

فدراسیون یهودیان ایرانی

شופار
شوفار
SHOFAR

Iranian Jewish Federation

نشریه شوفار - سال دهم - شماره ۶۶ - سپتامبر ۱۹۹۱ شهر یور ۱۳۷۰



ZAD

The Greatest Furniture

1012 S. ROBERTSON BLVD
LOS ANGELES, CA 90035
TEL-PH (213) 657-2677
(213) 652-6666

FAX: 1 213 659 7370



FRANCESCO MERONI
E FIGLI

1-20030 SEVESO (MI) ITALIA
Corso Garibaldi, 58/60
Phone (0362) 50-16-63
Telex 326215 Meroni I

با اسمهای مشابه اشتباه نگیرید

کلیه اجناس با مارک **MERONI** حک شده است

ADRAY'S

فروشگاه های ادریز مرکز ارائه انواع برتر وسایل زندگی بخصوص
الکترونیک و الکترونیک با ارزان ترین و مناسب ترین قیمت...

Walk-In
and Walk-Out
an ADRAY'S Card-
holder Today. O.A.C.

**\$2,000
EXPRESS
CREDIT
AVAILABLE**

Subject to Credit
Approval

**30 Day
RETURN POLICY**

Within 30 Days. Return your
Adray's Purchase. Original
Receipt, Box & Packaging. All
Intact, Unblemished &
Complete, and Adray's will
Refund the Purchase Price. No
Questions Asked.



**ADRAY'S LOWEST
PRICE
GUARANTEE:**

Adray's will refund
the difference in
price, plus 10% of
the difference, if you
can find your Adray's
purchase for a lower
advertised price in
any local stocking
store within 30 Days
after your purchase;
upon stock and price
verification. Not
Applicable to special
orders.

ADRAY'S

VISA

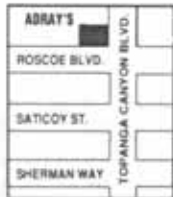
Master Card

OPTIMA

Discover

DISCOVER

**VISIT ADRAY'S NEW STORE at
5615 Woodruff Ave. in LAKEWOOD!!**



CANOGA PARK
8351 Topanga Canyon Blvd.
(818) 348 - 2600



TORRANCE
4142 Pacific Coast Hwy.
(213) 378 - 8777



VAN NUYS
6609 Van Nuys Blvd.
(818) 988 - 1500



MIRACLE MILE
5575 Wilshire Blvd.
(213) 835 - 8191



WEST LOS ANGELES
11201 West Pico Blvd.
(213) 479 - 8797



VENTURA
6040 Telegraph Road
(805) 654 - 8899



LAKESWOOD
5615 Woodruff Ave.
(213) 925-8722

Adray's is Not Responsible for Typographical Errors or Omissions. Illustration may not Necessarily Represent Advertised Item. We reserve the right to end programs at any time. Not All Products in All Stores.

دکتر اری بابکنیا

سایه‌ساز زنان، نازا ستر

Ari Babaknia, M.D.

Announces
The Opening of His Office for Practice In
افتتاح مطب جدید خود را در بورلی هیلز با اطلاع میرساند
**Gynecology
and
Infertility**

465 N.Roxbury Dr., Suite 711
Beverly Hills, CA. 90210

بورلی هیلز (213) 273-5588
اورنج کانتی (714) 540-1122

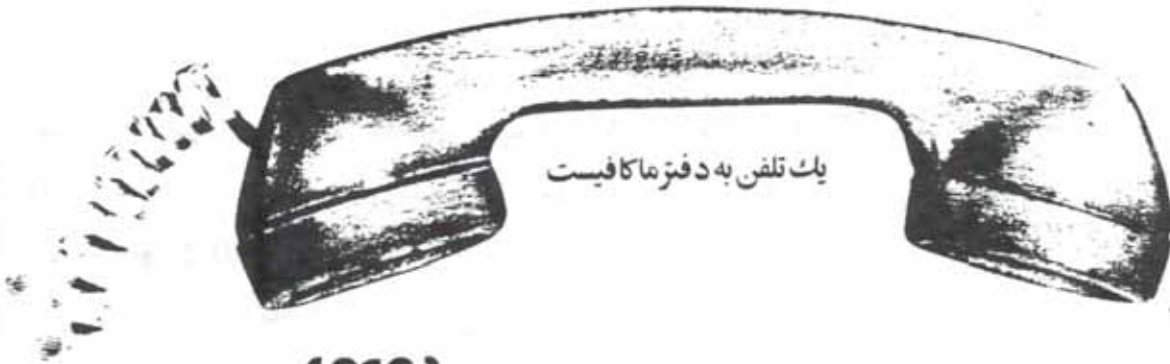
Law Offices of
STANLEY C. FRANKLIN
A Professional Law Corporation

استتلی فرانکلین

باسابقه ترین وکیل شناخته شده در جامعه ایران کالیفرنیا

بهمکاری

پری فرانکلین



یک تلفن به دفتر ما کافیت

(818)

۲۴ ساعته

901-0344

وکیل متخصص در امور

تصادفات اتومبیل

باهر داخت کمترین حق الوکاله

5900 Sepulveda Blvd., Suite 340 Van Nuys, CA 91411

بانک معتبر جهانی " لئومی " برای مدت کوتاهی حساب سپرده ثابت که با نوسانات نرخ بهره " پرایم " متغیر می باشد را ارائه می کند .

PRIME TIME CD+

(Linked to the "Prime Rate"*)

ANNUAL RATE*
ANNUAL YIELD

5.8%



ANNUAL RATE*
ANNUAL YIELD

5.6%

حداقل سپرده ۱۰۰۰۰۰ دلار

حداقل سپرده ۵۰۰۰۰ دلار

اگر پول شما مدت ۶ - ۹ - ۱۲ - و یا ۱۵ ماه به صورت سپرده در بانک بماند با دادن ۳۰ روز درخواست کتبی ، بدون** جریمه به شما باز گردانده خواهد شد . مدت کامل سپرده ۱۸ ماه میباشد .***
اگر سپرده شما به مدت ۱۸ ماه در بانک لئومی نگاهداری گردد، پاداش اضافی 0.25%**** به شما تعلق خواهد گرفت .***
تضمین بانکی با ۲۰ بلیون دلار دارایی و شبکه ی بانکی جهانی

 **בנק לאומי bank leumi**

Member FDIC

برای اطلاعات بیشتر با شعبات زیر تماس بگیرید :

شعبه بورلی هیلز و انسینو

خانم فریده

۲۱۳-۲۷۸-۷۰۰۱

۸۱۸-۹۰۶-۱۸۲۶

دفتر مرکزی آقای پاشا بهزادی

۲۱۳-۸۵۲-۱۹۰۰

* Prime Rate * means Bank Leumi's Designated Rate ("DR") : As Of September 16, 1991 DR was 8.0%. The CD rate may go up or down as the DR changes and is calculated at DR (Prime) minus 2.2% for \$ 100,000 and over or DR (Prime) minus 2.4% for \$50,000 to \$99,999.99 Interest is simple interest and compounded annually.

** Substantial penalty for early withdraw except as allowed above, no partial withdrawals allowed.

*** Non-personal CD's will mature in 17 months and are not eligible for the 18 month bonus.

**** Flat rate bonus as a percentage of the original face value of the CD (\$250.00 per \$100,000 of deposit).

Additional terms and conditions apply. See branch for details.

SHOFAR

IRANIAN JEWISH FEDERATION
6505 Wilshire Blvd., Suite 811
Los Angeles, CA 90048
Tel.: (213) 655-7730
(213) 655-7731

سال دهم - شماره ۶۶
سپتامبر ۱۹۹۱ شهریور ۱۳۷۰

• شوفار بوسیله فدراسیون یهودیان ایرانی که سازمانی است غیرانتفاعی منتشر می شود.
هدف ما اغتلاهی فرهنگ یهود، حفظ و بزرگداشت ارزشهای قومی و اخلاقی یهودیت و توسعه فرهنگ ایران زمین در میان یهودیان ایرانی خارج از کشور است.

زیرنظر شورای نویسندگان:

دکتر سلیمان آقائی - مدیر مسئول

صیون ابراهیمی - سردبیر

الباس اسحقیان - مدیر داخلی

دکتر هوشنگ ابرامی نورالله خترازی

نینا استوار فرزانه طالعی

گیتی بروخیم سام کرمانیان

دکتر باروخ بروخیم دکتر فریدون نصرنی

ابراهیم و یکتوری

طرح ها از: زیلا پرهامی - یافاساقیان

مهندس جیکوب عبیر

خبرنگار عکاس: منصور پور اتحاد

• نویسندگان و علاقه مندانی که نوشته هایشان در این نشریه به چاپ میرسد همگی قلم خود را برایگان در اختیار شما گذاشته اند.

• مقالاتی که با ذکر نام نویسنده و یا منبع خبری چاپ می شود در محدوده مسئولیت خود نویسنده و آن منبع خبری است.

• نقل و اقتباس مطالب شوفار با ذکر مأخذ آزاد است. بهای درج یک نوبت آگهی

تمام صفحه (داخل) ۲۵۰ دلار
۱/۱ صفحه ۱۵۰ دلار
۱/۲ صفحه ۱۲۰ دلار

تلفن درج آگهی ۷۷۳۰-۶۵۵ (۲۱۳)

For information regarding
advertising please call: (213) 655-7730

امور چاپ و طراحی هنری: چاپخانه
پرسایز پرنیتینگ ۸۵۸-۸۸۸۳ (۲۱۳)

... و این بار، با فرارسیدن سال ۵۷۵۲ عبری، سخن از دهسال موجودیت شوفار است. هرچند دهسال در قیاس با نزدیک به شش هزار سال تاریخ یک ملت رقم ناچیزی است اما در قیاس با عمر متوسط آدمی، رقمی درخور توجه است... و ما دهسال از عمر خود را با اولین نشریه یهودیان ایرانی بوده ایم که در آزادی مطلق از مردم و فرهنگ و زندگی چند هزار ساله خود در ایران زمین گفته است. از زیبایی هایش و گاه نیز از ناهنجاریهای در اقلیت بودن، از دهسال غربت و رنجهای جایگزینی در سرزمینی بیگانه.

... شوفار دهساله می شود و ما قلمزنان این نشریه، به پشتوانه دلگرمی ها و مهربانی ها و تشویق های بیدریغ و بی امان شما، در آستانه دومین دهه عمر نشریه شما، اکنون ایستاده و به دهسال آینده و دهه های بعد از آن می نگریم. به نسل بعد از ما که باید نگذارند این سنگر خالی بماند و ایمان داریم که چنین هم خواهد بود - اما نسل بعد از ما، بی رودربایستی - زبان مادری دیگری دارد. این واقعیتی است که نباید نادیده بگیریم و در راستای همین باور است که ما بخش انگلیسی نشریه را با کمک دوست دانشمندمان آقای ابراهیم و یکتوری آغاز کرده می کوشیم بر حجم آن بیافزاییم. باشد که این اقدام باعث گردد تا جوانان قلم بدست بسیاری بما به پیوندند.

سال نو دیگری را آغاز میکنیم و همانطور که دین ما مقرر میدارد، در آستانه سال نوبه بررسی سالی که گذشت می نشینیم و به معجزات پیاپی که در این سال بوقوع پیوست و خلق های در بند یهود که آزاد گشتند می نگریم و سپاس میگوئیم خداوندی را که مردم ما را - مردمی را که برای رساندن پیام خود برگزید - پاس میدارد. توده های مردم در بند شوروی و اتیوپی که به ارض موعود قدم می نهند نشانه های بی تردیدی هستند از میثاق خداوند با مردم ما.

برای مردمان آرزوی نیکروزی میکنیم و همچنین برای سرزمین نیاکانمان، ایران زمین. باشد که مهر خداوندی با همه ما باشد و سالی که در پیش است سال همه نیکوئی ها و نیکروزی ها باشد برای همه ملت ها.

شگفتن آغاز نمودیم



مروری بر دهسال زندگی شوفار

از شماره ۴ هما سرشار سردبیری شوفار را به عهده میگیرد و تا شماره ۱۵ همکاری خود را با شوفار ادامه میدهد و با یاری مهندس کامران خاورانی که کار طراحی هنری نشریه را پذیرفته، شوفار را با فرمی متفاوت و بسیار حرفه ای عرضه می کند. خانم های قلم بدست بسیاری به شوفار می پیوندند: مژگان رفائیل زاده، کارملا نسیم، دالیا نظریان، مژگان مقدم، ویدا مشفق (ناتان) و درکنار آنان دکتر باروخ بروخیم و مهندس ایرج صفائی.

در حالیکه شوفار بعنوان یک نشریه اجتماعی و مردمی مورد استقبال یهودیان ایرانی غربت نشین قرار گرفته و بیشتر تکیه بر مسائل اجتماعی و بین المللی مربوط به یهودیان دارد، با پیوستن یکی دو تن از داستان نویسندگان ایرانی که داستانهای مردمی و نونل های کوتاه مربوط به زندگی در غربت همکیشان خود را به قلم می کشند، این داستانهای با استقبال بسیار زیاد مردم، روبرو می شود و باین فتح باب، نویسندگان یهودی ایرانی بسیاری قلم برداشته از مردم خود می نویسند- دکتر هوشنگ ابرامی، نیناستوار و فرزانه طالعی و همزمان قلم بدستان دیگری نیز به خیل همکاران ما می پیوندند- دکتر فریدون نصرتی، سیروس حلاوی، ادموند بنارش، پرفسور امون نصیر،

در ماه اکتبر ۱۹۸۱، اولین شماره شوفار، نشریه فدراسیون یهودیان ایرانی، در شهر لوس آنجلس تولد می یابد. شش ورق کاغذ گاهی با قطع روزنامه ای. با سرمقاله ای از رئیس وقت فدراسیون یهودیان ایرانی، دکتر حشمت الله کرمانشاهی و نوشته هائی از دکتر سلیمان آقائی راو داوید شوفط، گیتی بروخیم (سیمانظوب) الیاس اسحقیان، مسعود هارونیان، داریوش فاخری و اعلامیه شورای موقت فدراسیون یهودیان ایرانی.

صدای آزاد شده یهودیان ایرانی پس از بیش از ۲۵۰۰ سال زندگی در ایران زمین، زمزمه آغاز میکند- زمزمه ای که میرود تا با همصدائی با دیگر نجواها، فریادی رسا و پرتوان گردد.

شوفار در ماه اکتبر ۱۹۸۱ تولد می یابد و دیری نمی پاید که موج پیش بینی نشده ای از قلم بدستان، پژوهشگران، طراحان هنری و دلدادگان به آرمان های یهودیان ایرانی به این نشریه می پیوندند و این کودک نو پا در مدت زمانی بسیار کوتاه رشدی باورنکردنی می یابد. تا شماره چهارم نشریه، درکنار دیگر نویسندگانی که در بالا به آنان اشاره شد، روانشاد جمشید کشفی، پرفسور شموئیل رهبر و دکتر شکرالله برآوریان نیز نشریه مردمی خود را یاری میدهند.

نعمت الله شکیب، موریس رفیع، ناصر حکاکها، روح الله رهبان، بهرام آقا للرپور، دکتر رحمت الله دلچانی و جهانگیر بنایان و اخیراً، دانشمند فرزانه دکتر مشفق همدانی و آقای ابراهیم و یکتوری.

سپاسگزار یکایک آنانی هستیم که نشریه خودشان را به جایی رساندند که اکنون هست. همه آنانکه نامشان در بالا ذکر شده و دیگرانی که مستقیماً یا بطور غیرمستقیم ما را یاری داده اند، اکنون با غرور شاهد شکوفائی نشریه ای هستند که ارزش ویژه ای، نه تنها میان مردم ما، بلکه بین دیگر ایرانیان دارد- آنطور که نویسندگان و روزنامه نگاران صاحب نام بسیاری با تحیر از اینهمه اندوخته و توان ادبی و اجتماعی در متن جامعه یهودیان ایرانی، کار ما را ستوده اند و از این میان، اسمعیل پور والی که به گمان من جزو تعداد انگشت شمار روزنامه نگاران متخصص و کارآزموده طراز اول ایرانی در غربت است، بارها با نقل نوشته های شوفار در نشریه روزگاران که خود در پاریس منتشر میکنند، سهم ارزنده یهودیان ایرانی را در نگهداشت فرهنگ و ادب ایران زمین تأیید و تمجید کرده است.

و اکنون در آغاز یازدهمین سالگرد فعالیت شوفار، شایسته آن دانستم تا از یکایک نویسندگان و هنرمندانی که ما را- در حال حاضر- یاری میدهند ذکر بی میان آورم و پوزش بخواهم از دیگر یارانی که هر چند عضو شورای نویسندگان شوفار نیستند، اما همیشه با ما بوده و ما را پشتیبانی نموده اند.

آنچه در زیر میخوانید، برداشت شخصی من است از همکارانم در هیئت تحریریه. باشد که این مختصر نشانه سپاسی باشد از سوی فدراسیون و دیگر همکیشانمان از علاقه شدیدشان به شوفار و اینکه بدون هیچگونه چشمداشت به کار مردمی خود دل بسته و ادامه میدهند و پاسخی به خوانندگانی که میخواهند از نویسندگان خود بیشتر بدانند.



الیاس اسحقیان

الیاس اسحقیان از پیشگامان و بنیانگذاران نشریه است. از روز اول ایشان در به ثمر رساندن شوفار پا به میدان گذاشته اند و همیشه هم در کنار ما بوده اند.

الیاس اسحقیان سمت مدیر داخلی را از زمانی از آن خود کرد که علاوه بر سهمی که در نوشتن به عهده گرفته بود، کار سرهم کردن نشریه را هم به عهده گرفت. از همه اینها گذشته الیاس خان سنگ صبور هم نویسنده گانند و هم بسیاری از خوانندگان که نظری دارند یا انتقادی اصلاحی.



دکتر هوشنگ ابرامی

دکتر ابرامی سالهای سال است که می نویسد. در ایران چندین جایزه از جمله جایزه سلطنتی کتاب را ر بوده است. او، افزون بر این که نویسنده چیره دستی است، پژوهشگر بسیار خوبی هم هست. نوشته هایش در سیاق کار استادان معاصر زمان نویسنده فارسی است. راحت و روان و ملموس و در نهایت مملو از محتوا. وقتی چشم هم چشمی های ناجور در اجتماع ما را به انتقاد میگیرد و گاهی زنجارگی گروهی از مردانمان را. با هوشنگ، همراه کاروانیان گریزنده از ایران، زیر آسمان شفاف کویر می نشینی و با خواندن تفیلاهی بامدادی، خداوند را با تمام وجودت احساس میکنی و معجزه از پی معجزه را- و این گوشه ای از کتابی دیگر است که هوشنگ ابرامی در دست نوشتن دارد و ما مشتاقانه در انتظار انتشار آن هستیم.

نوشته های تحقیقی دکتر هوشنگ ابرامی در باره یهودیت بقدری آموزنده و روشنگر است که بسیاری از خوانندگان ما درخواست ادامه مرتب این سلسله نوشتارها را دارند. مرد جوانی بمن میگفت: «این نوشته ها مرا بر آن داشت تا خیلی جدی بدنبال ریشه های خود بروم و بیشتر و بیشتر از یهودیت بیاموزم»

خوانندگان بسیار داشت. گیتی خانم (که بقول عوام خیلی هم «خانوم» هستند) از اولین شماره شوفار با ما بودند و هنوز هم که هنوز است با دلبستگی فراوان با ما هستند و چون مادری مهربان به شوفار می نگرند.

ایشان هم گزارش کردند و هم نویسنده و بعقیده من حُجب و ادب افزون بر حدشان در کار نویسندگی شان نیز به چشم میخورد. گیتی خانم سخنور پرتوانی نیز هستند. چندین بار در سمینارهای فدراسیون یهودیان ایرانی جزو گروه سخنرانان ما بوده اند. زحمتی که خانم بروخیم برای تهیه اطلاعات لازم در سخنرانی خود می کشند باورکردنی نیست و چه باطمینان است شیوه گویش ایشان و چه پر محتواست گفته هایشان. در طول عمر شوفار ایشان مصاحبه های بسیار جالبی با صاحب نامانی چون «الی و یزل» نویسنده انسان دوست یهودی معاصر و «دنیس پرگر» نویسنده و سخنور یهودی انجام داده اند و «نه پرسش درباره یهودیت» معروف ترین اثر «دنیس پرگر» را نیز با تلاش خستگی ناپذیر در دست ترجمه دارند که بزودی از سوی فدراسیون یهودیان ایرانی منتشر خواهد شد.



دکتر باروخ بروخیم

دکتر بروخیم نیاز چندانی به معرفی ندارند. ایشان فیزیک دان هستند و هزاران هزار دانش آموزان فارغ التحصیل مدارس کوروش و اتفاق بد داشتن مدیری چون ایشان افتخار می کنند و دکتر بروخیم هم بد داشتن شاگردانی قدرشناس که تا امروز هم بعد از دهها سال اینقدر ایشان را دوست دارند افتخار می کنند. در کنار دهها فعالیت اجتماعی دیگر، آقای دکتر مطالب جالب نشریات فرانسه و انگلیسی زبان را برای شوفار ترجمه می کنند. دکتر بروخیم عاشق آموزش دادن و بطور کلی رسیدگی به امور جوانان هستند و با ایشان درگیر هرگونه بحث یا گفتگویی بشوید، بیشتر اوقات حرف را می کشند به جوانها و اظهار نظر می کنند که: «هیچ فکر کرده اید سرنوشت جوانان با اینهمه مواد مخدر و آلودگیهای بیش از حد در این سرزمین چه میشود؟» ایشان از یاران همیشگی شوفار هستند و در تمام سالهای موجودیت نشریه با آن همکاری داشته اند.



نینا استوار

خانم استوار ساکن ایتالیا هستند و بقولی با ما همکاری از راه دور دارند. کار خانم استوار در نهایت بی پرده بوده و بقول عوام حالت «خالصاً مخلصاً» دارد. نینا خانم حرفشان را - مادام که عادلانه بدانند - میزنند و از من و شما و امثال ما هم ترسی ندارند. نینا شیرزنی است که غم در گلو فرو مانده ناشی از سالیان دراز رنج زن یهودی ایرانی را فریاد میکند.

شهامت او در گفتار مستودنی است، بویژه که حرفش هم حرف حسابی است. بگفته یکی از همکارانمان: «تخصص نینا پنبه زنی است - و چه قشنگ هم میزند!» خانم استوار تاکنون چند کتاب نوشته اند که یکی از آنها زیر چاپ است و کتاب «شب» اثر «الی و یزل» را هم به فارسی ترجمه کرده اند. نینا خانم که به ایرانیان این دیار «ساحل نشینان اقبانوس آرام» لقب داده اند، گهگاه هم سری به اینسو میزنند و در طی یکی از اقامت هایشان هم اقبال آنها داشتیم که با ما در جلسه شورای نویسندگان باشند. ایشان برخلاف نوشته هایشان، خانمی آرام و کم حرف هستند و بیشتر گوش میدهند تا بگویند، ولی البته بعداً می نویسند و شلاقی هم می نویسند!



گیتی بروخیم

گیتی سیدانظوب یاد آور نام دوشیزه ای یهودی است که در «زن روز» بسیاری را بزرگسئوال می برد و گزارشهایش

عشق را چون آئینه ای در دست دارد و با نوشته هایش آنرا سخاوتمندانه رو بروی من و نوی خواننده میگذارد. مهر بانی جان کلام اوست و دوست داشتن پیام آن.

در سن حوزه زندگی میکند- درکنار همسر و فرزندانش و با همه گرفتاریهایش، همیشه و همه وقت درکنار شوفار است. بعنوان یک خارج از لوس آنجلس نشین، حین سفرهای اتفاقی که به شهر ما می کند، فرزانه توشه های فکری فراوانی بر میدارد و هر از چند گاه، این برداشت ها را در قالب انتقاد هائی سازنده، بجا و منطقی در نوشته های خود میآورد.



سام کرمانیان

سام از جوانان بسیار فعال در امور اجتماعی است و سالهاست که در شوفار هم درکنار ماست و هم با ما همکاری دارد. با وجود اینکه هرگز نویسندگی را بصورت کاری حرفه ای دنبال نکرده، ولی صاحب قلم است و خوب می نویسد و سرشار از افکار سازنده است و در نوشته هایش نیز رد پای دلبستگی او به مردمش و آرمانهای بشر دوستانه اش بچشم میخورد.



دکتر فریدون نصرتی

دکتر نصرتی نویسنده اغلب بررسی های سیاسی شوفار است. اطلاعات بسیط اقتصادی و برنامه ریزی دکتر نصرتی (که در حقیقت حرفه اصلی اوست) در به تحلیل نشستن و بررسی نمودن اوضاع و احوال منطقه خاورمیانه باو توانائی و یژه می بخشد و بهمین دلیل هم نوشته های ایشان خوانندگان مشتاق بسیار دارد.

کار ایشان از آنجهت جالب توجه است که اتفاقات سیاسی را از دیدگاه تجربیات و تحقیقات فردی خود مورد بررسی قرار داده نتیجه گیری های بسیار منطقی و جالبی مینمایند.



نورالله خرازی (نوری)

نورالله خان پیش کسوت همه قلم بدستان یهودی معاصرند. ایشان سالهای سال است که در امریکا زندگی می کنند و سالهای قبل از آن با روزنامه توفیق همکاری داشته اند- زیر اسم مستعار سبزه قبا و چند نام دیگر.

اولین برخورد ما را با نوری هرگز از یاد نمی برم. تصویری که از ایشان داشتم با تصویری که به رای العین دیدم خیلی تفاوت داشت. هرگز تصور نمیکردم که پشت این طنز قوی و کوبنده مردی باشد تا باین حد متواضع. رو برویم اسطوره ای از توانائی در سهل و ممتنع نویسی نشسته بود- موهای سفید (که اینروزها خیلی سفید تر شده)، سیه چرده و رک و راست. گفت: «خوب میکنی داستانهای مردمی یهودیان اصفهان را می نویسی» و من بلافاصله پرسیدم «شما که استاد مائید و بچه کاشان چرا دست به قلم نمی برید و از زندگی یهودیان کاشان نمی نویسید؟» و جواب که: «نه، حالا نوبت شما جوانترهاست. اگر مایل بودید از همان داستانهای قدیمی من استفاده کنید!»

و من از پا ننشستم و آنقدر پافشاری کردم تا استاد قلم را برداشت- آنهم چه برداشتنی! از آن زمان تا بحال چند جلد از مجموعه داستانهای نوری (که غالباً داستانهائی است که در شوفار منتشر شده) بچاپ رسیده و این خروشنده آتشفشان طنز و احساس هنوز هم می جوشد.

عمرش طولانی باد و عزتش پایدار.



فرزانه طالعی

فرزانه شاعر نیست، نویسنده است- اما نوشته هایش شاعرانه است و انباشته از احساس زنانه. شفافیت و تبلور کلام فروغ فرخزاد را دارد و استحکام شعر سیمین بهبهانی را. فرزانه طالعی



دکتر سلیمان آقائی

مدیر مسئول بودن برای نشریه ای که اینهمه بار افکار و عقاید گوناگون را می کشد و علاوه بر آن ارگان فدراسیون یهودیان ایرانی است کار آسانی نیست. دکتر آقائی فرشته نگهبان همه قلمزنان شوفار است - همه مطالب را یکی یکی میخواند و اگر مطلبی را در راستای مصالح اجتماعی نداند انگشت رویش میگذارد، با نویسنده به گفتگویی نشیند و نظر خود را با او در میان میگذارد تا راه حلی برای مسئله پیدا کنند.

دکتر به این کار تنها بسنده نمی کند. خود می نویسد، در غلظت گیریها و چاپ و انتشار کنار من و دیگر همکارانمان است و صد البته در تحرک بنده و دیگر نویسندگان شوفار هم برای انتشار پیاپی نشریه بد طولانی دارد. هنوز یک شماره شوفار بدست مردم نرسیده، دکتر آقائی یقه ما را میگیرد که: «شماره بعد را دست بکار شویم!»

با اینهمه مسئولیت اجتماعی، و گرفتاریهای چپ و راست، دکتر توانی درخور توجه دارد و توانایی حرکت دهی قابل توجه ترا!



صبون ابراهیمی

دوستان همکارم از من خواستند که از خودم هم بنویسم. گفتم اگر غیرممکن نباشد، کار شاقی است، اما دست برنداشتند. و حالا این شما و این من از دیدگاه خودم! من خیلی جوان بودم که قلم برداشتم و شعر گفتم و داستان

نو ساختم. به تشویق دوستی، داستانی از نوشته هایم را برداشتم و به دفتر مجله فردوسی رفتم. آنروزها فردوسی در اختیار اسکوتی و همسرش (هنر پیشه های معروف تئاتر) بود و سردبیر هم سعید سلطانیپور بود. اینها چپی بودند. سعید، بعد از انقلاب، یکی از اولین کسانی بود که همراه با تعدادی دیگر از رهبران چریکهای فدائی خلق به جوخه اعدام سپرده شد. سعید نوشته ام را خواند و با هیجان بدست اسکوتی ها داد و آنها هم خواندند و به به و چه چه کردند و هیجان زده از من خواستند که با فردوسی همکاری کنم با قید یک خواهش کوچک و آن اینکه: «اسم کوچکت را کامل نمی نویسیم. اسم «صبون» ایجاد سر و صدا میکند. می نویسیم ص. ابراهیمی!»

از این عکس العمل حا بخردانه عقم گرفت. نوشته ام را از دستشان گرفتم و از دفتر مجله شان زدم بیرون. قلم را زمین گذاشتم و عطای نویسنده گی را به لقایش بخشیدم. میدانستم و بهتر دانستم که یهودی ستیزی در بسیاری از افراد گوئی با خون به اندرون میشود و تنها با جان برون میرود. برایم باور کردنی نبود که کمونیست هائی که مدعی بودند قائل به دین نیستند تا باین حد به یهودی که میرسیدند بقول عوام بدحال می شدند.

در غربت این سو، به شوفار که برخوردارم شادیم به گفتار نمی گنجید. گمشده سال از پپی سال و قرن از پپی قرن در دست من بود. در شوفار می شد «صبون» بود و نوشت و از محله یهودی نشین تو سری خورده ای که بار قرن از پپی قرن تبعیض و تحمیل را یدک می کشید نوشت و عقده را گشود و شعر گفت و به عصیان آمد و فریاد زد و مرثیه ای خواند.

«مرثیه ای برای زادگاهم» را در زبای جهانبار، محله یهودی نشین اصفهان نوشتم و وقتی داشتم آنرا برای شوفار می فرستادم، اسم را بالای آن نوشتم - راحت و سرفراز - «صبون ابراهیمی» و با سیم چشم دوختم - از پشت پرده ای از اشک هیجان و تازن بیست سال بود بخاطر پای بندیم به اصل و نسب قلم را بخاک سپرده بودم و بیاد آوردم چه مطالبی که هراز چندگاه به ذهنم میرسید و داشت خفه ام میکرد تا بنویسمشان و از روی خشم و نفرت از تبعیض ناجوانمردانه ای که بر اکثر مطبوعات ایران زمین حاکم بود، نمی نوشتم.

پیش از آنکه «مرثیه ای برای زادگاهم» را به داخل پاکت بگذارم تا برای شوفار بفرستم، قلم برداشتم، «صبون» را خط زدم و جایش گذاشتم «ص.» می پرسید چرا؟ چون نمی خواهم حتی برای یک لحظه از یاد ببرم این ظلم کور را.

شوفار را دوست دارم، همکارانم را نیز و شما را، شما عزیزان خواننده ای که من و یارانم را در طی سالهای سال قلمزنی برای مردمان پشتوانه ارزنده بوده اید و چشمه توان. چه خوب که کار ما نزد شما پذیرفته شده، چه خوب!

خاطرات نیم قرن روزنامه نگاری

بقلم مشفق همدانی

در ۲۷۴ صفحه و با تصاویری دیدنی

منتشر شد

سردبیر کیهان بوده، ریاست خبرگزاری پارس را به عهده داشته، مجله کاویان را تأسیس و اداره کرده و به دعوت پرزیدنت ترومن در بحبوحه ملی شدن نفت در امریکا به ایراد سخنرانی و مصاحبه پرداخته در خاطرات خود از مباحثی سخن میگوید که درجائی دیگر نخوانده ایم.

خاطرات نیم قرن روزنامه نگاری

کتابی است که در هر خانه یهودی ایرانی نسخه ای از آن باید موجود باشد.

مشفق همدانی، نویسنده، مترجم و روزنامه نگار نامدار یهودی که از افتخارات بزرگ جامعه ماست در این کتاب از فشارها و محرومیت های خود و قوم خود در محیطی که در آن بزرگ شده یاد می کند. از مدارس آلیانس و خدمتگزاران آن میگوید و شرح زندگی و فعالیت ها و اعدام مسیوحئیم را با قلم توانای خود موشکافانه و به تفصیل بیان میدارد.

مشفق همدانی که بیش از شصت کتاب ارزنده به فارسی انتشار داده،

برای تهیه این کتاب چکی بمبلغ ۲۸ دلار (شامل مخارج پستی) بهمراه آدرس کامل و شماره تلفن خود به نشانی زیر ارسال دارید.

BOOK WORLD
P.O. BOX 136
8883 Pico Boulevard
Los Angeles, CA 90035

گرویدن به مذاهب جدید و ازدواج با غیر یهودی

در حال حاضر بیش از ۲۰۰٫۰۰۰ یهودی
آمریکائی به مذاهب دیگری گرویده اند و ۵۷
درصد جوانان یهودی آمریکائی با غیر یهودیان
ازدواج میکنند.

بمب های خاموش

از: گیتی بروخیم



خود را از جامعه یهودی آمریکائی جدا میدانیم و تصور میکنیم که این مسائل فقط برای آنها مطرح است. ما دست اندرکاران امور اجتماعی که سنگ صبور مردم محسوب میشویم بخوبی آگاهیم که این دو مسئله یعنی «گرویدن به مذاهب و فرقه ها» و بخصوص «ازدواج با غیر یهودی» از مسائل بفرنج و پیچیده ایست که بجان جامعه نو پای ما در این سرزمین نیز جنگ انداخته و هرچه بر عمر جامعه ما درینگه دنیا افزوده شود این مسائل حاد تر و شایع تر خواهد شد.

شوقار ده ساله شد، و ما قلم بدستان شوقار طی یک دهه خدمت اجتماعی، دیدی عمیق تر نسبت به مسائل اجتماعی خود در این سرزمین بدست آوردیم. متأسفانه مسائل بشمارند اما چون این شماره نشریه شوقار شماره مخصوص محسوب میشود بر آن شدم تا یکی از حساس ترین مسائلی را که برای جامعه یهودی مطرح است مورد تجزیه و تحلیل قرار دهم. مسئله ای که بقای جامعه ما را مورد تهدید قرار داده و باین وجود ما ایرانیان یهودی آنچنان که باید و شاید به عمق و وخامت آن پی نبرده ایم. چرا که جامعه

در دو دهه گذشته کاذب بودن این شعارها ثابت شده و جامعه یهودی به آسیب پذیری خود نسبت به این دردهای اجتماعی واقف گشته است. و اکنون کاذب بودن یکی از محبوبترین و دیرینه ترین افسانه های اجتماع ما نیز ثابت شده: این افسانه که یهودی تغییر مذهب نمی دهد.»

تحقیقات گسترده سال ۱۹۹۰ درباره یهودیان آمریکا توسط «مرکز مطالعات ملی جمعیت یهودیان» نمایانگر این واقعیت است که اقلیتی از یهودیان، مذهب اجدادی خود را ترک کرده و مذهب جدیدی برگزیده اند. پروفیسور «ایگون مایر»، جامعه شناس مشهور چنین گزارش می دهد که «حدود چهار درصد جمعیت یهودی آمریکا (یعنی حدود ۲۱۰,۰۰۰ نفر) در حال حاضر مذهب جدیدی اختیار کرده اند. واقعیت اینست که تعداد این افراد از تعداد غیر یهودیانی که به مذهب یهود گرویده اند (۱۹۰,۰۰۰ نفر) بیشتر است.» پروفیسور مایر اضافه میکند: «ما هیچ وجه از وجود چنین مسئله ای مطلع نبودیم. تحقیقات توأم با آمارگیری درباره جمعیت یهودی، در جستجوی چنین افرادی نبود. اما حال که از وجود این افراد مطلع شده ایم، معتقدیم که باید آنها را بیایم تا از جریان تغییرات جمعیت یهودیان و میزان جذب آنها در مذاهب دیگر آگاه شویم. این افراد به مذاهب گوناگونی گرویده اند، از فرقه مسیحی «مورمون» و «یهودیان برای مسیح» گرفته تا شینتوئیسم (یک مذهب ژاپنی که معتقد به پرستش اجداد خود و نیز طبیعت هستند). البته در این تحقیق علل تغییر مذهب یهودیان مورد سؤال قرار نگرفته است.»

اما نویسنده مقاله برای پی بردن به علل تغییر مذهب این یهودیان عده ای از آنها را شناسایی کرده و مورد سؤال قرار داده است. نتیجه گیری کلی نویسنده اینست که در تربیت این افراد وجه تشابه هائی موجود بوده است. اکثر آنها کمبود یک فضای روحانی در دوران جوانیشان را علت این تغییر مذهب دانسته و گفته اند که خانواده های آنها از لحاظ فرهنگی یهودی بوده اند نه از لحاظ مذهبی.

«امی ریپس» نویسنده ۳۱ ساله اهل نیوجرسی که قبل از ازدواج با همسرش به مسیحیت گرویده است میگوید: «پدر و مادر من دوستان یهودی و دیدگاه یهودی داشتند. یهودیت آنها در صداقت نسبت به قومیشان خلاصه میشد. به فولکلور و لطفه های یهودی علاقمند بودند. اهل کلیسا رفتن نبودند گرچه مرا به کلاسهای عبری فرستادند. پایه تحصیلات یهودی من قوی اما خالی از ایمان بود.» (آمار ذکر شده نشان می دهد که ۳۵ درصد یهودیانی که تغییر مذهب داده اند از نوعی تحصیلات یهودی جذبی برخوردار بوده اند).



حدود هشت سال پیش، سازمان زنان یهودی ایرانی سمیناری برای بررسی مشکلات معاشرت جوانان یهودی ترتیب داده بود که در آن، دو مسئله فوق نیز مورد بررسی قرار گرفت. از آنجا که من بعنوان یکی از سخنرانان جلسه انتخاب شده بودم، برای کسب اطلاعات درباره شدت این دو مسئله به فدراسیون یهودیان آمریکایی مراجعه کرده و کتابهای متعددی در مورد دو زمینه فوق دریافت و مطالعه کردم. در اکثر این کتابها، آمارهای تکان دهنده ای بچشم می خورد که قسمتی از تحقیقات پروفیسور ایگون مایر، استاد دانشکده علوم اجتماعی کالج بروکلین را تشکیل میداد. از آن زمان یا نه و تحقیقات این پروفیسور سرشناس آمریکایی آشنا شده و بعد ها نیز در آثار دیگری تحقیقات او را تا آنجا که برایم مقدور بوده مطالعه کرده ام. تا اینکه اخیراً در نشریه «ریفورم جودائیزم» طی مطالعه مقاله ای، با کار تحقیقی جدید این استاد و آمار جدید و متقلب کننده او در مورد همان مسائل نامبرده برخورد کرده و بر آن شده تا بخاطر اهمیت و شدت مسائل «ازدواج با غیر یهودی» و «گرویدن به مذاهب دیگر» مقاله این شماره را کلاً به این دو مسئله اختصاص دهم.

حالت روت میسون نویسنده نشریه «ریفورم جودائیزم» مقاله خود را درباره یهودیانی که تغییر مذهب می دهند چنین آغاز می کند:

«یهودیه فقیر نیستند! یهودیه معتاد به نوشابه های الکلی نیستند! یهودیه با فرزندان خود بدرفتاری نمی کنند!

«ایمی» در دانشگاه «نورت وسترن» با مسیحیان با ایمان طرح دوستی ریخته و شدیداً تحت تاثیر ایمان آنها قرار میگیرد، ایمانی که به آنها «قدرت درونی» می بخشد. و بعد در مغز خود چنین نتیجه گیری می کند که «یهودیت در آبگوشت مرغ مادر بزرگ و وابستگیهای قوی فامیلی خلاصه میشود اما خالی از ایمان و روحانیت است».

رئای «سافورد سلترز» مدیر تحقیق و آمارگیری ذکر شده نیز اعتراف دارد که در بسیاری خانه های یهودی فقدان روحانیت شدیداً محسوس است، وی میگوید: «تا همین اواخر یهودیان امریکائی در مسیر روحانیت قرار نداشتند. مملکت اسرائیل، احساسات ضد یهودی و فرهنگ یهودی، محرک اصلی آنها بشمار میرفت، در نتیجه عبادت، نماز خواندن و خداوند فقط حاشیه را برای آنها تشکیل میداد. در حال حاضر یهودیان عطش عجیبی نسبت به روحانیت و نیایش خداوند پیدا کرده اند، کنیساها این گرایش و عطش را احساس کرده و هر کدام به نوعی بر آن شده اند تا پاسخگوی این نیاز باشند.»

رئای «الکساندر شیندلر» در این باره چنین اظهار نظر میکند: «دین یهود دارای عمیق ترین جنبه های روحانی است، گرچه در نظر عده ای بسیار خشک و دچار خلأ جلوه گر میشود. اجداد ما در سینای تجربه ای مستقیم با خداوند داشتند، اما ایمان ما در مقایسه با ایمان آنها غالباً سست و توخالی بنظر میآید.»

از نظر آماری، بین تغییر مذهب دادن و ازدواج با غیر یهودی ارتباط شدیدی موجود است. ۸۴ درصد یا نه دهم یهودیانی که تغییر مذهب داده اند با غیر یهودی ازدواج کرده اند. پروفیسور ایگون مایر تغییر مذهب یهودیان را از عوارض جنسی ازدواج با غیر یهودی میدانند نه نتیجه فعالیت های موقفیت آمیز مبلغین مذهبی. بعقیده این صاحب نظر «شریک ازدواج، با نفوذ ترین مبلغ مذهبی محسوب میشود».

گرچه فقط ۱۳ درصد یهودیان امریکا ثمره ازدواج های دو مذهبه (یعنی ازدواج یک یهودی با یک غیر یهودی) هستند تحقیق نام برده به این نتیجه رسیده است که ۹۰ درصد یهودیانی که پشت پا به مذهب خود زده اند یکی از والدینشان غیر یهودی بوده است (۴۸ درصد این عده مادر یهودی و ۴۲ درصد آنها پدر یهودی داشته اند). و پروفیسور مایر اشاره میکند که «این آمار خط بطلانی است بر این تصور که مادر یهودی یقیناً فرزند یهودی تربیت خواهد کرد». این بررسی ضمناً بطلان این عقیده را هم ثابت میکند که زنان یهودی به دین یهود بیشتر پایبند هستند و کمتر از مردان یهودی با غیر یهودی ازدواج میکنند. در واقع ۶۶ درصد یهودیانی که پشت پا به مذهب خود زده اند زن هستند. متأسفانه تعداد یهودیان ایرانی مقیم امریکا که با غیر یهودی ازدواج میکنند نیز روز بروز در حال افزایش است و اکثر این جوانان با این خیال واهی زندگی خود را آغاز میکنند که فرزندانشان را یهودی تربیت



خواهند کرد. آمار فوق واهی بودن این خیال را ثابت میکند و والدین ایرانی باید این آمار و بررسی را به اطلاع فرزندان خود برسانیم گرچه این آگاهی درواقعی که جوانان شدیداً عاشق میشوند، نقش بازدارندهٔ چندانی را ایفاء نمیکند.

عالی جناب «راشل بیرنیم» ۴۱ ساله و اهل بوستون، یک خانم یهودی است که به مذهب مسیح گرویده و به مقام کشیشی رسیده است. او برخلاف برادر و پسرعموهایش تعلیمات عبری دریافت نکرده و بت میثصوا نمیشود، دراین باره میگوید: «نداشتن تعلیمات یهودی نتیجه اش آن بود که من وارد کنیسا میشدم ولی از آنچه درآن میگذشت بی اطلاع بودم. من هویت فرهنگی یهودی خود را حفظ کرده ام، به ایمان یهودی نیز پشت پا نزده ام زیرا هرگز دارای چنین ایمانی نبوده ام. من از نظر روحانی دچار خلأ بودم و کلیسا این خلأ را برایم پرکرد. من هرچه بیشتر در کلیسا سیر میکنم خود را یهودی تر احساس میکنم، اما متأسفانه جامعهٔ یهودی بسختی مرا میپذیرد».

درواقع با وجود اینکه یهودیان به چنین افرادی پشت میکنند، سنت یهودی آنها را میپذیرد. طبق قوانین مذهب یهود (هالاخا)، یهودی که تغییر مذهب میدهد هم چنان یهودی محسوب میشود.

«دانا مایرز آمبروگی» ۶۱ ساله، وکیل اهل کالیفرنیا، سالها پیش که در دانشگاه شیکاگو به تحصیل مشغول بود تغییر مذهب داده و کاتولیک شد. او خود را یک «یهودی-مسیحی» میدانند. وی می گوید: من تعلیمات عبری و یهودی دیده ام، اما در خانواده ای بزرگ شدم که بندرت به کنیسا میرفتند. درخانه ما جنبه های مذهبی بهیچ وجه دارای اهمیت نبود اما جنبه های قومی یهود بسیار اهمیت داشت. مادرم صیونست فعالی بود، رئیس سازمان هداسای محلی ما محسوب میشد و پدرم پزشک بود و به اسکان مهاجرین یهودی که بعد از جنگ دوم جهانی به آمریکا می آمدند کمکهای فراوان میکرد. من حس هویت قومی خود را از والدینم کسب کردم و بعد به جستجوی خداوند پرداختم. محیط یهودی اطراف من نیاز روحانی و مذهبی مرا بهیچ وجه ارضاء نکرد. من از عمق افکار مذهبی دین یهود بی اطلاع بودم چون هرگز با این افکار رو برو نشدم. میدانم که بعقیدهٔ بعضی یهودیان من یک خائن محسوب میشوم ولی من خودم را خائن نمی دانم. من هنوز خود را یکی از افراد قوم یهود میدانم. با احساسات ضد یهودی مبارزه میکنم و به دیدگاه مذهبی خود نیز پشت نکرده ام چون بعنوان یک یهودی از ابتداء فاقد چنین دیدگاهی بودم».

پروفسور مایرز وجود این احساسات را دلیل پایداری هویت قومی یهودیان میدانند و میگوید: «در چشم این افراد، تغییر فلسفهٔ مذهبی، باعث قطع رابطهٔ آنها با مردم قومشان نمیشود»

«پروفسور مایرز» در بررسی و تحقیق گروهی خود با مسئله دیگری نیز مواجه شده است که نگرانی او را بیش از پیش افزایش داده. از زبان خودش بشنویم: «اگرچه مسئلهٔ تغییر مذهب یهودیان باعث ناراحتی بیش از حد برخی از یهودیان میشود اما بنظر من مسئلهٔ اصلی، افزایش بیش از حد کسانیت که ارتباطی میان خود و مذهبشان احساس نمیکند. گرچه تعداد زیاد یهودیانی که تغییر مذهب داده اند مرا نگران میسازد، اما زنگ خطر واقعی را یهودیانی بصدا درمیآوردند که علاقه ای به مذهب خود ندارند. در تحقیق و بررسی ما یک میلیون یهودی گفته اند که از نظر قومی یهودی محسوب میشوند اما دارای مذهب نیستند. این پدیده، امکان آنرا که فرزندان یا نواده گان این افراد در آینده رسماً مذهب جدیدی اختیار کنند افزایش میدهد.»

رتای مارک واینر» نیز نظر پروفسور مایرز را تأیید میکند: خطر واقعی بی علاقگی و بی تفاوتی گروه عظیمی از یهودیان آمریکائی نسبت به یهودیت است نه گروه کوچتری که تغییر دین داده اند. پیوند های ضعیفی که این عده را به یهودیت مرتبط میسازد نگران کننده است. وحشت من بیشتر از اینست که هم مذهبانم در لاهمذبی غرق شوند تا اینکه مذهب جدیدی اختیار کنند.»

«رتای سانفورد سلنر چنین اظهار میدارد: «در یک جامعهٔ باز و آزاد، بازار مکاره ای از عقیده ها وجود دارد و مردم مطابق سلیقهٔ خود این عقاید را انتخاب کرده، پذیرا خواهند شد. با قبول این واقعیت، من معتقدم که ما هم باید در جذب افرادی که در جستجوی مذهبی جدید هستند کوشا باشیم دین یهود در گذشته به تبلیغ یهودیت می پرداخته و همیشه باید این تلاش را دنبال کند.»

پروفسور مایرز معتقد است که تا افراد جوان هستند باید به یاری شان شتافت، «من وقتی از نوجوانان یهودی سؤال میکنم که آیا به مغزشان خطور میکند که با غیر یهودی ازدواج کنند، گاهی اوقات پاسخ مثبت میدهند. اگر از همین نوجوانان سؤال کنم که آیا برایشان قابل تصور است که مسیحی شوند، بلافاصله جواب میدهند: نه، بهیچ وجه. آنها متوجه این واقعیت نیستند که یکی از نتایج ازدواج با غیر یهودی، پشت پا زدن به یهودیت است.»

«استیون پیم» از کمیتهٔ یهودیان آمریکا، تغییر دین دادن را یک «نشانه» و «علامت» میدانند، نشانهٔ یکی از دردهای جامعهٔ یهودی. وی میگوید: «بسیاری از یهودیان امروزی نمیدانند که یهودی بودن چه معنی و مفهومی دارد. شاید هدایت ما از ابتداء اشتباه بوده است. شاید بهتر بود اگر ما ملاک موفقیتمان را پذیرفته شدن در جامعهٔ امریکائی نمی دانستیم، بلکه توانائی در حفظ ارزشهای سنتی را، ملاک موفقیت

آمریکائی چه راه حلهائی را برگزیده است. بطور خلاصه باید شرح دهیم که تجدید حیات روحانیت و پابندی هر چه بیشتر به اصول واقعی مذهبی که اخیراً در جامعه یهودی آمریکائی رواج یافته است از راه حل ها یا بهتر است بگویم پیشگیرانهائی است که این قوم برگزیده اند و روز بروز نیز رواج بیشتری مییابد.

کنیسه ای رفورم یهودیان آمریکا که به آسان گیری اصول مذهبی و عدم رعایت بسیاری از این اصول شهرت داشته، بدنبال روبرو شدن با خطر اضمحلال جامعه یهودی آمریکائی در جامعه اکثریت چنان دچار نگرانی شده که در خط مشی خود تغییرات عمده ای ایجاد کرده است و می کوشد تا خط مشی خود را هر چه بیشتر با خط مشی کنیسه ای کنسرواتیو نزدیک سازد که حد فاصلی است بین کنیسه ای ارتدوکس و کنیسه ای رفورم.

جالب اینکه کنیسه ای رفورم با وجود خط مشی سستی که شرح داده شد، با جدیت به مقابله با این خطر پرداخته است. این گروه که فقدان فضای روحانی در خانواده های یهودی را از دلایل اصلی ازدواجهای دو مذهبه و هم چنین گرویدن به فرقه ها و مذاهب دیگر تشخیص داده اند، ربای های خود را طی برنامه های خاص، تعلیماتی داده اند تا بتوانند در اعضاء کنیسه های خود جذبه روحانی ایجاد کرده آنها را به یهودیت سستی هر چه بیشتر نزدیک سازند. ضمناً این گروه که ازدواج یهودی با غیر یهودی را از واقعیه های زندگی امروزی می دانند بر این عقیده اند که تنها پیشگیری، دردی را دوا نمیکند، در نتیجه با جدیت هر چه بیشتر میکوشند تا زوجهای دو مذهبه را تشویق به انتخاب مذهب یهود کنند. در این تلاش بزرگ کنیسه ای کنسرواتیو هم با رفورم ها همگام شده است و این دو گروه میکوشند تا یهودی بی اطلاع از مذهب یهود و همسر غیر یهودیش را با اصول، قواعد، تاریخ، زبان، عرفان، مسئولیت اجتماعی و میراث مذهبی دین و قوم یهود آشنا کرده، آنها را تشویق به انتخاب این دین و اجرای آن در محیط خانواده شان سازند.

شاید همین راه حل باعث آن بوده است که علی رغم افزایش سرسام آور آمار ازدواج یهودیان آمریکائی با غیر یهودیان، برخلاف دهه ۶۰ که ۲۱ درصد یهودیان مذهب همسر غیر یهودی خود را برمی گزیدند (و در دهه ۷۰ که ۱۵ درصد یهودیان مذهب همسر غیر یهودی خود را انتخاب می کردند) در دهه ۸۰ فقط ۹ درصد یهودیان مذهب همسر غیر یهودیشان را برگزیده اند.

ما والدین باید عشق به یهودیت را مانند شعله ای در قلب فرزند خود روشن نگهداریم. شاید این تنها راهی باشد که فرزند ما را از ازدواج با یک غیر یهودی باز دارد. اگر علیرغم تمام این کوششها باز سرنوشت چنان رقم زد که فرزند ما با یک غیر یهودی ازدواج کند، هنوز میتوان گفت تلاش ما بی ثمر نبوده است، چون حد اقل این شانس وجود دارد که فرزند عاشق ما اگر زندگی بدون



بشمار می آوریم. تغییر دین یهودیان، ضعف هویت یهودی آنها را ثابت میکند. بسیاری از یهودیان برای حفظ دین خود، دلایل روحانی و منطقی کافی در دست ندارند. جامعه یهودی باید این سؤال را جوابگو شود که کدام جنبه یهودیت دارای ارزش کافی است تا بعنوان یک میراث حفظ شود؟ ما آنچنان نگران خطرانی که جامعه ما را از خارج مورد تهدید قرار می دهند بوده ایم که بکلی از اصل و اساس یهودی بودن غافل شده ایم.»

تحقیق و آنالیز پروفور ایگون مایر آمار منقلب کننده دیگری را نیز در بر دارد و آن اینکه در حال حاضر ۵۷ درصد یهودیان آمریکا با غیر یهودی ازدواج میکنند. ده سال پیش ۴۰ درصد یهودیان با غیر یهودی ازدواج می کردند. یعنی این آمار طی ده سال ۱۷ درصد افزایش یافته. این بدان معنی است که بیش از نیمی از یهودیان با افرادی که یهودی زاده نیستند ازدواج میکنند. (۹ درصد غیر یهودیانی که با یهودی ازدواج میکنند، دین یهود را اختیار میکنند.)

نهایت سادگی و خامی است اگر تصور کنیم که بدون پیشگیریهای لازم، جامعه یهودی ایرانی مقیم آمریکا از این بلای که بقای جامعه یهودی آمریکائی را تهدید میکند در امان خواهد بود. ممکن است این سؤال برایتان مطرح شود که جامعه یهودی

معشوق برایش مقدور نبوده، زندگی درخانه ای که قوانین یهودی در آن اجراء نمی شود نیز برایش مقدور نباشد و به احتمال زیاد همسر آینده خود را متقاعد سازد که درباره دین و فرهنگ یهود مطالعه کرده، روشهای زندگی یهودی را درخانه خود اجراء کنند و فرزندان یهودی نحویل جامعه دهند.

«هرمن ووک» نویسنده کتاب «این خدای من است» می نویسد: «تعداد یهودیان و فرزندان آنها که بر اثر ازدواج با غیریهودی، بخاطر از خود راندنشان، از دست داده ایم بیش از تعداد یهودیانی بوده است که قربانی رژیم هیتلری شده اند.»

عظمت مسئله بر همه آشکار است و یهودیان مقیم آمریکا، خواه از عراق آمده باشند، خواه روسیه، خواه ارو پائی الاصل باشند، خواه ایرانی الاصل از شر آن در امان نیستند. سالیان پیش مقاله ای ترجمه کردم درباره جوانی بنام «دیوید لیزرمان» که طی تحصیلات دانشگاهی خود، یهودیت را رها کرده به فرقه هاری کریشنا ملحق میشود و بعد ها به دلایلی این فرقه را رها کرده به یهودیت می پیوندد و اکنون یهودی بسیار مومن و مقدسی است که در مقام استادی مورد احترام است. این جوان بخاطر این تجربه منحصر بفرد یعنی قهر و آشتی مجدد با یهودیت، علل پشت پا زدن به ریشه های دینی خود را به بهترین وجه تجزیه و تحلیل میکند. وی میگوید: «در سنین رشد من، در آمریکا، اکثر یهودیان تنها لازمه یهودی بودن را در این می دانستند که انسان خوبی باشند. تنها نکاتی که به آن پایبند بودند عبارت بود از: علاقه به دین خود بدون اطلاع کافی در مورد آن، پیوند های قومی را بصورت سنتی آن رعایت نمی کردند و انگار نه انگار که مذهبی و کتابی دارند. فقط وقتی فرزندانمان بالغ می شدند یک جمله را مثل ورد در گوش آنها تکرار می کردند: «باغیریهودی ازدواج نکن.» و جوان که هیچ تفاوت آشکار و محسوسی بین سنت ها و فرم زندگی خودش با زندگی غیریهودی مشاهده نمی کرد، منطق این راهنمایی برایش قابل هضم نبود. من خود نمونه ای بودم از جوانانی که بعلمت عدم شناخت واقعی از دین یهود به آن پشت کردم چرا که دینی که تنها فلسفه اس «ازدواج غیریهودی نکردن» بود برای من قابل تحمّل بنظر نمی آمد.»

بدبختانه با وجود این که بیش از دوازده سال از اقامت ما یهودیان ایرانی در محیط آمریکا نگذشته، در این زمینه خاص با بقیه یهودیان آمریکائی دچار مسائل مشترک شده ایم. زیرا راه اشتباهی را که آنها رفته و امروز پشیمانند، در پیش گرفته ایم. ما بر این تصور غلط هستیم که فقط دو سه سالی کلاسهای برویتصوا و بت میتصوا رفتن کلیه نیازهای روحی فرزندان ما را به یک پناهگاه مذهبی برآورده میکند و در نتیجه در این زمینه برای خود هیچ مسئولیتی قائل نمی شویم و روز بروز اصول مذهبی معدود

تیری را در محیط خانواده اجراء می کنیم. ای کاش قوای خود را در راه پیشگیری این مسئله حاد متشکل می کردیم. بخاطر داشته باشیم که اکثر این جوانانی که تغییر مذهب داده اند کلاسهای برویتصوا را رفته اند، اما بخاطر فقدان فضای مذهبی و روحانی متعادل در محیط خانواده و بعلمت نیاز روحی شدید به چنین فضائی، به مذاهب و فرقه های دیگر متوسل شده اند. بسیاری از این جوانان نیز از مادی گرایی بیش از حد زندگی غربی و خلأ کامل عرفانی در عذاب اند. و بهمین جهت فرقه های عرفانی مشرق زمین مثل هاری کریشنا آنها را این چنین وسوسه میکند. می پرسید چرا در ایران این مسائل وجود نداشت؟ پاسخ بسیار ساده است. اولاً در ایران مادی گرایی این چنین غوغا نمی کرد، دوماً اصول مذهبی در خانواده ها بیشتر اجراء میشد، سوماً عرفان در فضای آن سرزمین و در فضای مشرق زمین بطور کلی موج می زد. نیاز روحی جوان یهودی ایرانی به جاذبه های عرفانی، حین تحصیل از طریق عرفان غنی ادبیات فارسی و در محیط خانواده از طریق عرفان یهود، ارضاء میشد. آن حال و هوای خاص، در این محیطی که به گفته خودشان پول خداوندگارشان محسوب میشود وجود ندارد، در نتیجه این خلأ باید از طریق عرفان یهود و روحانیت بیشتر در خانواده ها جبران شود.

همانطور که طی این مقاله مشاهده کردید، بسیاری از جوانانی که تغییر مذهب داده بودند والدینی داشتند بسیار فعال در زمینه فعالیت های خیریه جامعه یهودی، اما این فعالیت های خدایسندانه و قابل تحسین هم نیاز روحی یک جوان را به مذهب و روحانیت ارضاء نمی کند و نمایانگر این واقعیت است که هر چیز بجای خویش نیکو است.

درباره رواج شدید ازدواج های دو مذهبه در جامعه خودمان زیاد اندیشیده ام. اگر چه من نه جامعه شناس و نه روانشناس هستم، تماسهایی که با جوانان خودمان داشته ام و شناختی که از روحیه آنها دارم این نکته را بر من روشن ساخته که بجز مسائل شرح داده شده، که مسائلی است مشابه با مسائل جامعه یهودی آمریکائی، جامعه یهودی ایرانی در این زمینه دچار مسائل خاص خود می باشد. مسائلی که باعث شده جوانان ما عصیان کنند و به دامن جوامع غیریهودی پناه ببرند.

بطور خلاصه به این مسائل اشاره مختصری میکنم. مشکل معاشرت جوانان مسئله اصلی بشمار می رود. جوانان ما از دیده شدن با یکدیگر وحشت دارند، چرا که می دانند از شر زبان شایعه سازان در امان نخواهند بود.

باید اعتراف کنیم که در این سرزمین، جلوگیری از معاشرت دخترها و پسرها غیرممکن است. عده ای از خانواده ها برای رهایی از شر این مسئله دخترهایشان را در سنین بسیار پائین، درحالی که کاملاً خام و بی تجربه هستند شوهر می دهند. نتیجه

اش همانا طلاقهای روز افزون است.

وقتی ما مانع معاشرت جوانان دختر و پسرمان با یکدیگر شویم و زمانی که آنها از دیده شدن با هم وحشت داشته باشند، مخفیانه به معاشرت با جوانان غیریهودی می پردازند. چاره این مسئله، تشویق جوانان یهودی به معاشرتهای گروهی است. اشکال در اینجا است که عده ای تصور میکنند هر نوع معاشرتی منجر به روابط جنسی خواهد شد. در حالیکه جوانان، بیش از ما از شیوع بیماریهای خطرناک جنسی با اطلاعند. وقتی ما آنقدر از خود انعطاف نشان دهیم که مانع معاشرتهای گروهی آنها با جوانانی که خانواده هایشان را می شناسیم نشویم، آنها هم از این آزادی مشروط و سالم سوء استفاده نخواهند کرد. اگر هر نوع آزادی معاشرت را از آنها سلب کنیم، برضد ما عصیان خواهند کرد. فراموش نکنیم، نوجوان یا جوانی که بخواهد رابطه نزدیک و خصوصی با جنس مخالف داشته باشد، اگر هر شب هم در خانه باشد، طی روز در مدرسه، دانشگاه... میتواند چنین موقعیتی را ایجاد کند.

وحشت از واکنش والدینی که هرگز با او دوست و نزدیک نبوده و به وی اعتماد نداشته اند باعث میشود این معاشرت را مخفیانه ادامه دهد و زمانی که پدر و مادر بوبرند کار از کار گذشته و ازدواج با غیریهودی حتمی است. پس به صلاح ما است که ضمن تشویق معاشرت فرزندانمان با فرزندان خانواده های آشنا، دست از شایعه سازی نیز برداریم تا جوانان از جامعه ما گریزان نشوند.

مسئله دیگری که جوانان ما را از جامعه یهودی ایرانی گریزان میکند و باعث پناه بردن آنها به جوامع غیریهودی میشود، مادی گرایی بیش از حد ما است. انتظار بیش از حد خانواده های دختر دار از پسرها (جواهرات گرانبه، جشن های عروسی پرخرج، خانه های چند میلیونی و غیره) و انتظار جهیزیه های کلان از دخترها، جوانان ما را نسبت به جامعه ما بدبین کرده است. هنوز در عصر فضا، در جشن های نامزدی، سینی جواهرات اهدائی خانواده عروس و داماد دست به دست می چرخد و حاضران سرک می کشند تا آنچه را که روی سینی است بررسی کرده، وزن جواهر و حدود قیمت آنرا تخمین بزنند و این به رخ کشیدنهای بدوی را سنت نام می گذاریم. راستی زیباتر، عاشقانه تر و صمیمانه تر نیست که دو نامزد جوان در خلوت عاشقانه خود با تأکید بر استواری عهد و پیمان عشق و وفاداری خود نسبت به هم، حلقه به انگشت یکدیگر کنند؟ و ساعت و انگشتر و بقیه جواهرات هم که هدایای پدر و مادرها است چند شبی قبل از مراسم نامزدی، بدور از هیاهو و جنجال، در یک بزم خانوادگی صمیمانه و همراه دعای خیر توسط والدین و بزرگترها به آنها اهداء شود؟

این بار که در یک جشن نامزدی شرکت میکنید، هنگام اجرای این برنامه یا شو (و نه سنت)، قیافه جوانان را به دقت مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید، آنوقت شما هم مانند من شاهد پوزخند تمسخر و تنفر در چهره آنها خواهید شد. این نکاتی که بنظر والدین کم اهمیت جلوه میکند، روح حساس جوانان را به شدت می آزارد و آنها را از ما جدا میسازد.

راه حل دیگری که بنظر من رسد اینست که سازمانهای متعدد یهودی، با رسالتی که در حفظ اتحاد جامعه به دوش دارند، در ترتیب دادن برنامه های فرهنگی و تفریحی خاص جوانان بیشتر بکوشند. ابتداء باید با گروه زیادی از جوانانمان مشورت کنیم تا پی ببریم که چه نوع برنامه هایی مورد علاقه آنها است و به چه صورتی باید اجراء شود تا موجب رضایت آنها واقع شده، به شرکت در این برنامه ها ترغیب شوند. سپس با یاری خود جوانان، باید به ترتیب دادن این برنامه ها پرداخت. ما به اندازه کافی سخنران یهودی ایرانی نداریم، ولی سخن رانان یهودی آمریکائی بشمارند و جوانان ما همگی به زبان انگلیسی تسلط دارند و علاقمندند در جلسات سخن رانی این دانشمندان و صاحب نظران و نویسندگان و چهره های سرشناس شرکت کنند. با آشنائی که با روحیه جوانان دارم استنباط می کنم که این سمینارها و جلسات سخن رانی باعث گرد هم آئی هر چه بیشتر آنها خواهد بود. وظیفه همه سازمانها است که با علاقمندی، بودجه این برنامه ها را تدارک ببینند و برای دانشجویان کم بضاعت بلیط های رایگان ترتیب دهند. با آمار تکان دهنده ای که از نظر گذشت، این خدمت بر همه خدمات دیگر اجتماعی ارجحیت مییابد.

در پایان، این نکته را هم باید اضافه کرد. اگر چه جامعه یهودی ایرانی باید در حفظ سنتهای با ارزش خود از هیچ کوششی دریغ نرزد، اما لازمه رسیدن به این هدف این نیست که ما خود و فرزندانمان را در یک گتوی بسته، محدود و محبوس کنیم. ازدواج یهودیان ایرانی با یهودیان آمریکائی از ازدواجهای موفق سالهای اخیر بوده است. بجا است اگر کنیسه های ایرانی با مشارکت کنیسه های آمریکائی، گاه گاه برنامه های فرهنگی ترتیب داده و از جوانان یهودی ایرانی و آمریکائی دعوت شود که برای آشنائی بیشتر با یکدیگر و نیز با فرهنگ هم، در این برنامه ها شرکت کنند.

بدون شک مسائل و راه حل های دیگری هم موجود است که کارشناسان فن باید مورد بحث قرار دهند. ما فقط سرنخی بدست شما داده ایم تا با دانش و تجربیات خود عمق این مسئله را هر چه بیشتر بررسی کرده، راه حل های سازنده ای را که سراغ دارید ارسال دارید و در این گره گشائی ما و جامعه خود را یاری دهید.

کورش صدیق پور

وکیل دعاوی

در
دفتر تخصصی

رایان و صدیق پور



Law Offices of
Ryan & Sadighpour

به کلیه امور بعد از

تصادف

شمار سیدگی میکند

1801 Century Park East, Suite 1801
L.A., CA 90067

(213) 277-7900

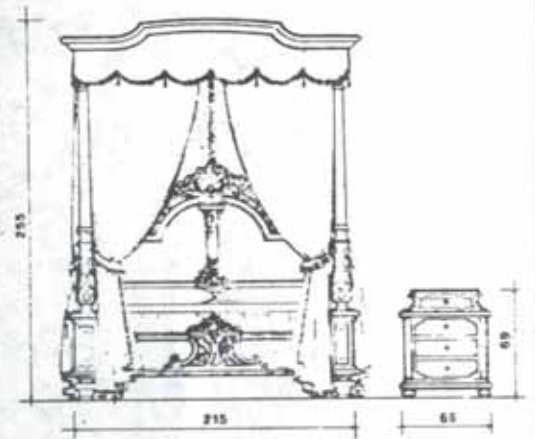
لوسترهای کریستال طلائی ۲۴ عیار

Samuels

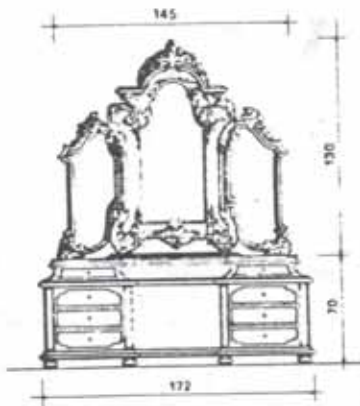
نمایشگاه مبلمان سمو ئلز

باهمکاری طراحان حرفه‌ای
مبلمان منزل و محل کار شمار ابعادده می‌گیرد

استیل - مدرن - کلاسیک



در انتخاب مبلمان، سمو ئلز آخرین معیاد گاه شماست



DESIGNER: MORTEZA GHAMSARI

(213) 857-0101

5522 WILSHIRE BLVD.
L.A., CA 90036

مراسم خدا حافظی

با کنسول اسرائیل در لوس آنجلس



از راست به چپ: حاخام یדיدا شوفط - موشه پتر و بانو - دکتر سلیمان آقائی و مهندس ابراهیم یاحید

از طرف سازمانهای یهودی ایرانی کالیفرنیا لوحه سپاس بخاطر خدمات ارزنده موشه پتر و بانو تقدیم شد و آقای پتر نیز متقابلاً اعلامیه استقلال اسرائیل را که با قاب زیبایی بنام یهودیان ایرانی مقیم کالیفرنیا تزیین شده بود تقدیم حاخام یدیدیا شوفط و رئیس فدراسیون یهودیان ایرانی نمود.

کمک و مساعدت به یهودیان ایرانی استفاده کرد. نظر به اینکه مجلس تودیع مصادف بود با ایام نجات یهودیان اتیوپی و عملیات شلومو از یک سرباز اتیو پائی که بعنوان افسر چتر باز ارتش اسرائیل در عملیات شلومو برای نجات همکیشان خود شرکت کرده بود دعوت بعمل آورده شد تا راجع به عملیات شلومو سخنانی ایراد کند بود.

در تاریخ سه شنبه ۱۸ ماه جون ۱۹۹۱ مجلس تودیمی از طرف سازمان های یهودی ایرانی مقیم کالیفرنیا برای قدردانی از خدمات کنسول اسرائیل موشه پتر در محل مجتمع فرهنگی نصیح اسرائیل ترتیب داده شده بود.

موشه پتر مردی صدیق و خدمتگزاری که طی ۴ سال در سمت کنسول اسرائیل در لوس آنجلس از کلیه امکانات برای

خدمات بیمه نهائی

تلفن ۲۱۳-۸۵۸-۵۸۰۰



NAHAI INSURANCE SERVICES

433 N. Camden Drive, Suite 810
Beverly Hills, CA 90210
TEL: (213) 858-5800
FACSIMILE: (213) 273-5981

« آه آدمها »

هو بارانی است.

رطوبت دره‌های فشرده بی وقفه بالا و پائین میرود و ابرها پیوسته از هم جدا میشوند و ابرهای تازه بی رنگ جای آنها را می‌گیرند و آنچنان می‌بارند که گویا دل پری دارند. باد جهت باران را مدام عوض میکند تا یک نقطه از خاک هم خشک نماند.

بی حوصلگی برپهنه آسمان جاریست.

مریم پشت بر خواهر بزرگترش ملیحه، رو به خیابان کنار پنجره نشسته است. ملیحه او را همچون هاله‌ئی کمرنگ در شیشه پنجره می‌بیند. صدای گریه بی صدای مریم را می‌شنود. او را می‌بیند رنگ پریده، موها برهم ریخته لباس نامرتب، دست زیر چانه زده، به گوشه‌ئی کز کرده و خاموش به بیرون نگاه میکند. حرکتی در پشت پنجره نیست. نه پرنده‌ئی و نه آدمیزادی، فضائی بی حرکت و خیس با تنهایی مطلق.

بوی تکرار و تنهایی و کسالت درخانه غوغا میکند.

بی تکلیفی و دل‌تنگی مانند شاخه‌های پیچ مو بر پیکر مریم پیچیده و او سعی دارد با اشک ریختن و حرکات نامتجانس این رشته‌ها را از خود جدا سازد.

نمیداند حرف‌هایش را از کجا شروع کند که دوباره مورد انتقاد و سرزنش ملیحه قرار نگیرد. با بغضی در گلویش روبه او کرد و گفت:

«تو نمیدانی در چه منجلابی دست و پا می‌زنم. از زمانیکه به اینجا آمدم یک آب خوش از گلویم پائین نرفته است. یک سر راحت بر زمین نگذاشته‌ام. تمام امیدها و آرزوهای بزرگ و کوچکم همه بر باد رفته‌اند. تا چند ماه دیگر مرزسی و چند سالگی را پشت سر می‌گذارم و هنوز به هیچ جایی نرسیده‌ام. تا آمدم بخود بیایم افتادم در دامن غربت. دوری از وطن، مادر و خانواده، بی زبانی و هزار درد و مرض دیگر. توفکر میکنی من با انتخاب به اینجا آمدم؟ توفکر میکنی من این نوع زندگی را برای خود انتخاب کردم؟»

دست روزگار مرا به این گوشه دنیا پرتاب کرد. این روزگار بی وفا با آدمهای بی وفایش. خیلی مواقع حتی آدمهای دور و برم را هم دیگر نمی‌شناسم. آدمهایی که تازمانی آشنایم بودند. یار و رفیقم بودند. همانانی که گاه مانند یک ارکستر بزرگ و باشکوه به گرد هم‌دیگر می‌نشستیم. هر کدام ساز متفاوتی بدست داشتیم. سازهایمان را کوک میکردیم. از هر سازی صدائی متفاوت و گاه نامتجانس شنیده میشد. اما به محض آنکه تصمیم می‌گرفتیم همگی با هم و در یک زمان بنوازیم، از همان سازها به دست ما صدائی رؤیائی و دل‌انگیز شنیده میشد که به قلب



همگان می نشست. اما در اینجا دیگر از آن همه هماهنگی و یکنواختی و با هم بودن خبری نیست. کسی با کسی دیگر هم آهنگ نیست. هر کس ساز خودش را میزند و حاضر نیست به ساز دیگری گوش بدهد. از همناوایی و یکی بودن و در کنار یکدیگر به آرامی زیستن اثری نمی بینم.

در این غریبانه غربت چه تنها هستیم و نیازمند کسی که دستمان را بگیرد.

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی اگر نه در تمام به به و چه چه ها و سورچرانیها همگی از جمله رفیق و نارفیق مانند پروانه بدور شمع میگردند و رجزخوانی می کنند. این آدمها همان که احساس کنند جیب خالی است و آسمان جل شده ای و آه در بساط نداری، ترا به هوای خودت رها می کنند، تا با درد خود به تنهایی بسوزی. دوستی ها و رفاقت ها را میتوان خرید و در آنجا که بضاعت نداری، یار و رفیق هم از دست میروند. متأسفانه بضاعت با رفاقت یک رابطه مستقیم دارد. بقول مولانا:

هر کسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت بد حالان و خوش حالان شدم
مریم چمباتمه نشسته، زانوهایش را در بغل گرفته و چانه اش را روی پاهایش گذاشته بود و در عین حالیکه دانه های اشک را با گوشه ی آستینش پاک میکرد به ملیحه گفت: آدمها در اینجا تغییر کرده اند. نه آنکه بگویم تغییر کردن راه درستی نیست. همه چیز در معرض طبیعت و زمانه خود قرار می گیرد و بشکلی تغییر و تکامل پیدا می کند. آنچه که تغییر نکرده بلکه از دست رفته است، رسالت هاست و خصایص انسانی و اخلاقی. همین آدمها که زمانی آشنای من و تو بودند، همانان به تو سلام می کنند، تورا در بغل میگیرند، به خود فشار میدهند، آنان باتوبه دوریک سفره می نشینند، نان و نمک رامیخورند، به سلامتی ات جرعه ای می نوشند، لیکن شمشیرهایشان نیمه غلاف از رو بسته شده است. آنانی که جناب آقا را به شما، شما را به تو و تورا به هیچ و پوچ تبدیل می کنند، آنقدر با دندان از دنیای وجودت می کنند و آنقدر می نشینند تا بنای توفرو ریزد، تا آه از نهادت برآید تا آنگاه بتوانند خود کام دل بگیرند. گویا برای اثبات وجود ناچیز خودشان به خود و به دیگران باید ساخته های دیگران را پایمال کنند و بدینوسیله آزمایش قدرت نمایند.

میدانی ملیحه جان، همیشه از دادرسی دیگران بیزار بوده ام. هیچگاه قصد نداشته ام به کسی تهمت بیجا زده و یا زیاده خرده

بگیرم، اما در محیط و اجتماعی زندگی می کنیم که بُرد با آدمهای بد و بد ذات است. محیطی که هر آن خطری در کمین نشسته و حیات آدمی به رشته باریکی بسته شده است. در محیطی که یک امر ناچیز و کوچک می تواند جریان سرنوشت یکنفر را تغییر دهد، زیرا هر کدام از آدمها تبدیل به شلول بند هائی شده اند که حاضرند برای چند دلاری همدیگر را حلق آویز کرده و از بین ببرند.

آدمها تبدیل شده اند به یک آدم آهنی، یک کامپیوتر، یک واحد ماشینی که فقط ادای آدمیت و انسانی گری را از خود در میآوردند. آزادی و اختیار از انسانها سلب شده و برده وار مطیع و منقاد، کم کم احساسات خود را از دست داده و گاه خودشان بر مرگ آن به زاری نشسته اند.

در اینجا آدمها سرگردان و شتابان با باد وزنده و ستبر به طرف نقطه نامعلومی کشیده میشوند. از بار مسئولیت و بار زندگی شانه هایشان افتاده و قدمهاشان سنگین و در هر حال بر سر یک دوراهی گل و گشاد قرار گرفته اند که هر رهش را بروند باز با عدم امنیت و عدم آرامش رو برو خواهند شد. برای یک لقمه نان باید جان بکنند و یا گاه شاید لقمه را از دهان دیگری بر بایند. مانند یک جنگل بزرگ که برای ساکنین آنجا قاعده و قانونی وجود ندارد و حیوان قویتر پرندۀ کوچک تر را در عرض یک چشم برهم زدن لقمه چپ خود میکند. آنچه در جنگل حکمرانی میکند قدرت است دیگر فرقی نمیکند این قدرت از چه راهی و به چه قیمتی بدست بیاید. در این جنگل برادر سر برادر را زیر آب میکند، خواهر پشت به برادر خود کرده و برادر پشت به خواهر خود، خاله زاده ها و عموزاده ها دستشان به دورتورها نرسیده، کلاه یکدیگر را بر میدارند و کلاه بر سر دیگری می گذارند. خلاصه در کل همگی رحم و شفقت را سر کشیده و دوستی و انسانیت را قرقره کرده اند. می خواهی بگویی چیز تازه ای نیست؟ و یاتادنیایا بده نامردی و کلک و کلاهبرداری هم بوده؟ این را دیگر قبول ندارم. کدامین وقت بوده است که پایه و اساس خانه و خانواده اینچنین از هم پاشیده و متزلزل باشد؟ کدامین وقت بوده است که در جامعه ما زن و شوهر طرح قتل یکدیگر را ریخته باشند؟ کدامین وقت بوده است که فرزند علیه پدر و مادر خود اقامه دعوا کند و آنان را به دادگاه بکشاند؟ و ما همچنان باز به روی خودمان نمیآوریم. دست روی دست گذاشته ایم، نمیخواهیم نقش مثبت و فعالی در سرنوشت خویش بازی کنیم چرا که مانند تکه چوبی بر روی آب به انتظار موج بعدی نشسته ایم تا بشدت مارا به صخره بکوبد. آنچنان سفت و محکم بر سر جایمان نشسته ایم که همگی تصور می کنیم کالیفرنیا آخرین کوچه دنیاست.

مریم مانند آن بود که از پس زمانی طولانی سکوت، دهان به شکوه باز کرده بود و تصمیم توقف نداشت تا هر آنچه را در چننه و

خودش پشیمان میشد و خود را مقطوع النسل میکرد. ملیحه از کوچک زمانی که مریم سکوت کرده بود استفاده کرد خواست خواهرش را آرام کند. برایش خواند:

شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده

درخت، وقت برهنه است و وقت پوشیده
هنوز حرفش پایان نیافته بود که مریم باز با گونه های گل انداخته با انگشتانش موهای پیشانی اش را به عقب زد، آستین هایش را بالا و با هیجانی که گویا میخواست تمام عقده های کهنه را بیشتر بزند، بیصبرانه گفت:

من از این سازشکاریهای دائمی توبه فغان آمده ام. از آنکه همیشه از آفتاب مهتاب گول زنگ حرف میزنی و سخنان خر رنگ کن تحویل میدهی به عذاب آمده ام. تو میخواهی نقش یک حرف حرفه ای را بازی کنی و سخترانیهای آبدار یک من چند غاز را به ضرب سرنیزه درکله من فرو کنی و به این وسیله به زندگی یک جلوه واقعی تر بدهی. اما میدانی چیست؟ خیالت را راحت کنم، زندگی ما در این طرف دنیا مانند یک سیب سرخ میماند که کرمی در درون خود پنهان داشته، و ما بدون آنکه چاره دیگری داشته باشیم باید به این سیب گاز بزنیم. در روزگاری زندگی می کنیم که مهمترین حادثه در زندگیمان زخم معده و ورم روده است.
در روزگاری که.....

در همین جا بود که ملیحه متوجه شد بیش از آنچه می بایست به خواهرش فرصت سخن داده است. بدین جهت بود که از روی صندلی بلند شد، با لبخندی گوشه لبها و با حالت رضایتی در چهره رو به او کرد و گفت:

بنظر میرسد زیاده از حد میخواهی مورا از ماست بیرون بکشی و آنقدر در این کار عجله بخرج دادی و آماده پرش بودی که به تندی صدای صوت پریدی. من تمام حرفهایت را می فهمم و میدانم که در تمام آنها هیچ چیز نادروستی نیست. قبول میکنم که توان مشکلات و نگرانیها آنقدر زیاد است که اگر گوشه انگشت هم با آن تلاقی کند، ترا با پنجه های ستبرش گرفتار خواهد کرد. لیکن فریاد کشیدن و غصه خوردن و غمخوار بودن دوی درد نیست، هنر هم نیست و به جایی هم نمیرسد. اینوع افسردگی و دل سردگی که در تو رخنه کرده، یک پدیده طبیعی نیست، با طبیعت نیامده است، مانند برف و باران از آسمان نیاریده و یا مانند ریشه در خاک رشد نکرده است. این همه التهابات روانی و اضطرابهای درونی و دائمی دستاورد زندگی ماشینی و تکنیک است. تپیه شده دست انسان است، پس بدست انسان هم میتواند از بین برود. چهره دنیا را زشت دیدن گناه تون نیست. ما یاد نگرفته ایم زیبا ببینیم، یاد نگرفته ایم شاد ببینیم و شاد باشیم.



در دل سوخته اش دارد بیرون بریزد. ملیحه این را خوب فهمیده بود و با صبوری به حرفهایش گوش میداد. مریم بعد از چند لحظه ای سکوت آب دهانش را فرود داد، نفسی کشید و با لبانی خشک گفت: ما مانند کرمهای بی استخوان به جان همدیگر افتاده ایم و برای یک شاهی بالا و یک شاهی پائین خون همنوعان خود را میمکیم و حاضر به نابودی دیگری هستیم. این از خصوصیات این دوره زمانه و این شهر است. اینجا شهر من نیست، اینجا شهر رجاله هاست و به هر جا چشم بیاندازی کلاغانی در کمین نشسته اند تا چشمهایت را بی محابا از حدقه بیرون بیاورند. این شهر مانند یک دره عمیق پر از گل و سنبل کاذب است که وقتی به داخل آن پرتاب شدی مانند یک خندق بزرگ دیگر رهائی از آن کار دشواری است. در همان خندق باید دست و پا بزنی.

در اینجا نمی توان گفت شهر من و یا ایالت من. اینجا اصلاً ایالت نیست. در حقیقت یک بیمارستان است و ما همگی ساکن بیمارستان عظیمی شده ایم که مملو از دیوانگان است. نوع زندگی تأمل و اندیشه را به هزار و یک دلیل از آدمی گرفته و روز بروز هم بیشتر خواهد گرفت. هیچکس زمان آن را ندارد که بخود بیاندیشد. به گذشته به آینده. آدمها حتی وقت آنرا ندارند که از خود بپرسند رفیق در چه حالی؟ چه بر تو میگذرد؟ هنوز با خنده میانه ای داری یا فراموش کرده ای. از هر کس پرسشی برای چه به اینجا آمده ای، می گوید برای آینده بهتر. کدام آینده؟ کدام فردا؟ چگونه میتوان فردای سالمی را به چنگ آورد؟ چگونه میتوان فردا را در آغوش کشید؟ خیلی عظیم است، از دست می لغزد و بیرون میرود. اگر جد کبیره من و تو هم میدانست که دست سرنوشت ما را به اینجا خواهد کشاند از زاد و ولد کردن

زیبا دیدن و خوشحال بودن هم آپول نیست تا دررگهایمان تزریق کنیم، اما شادی وجود دارد و میشود آن را مانند یک فن و یک هنر آموخت و فرا گرفت. خواهرم زندگی فقط شادی و یا غم نیست. زندگی چیزی بالاتر از این تقسیم بندی ساده است. انتخاب میان رنگ سفید و یا سیاه نیست. از سیاه تا سفید، در این فاصله هزاران رنگ و هزاران سایه مختلف وجود دارد. در زندگی مسائلی وجود دارد که همیشه بصورت یک مسئله غامض و پیچیده باقی خواهند ماند و راه حلی برایش وجود ندارد. این خیلی ساده است و باید آنرا قبول کرد. ما نمی توانیم هرروز و همیشه چشم اندازی از زشتیها و مسائل را در برابر خود بوجود بیاوریم. منم میخوام مانند تو از کوچکترین و ریزترین سوراخ دنیا گذر کنم اما میدانم که تمام بدنم زخمی خواهد شد و از بس فریاد و فغان بیش از حد کرده ام مدتهاست که فک هایم کراخت شده و دیگر نه میتوانم و نه میخوام که مانند یک ناراضی دائم الانگران از گهواره تا گور میان جمع به سوگواری و غصه خوردن بخزم و عمر را سر کنم.

مریم همینطور در پشت دیوار خشم سنگر گرفته بود و نفرت درنگاهش پیدا بود. عرق ریزی به پیشانی اش نشسته بود، در جواب ملیحه گفت:

فکرش را بکن چند سال آرگار است که به امید «انشالله ها» و «درست میشود ها» زندگی کرده ایم؟ چند سال است که اجداد کبیره و پدران و مادرانمان گفتند یک روز عاقبت چنین و چنان خواهد شد، جهان دگر باره جوان خواهد شد. چقدر گفتند که زمین و خاک خوب و مهربانی دارد. محبت بکار و دوستی درو کن. گفتند عاقبت روزی جهان از گنهکاران پاک خواهد شد و دنیا بوی گل و افاقا خواهد گرفت و وسعت خوشبختی به وسعت تمامی دنیا خواهد رسید. آیا آنان نگفتند؟ و آیا من و تو آنرا ساده دلانه در تمامی طول عمرمان باور نکردیم؟ پس کجاست آن عاقبت به خیری ها؟

کجاست آن امید های زندگی بخش، به کجا رفته اند؟

ملیحه صدایش را در گلو انداخت و با هیجان گفت:

من میدانم هرآنچه بگویم و هرآنچه بخوام دری را برای تو بگشایم باز درجائی که به بن بست میرسیم تو بمن خواهی گفت: دیدی؟ دیدی چه گفتم؟ دیدی چه شد؟ تو هم از پا درآمدی! اما توبه کل فراموش می کنی که این ما بودیم که از گاه کوهی ساختیم و از هیچ یک فاجعه. این ما بودیم بدون آنکه مصیبت وجود داشته باشد خودمان را در دامنش انداختیم. زمین صاف و هموار را به دست خودمان سنگریزه ریختیم و ناهموار ساختیم. من از دنیا و آدمهایش به همان اندازه که می باید انتظار دارم نه بیشتر و نه کمتر. در بسیاری لحظه های غمناک زندگی که فی الواقع احتیاج میرمی به کسی یا ناکی داشتم دردم را بفهمد و

لااقل گوش خوبی برای حرفهای من باشد، درست در همان لحظات از آنانی که توقع بسیار داشتم، با من بد کردند و چه سخت و نامردانه در پشت نقابهایشان نه در ظاهر، با من جنگیدند. بجای آنکه پشت باشند، مشت بودند و من در درون خود آنان را به دادگاه درونی خود بردم و آنان را قضاوت کردم. در آنجا خودم را مظلوم و درد دیده پنداشتم، ضعیف و بی پناه و بر حال خود گریستم. اما اینک دیگر اعتقاد به اینوع دادگاههای خصوصی ندارم. اعتقادی به زاریها و بر حال خود گریستن ها و در عین حال بر چسب بر دیگری زدن را ندارم. از نق زدنهای حقیرانه خسته ام. از شکایت و شکوه و گلایه و ایراد گرفتن به این و آن به امان آمده ام. سخت پیدا میشود کسی که تقصیرها را با تو قسمت کند، همه ایراد را متوجه دیگری میدانند و خود را مبرا از هرگونه اشکال. پس من تا به کجا میتوانم قاضی صفتانه مردم را در دادگاه درونی خود ببرم و آنان را مقصر و یا مبرا بدانم. زمانی میتوانم از مردم توقع بیش از اندازه داشته باشم که به راستی قادر باشم آنان را با تمام قدرت و ظرفیت هایشان شناسائی کرده باشم. من نمی توانم از مردم آنچه را که نیستند متوقع باشم. مردم همانند که هستند. اگر مطابق با بهترین و شایسته ترین الگوهای ذهنی من و تو نیستند چه حیف! تنها در یکجا فریاد اعتراضم به هوا خواهد رفت که کسی بخواهد موزیانه و ریاکارانه عمل کند، در ظاهر چیزی بگوید و در باطن عمل دیگری انجام دهد. این دیگر رذالت است.

بنظر میرسید که دیگر رمقی در جان دو خواهر باقی نمانده است. هر دو از جا برخاستند. مریم هنوز گره های طناب را سفت و محکم بر روی گردن خودش احساس میکرد و همچنان و هنوز چشم به دهان ملیحه دوخته بود و انتظار میکشید.

ملیحه دست خواهرش را گرفت و به او گفت: این روز سرد و خالی را هیچ چیز بجز صورت بشاش و خنده های تو گرم نمیکند. کمی صبر داشته باش. بالاخره روزی آدمهای بد طینت و نامأنوس ته خواهند کشید. دوره ذغل بازی و ریاکاری به پایان میرسد و همه مردم سراغ مهربانیها را خواهند گرفت.

گاه بد نیست که انسان از روز و روزگارش فاصله بگیرد، دورتر را نگاه کند. افق های دورتر و پررنگ تر را. و اصل و کل زندگی را به فرعیات کوچک آن نفروشد. میشود از انبوه واقعیت های زمانه، از واقعیت های زشت و زیبا، اساسی ترین و حیاتی ترین و پستندیده ترین آنان را دستچین کرد و با آنها زندگی کرد.

میدانی که موج از پشت موج میآید تا به ساحل میرسد. ما مانند شناگرانی خسته هستیم که از پس زمانی طولانی دست و پا زدن به ساحل رسیده ایم، ساحلی پر از سنگلاخ و شن های داغ و سوزان، لیکن ما به این نیت آمده ایم که از این ساحل سخت و ناهموار برای خود بستری به نرمی پُرفرو بازیم.

موسسه حسابرسی و خدمات مالی

C.P.A. حمید فانی

C.P.A. بیژن رامینه

عضو انجمن حسابداران خبره آمریکا و کانون حسابداران خبره کالیفرنیا

بابت بیش از ۱۵ سال سابقه کار با مؤسسات بزرگ بین المللی

RAMINEH & FANI

HAMID FANI

Certified Public Accountant

12100 Wilshire Blvd., Suite 635

Los Angeles, CA 90025

(213) 447-5500

• مشاوره و برنامه ریزی مالیاتی برای اشخاص و شرکتها

• تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

• تهیه صورتهای مالی جهت استفاده مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری

• ثبت و نگهداری دفاتر مالی و طرح و تنظیم و سربررسی سیستم های حسابداری

• تنظیم و رسیدگی به برآورد پیش بینی صورتهای مالی اشخاص و شرکتها

• مشاوره و بررسی در مورد خرید و فروش شرکتها و اخذ وام

درمان چاقی

بوسیله پیشرفته ترین سیستم های کامپیوتری و تغذیه آزمایش شده در مرکز تغذیه دانشگاه هاروارد

برای دریافت برشور و اطلاعات مربوطه با نشانی زیر با ما مکاتبه فرمائید.

Endocrine and Weight Control Clinic

9401 Wilshire Blvd., #735

Beverly Hills, CA 90212

The Linen Room

عرضه کننده
زیباترین و بهترین
لوازم دلخواه

اطاق خواب و حمام
با کیفیت عالی

و قیمت مناسب



860 S. Los Angeles St.
Los Angeles, CA 90014

طبقه چهارم کوپربیلدینگ در
دان تاون لوس آنجلس

(213) 622-3320

انواع ملحفه - لحاف - حوله های تزئینی
رومیزی - لحاف پرفرو - مجموعه ای زیبا
از ساتن لوازم تزئینی حمام و...

سخنی در باره کتاب

فریاد طاوس

نوشته ژینا برخوردار نهائی

کسانی که با انتشار کتاب و مقاله بزبان انگلیسی در امریکا آشنائی دارند میدانند که نشر یک کتاب در امریکا امری سهل و ساده نیست که نصیب هنر نویسنده بشود. از اینرو من وقتی در برنامه تلویزیونی منوچهر امیدوار شنیدم کتابی بنام «کیرای آو د پی کاک» یا «فریاد طاوس» بقلم یک نویسنده ایرانی که نام او را اولین بار میشنیدم منتشر شده آنرا در ردیف کتابهایی که باید بخوانم گذاشتم اما وقتی در شورای نویسندگان شوفار، ابراهیم و یکتوری که کتاب را خوانده بود سخت آنرا ستود دیگر نتوانستم درنگ کنم.

«فریاد طاوس» را گرفتم و خواندم و غرق حیرت و تحسین شدم. بیشتر حیرتم از آنرو بود که چگونه یک زن جوان که سالها نیز از زادگاه خود دور بوده توانسته است زندگی یهودیان ایران را از دوقرن پیش تا به امروز چنین زیبا و موشکافانه و در عین حال فشرده و کوتاه، ماهرانه روی کاغذ بیاورد.

نویسنده کتاب «ژینا برخوردار» است که با نوشته خود در سال ۱۹۸۰ در دانشگاه «یو.سی.ال.ا.» با همسر آینده خود «حمید نهائی» آشنا شده و پس از قریب یک دهه بررسی و تحقیق و مطالعه و مصاحبه با ایرانیان دیگر و گردآوری اطلاعات در باره نسل محله نشین یهودی ایرانی و نیز با الهام از کتاب روانشاد حبیب لوی این اثر را خلق کرده و آنرا به نزدیکترین عزیزانش از جمله فرزندان خود «که آسمان ایران را ندیده اند» اهداء

نموده است.

کانون اصلی کتاب در بیش از نیمه نخست آن محله جویبار اصفهان است. با «جویبار» ما پیش از این از طریق داستانهای زنده و جاندار صیون ابراهیمی آشنا شده ایم اما جویباری که صیون بما شناسانده - و نمیدانم چرا در نیمه راه بازمانده است - جویبار نسل خود ما است. ولی آنچه را ژینا برخوردار نهائی از محله یهودی نشین وصف می کند چه از نظر زمان و چه از جهت مکان ابعاد بسیار گسترده تر و وسیع تر دارد.

«فریاد طاوس» زندگی شش نسل یهودی ایرانی را از اواخر قرن هیجدهم در بر می گیرد و قهرمانهای اصلی شجره نامه ای دارند که در آغاز کتاب بچاپ رسیده و برای خواننده در پیدا کردن رد نسلها کمک بسیار خوبی است. اما آدمها محدود به اینها نیستند. تعداد قهرمانهای این کتاب چیزی در حدود قهرمانهای کتاب قطور «جنگ و صلح» تولستوی است و شگفت آنست که خواننده روح بیشترین آنها را بخوبی لمس می کند. نیز همه این افراد زاده و بزرگ شده و جان داده در محله نیستند. نویسنده، آدمها را از اینور و آنور ایران به یک محله میآورد از تبریز گرفته تا بندرعباس و حتی از ماورای مرز ایران - از باکو - یهودیان را به جویبار اصفهان می کشاند و از جویبار به «سرچال» تهران می برد. آدمها تحرک عجیبی دارند و این بزرگترین خصوصیت قوم یهود در سراسر کتاب سایه انداخته

است. بافت و ترکیب «فریاد طاوس» از نظر نویسنده گی درخور ستایش است: یک «آغاز سخن» و یک «سخن آخر» و در این میان فصلهایی کوتاه که نه عنوان دارند و نه شماره و مثل یک قالی گرانبها و خیره کننده اصفهان تار و پودشان بهم بافته شده است.

کتاب قصه خیالی نیست. تاریخ زندگی اجتماعی یهودیان ایرانست به زبانی شیرین و دلکش و داستانه گونه که خواننده را مجذوب می کند. نمیدانم چرا من در موقع خواندن این کتاب حس می کردم کتاب را دارم بزبان فارسی می خوانم. شاید کشش آن، و شاید نامهایی که «ژینا نهائی» برای قهرمانهایش برگزیده، و شاید استادی او در نقشگری صحنه هایی که با زندگی قومی ما سرو کار دارد موجب این حس میشود. فقط نام آدمها و لقب هایشان خود گویای زندگی آنهاست. به بعضی از آنها نگاه کنید: «استر طالع بین»، «قمر کولی»، «یوسف شراب انداز»، «ماروشکا خله»، «الیاس خوشگله»، «لطفی چشم آبی» «ممد جوده» و «داود قصاب»

زمینه کتاب تاریخ است و اجباراً نویسنده از تاریخ ایران و وضع درباری شاهان و شاهزادگان نیز گفتگومی کند تا خواننده دریابد یک قهرمان در کدام مقطع از زمان می زیسته است. و در شرح همین صحنه های تاریخی که صرفاً مربوط به ایران میشود، مثل سفر شاه قاجار به اصفهان و یا ترور ناصرالدین شاه در شاه

عبدالعظیم، نویسنده بهمان اندازه موفق است که در تشریح تصاویری که مطلقاً مربوط به زندگی یهودیان محله نشین می گردد. در این تصاویر اخیر، جاهانی که فقط از زندگی محله نشینان سخن در میانست، چند تصویر چنان عالی و تکان دهنده است که خواننده را برجای میخکوب میکند و در دل به نویسنده «الحق دست مریزاد» میگوید.

محاكمه استر طالع بین در جویبار با حضور ملای محله، شب زفاف یوسف شراب انداز با خاتون دخترک کوچک، قتل عام یهودیان در تبریز، دو شقه شدن ملای جویبار و چند صحنه دیگر در عین آنکه جگر خراش است و درد انگیز اما حقایقی است که در نهایت استادی ترسیم شده و هر کدام از آنها را به نوبه خود باید شاهکاری جدا دانست.

فریاد طاوس گرچه بزبان فارسی نوشته نشده اما بازتابی از ادبیات معاصر ایران دارد و اینجاست و آنجا را در لابلای سطور آن انعکاسی از بوفکور هدایت، تنگسیر چوبک، شازده احتجاب گلشیری، زیبای حجازی و آثار بزرگ دیگر نویسندگان معاصر ایران نمایان است.

نثر «ژینا» بسیار پاک و زیبا و روان است و کششی دارد که خواننده را از همان صفحات اول مجذوب خود می کند، استر طالع بین، قدیمی ترین قهرمان کتاب که مادرش در خدمت یک شیخ در بندر عباس عمری را بسر کرده و خود او تا سن پانزده سالگی نزد شیخ بوده تصمیم به فرار می گیرد. نویسنده اجرای تصمیم او را در یک پاراگراف می نویسد:

«یکشب برای فرار از حرم دست بکار شد. منتظر ماند تا زنهای در رختخوابهایشان فرو غلظند و خواجه های حرم بخواب روند. بعد آرام از کنار باغچه های خشک و وسیع خانه شیخ به خیابانهای بندر عباس خزید، چادر سفید نازکی را که خاص زنان مسلمان بود بسر کشید. وصله زردی را که همه یهودیها به جامه هاشان



که نویسنده ای باین قدرت قلم و باین نیروی تخیل و باین استعداد شگرف در جان بخشیدن به تاریخ، چرا باید دچار اینگونه سهو ها شود: در صفحه ۳۸ می خوانیم «نبوکد نذر معبد دوم را خراب کرد» بین انهدام معبد اول و معبد دوم بیش از ۶ قرن فاصله است. نبوکد نذر معبد اول را خراب کرد و معبد دوم بدست رومیان در نیمه دوم قرن اول میلادی منهدم شد. در صفحه ۵۵ می خوانیم که پس از قتل عام یهودیان تبریز در سال ۱۸۳۱ «دیگر هیچ یهودی در تبریز نزیست». حال آنکه قریب یک قرن بعد از آن یعنی اواخر دوره قاجار شاهد فجایع اسماعیل میستقو در تبریز نسبت به یهودیان بودیم و پس از آن بود که یهودیان تبریز بکلی قلع و قمع شدند. ناگفته نماند که خود نویسنده همین

رویداد را در صفحه ۲۱۵ سال ۱۸۳۰ یعنی با یک سال تفاوت از آنچه که پیش از آن گفته، نقل می کند. در صفحه ۲۱۷ می خوانیم که ستارخان نه تنها با سر بازان شاه بلکه با سپاهیان روسی نیز می جنگید. و این از نظر تاریخی درست نیست. ستارخان هرگز با روسها نجنگید. ذکر عبارت «کودتای مصدق» که در تاریخ معاصر ایران نازگی دارد (صفحه ۳۰۵) برای خواننده انگلیسی زبان دختر طاوس که این کتاب برای او نگاشته شده از مصدق چهره ای در ردیف «ژنرال نجیب» بدست می دهد که واقعبین تاریخی ندارد. مصدق، چه بد یا چه خوب، نه خود کودتا کرد و نه کودتای علیه خودش را جدی گرفت. و سهوهای دیگر از این دست.

«فریاد طاوس» گو آنکه شرح مظالم و فجایع و مصائب یهودیان ایران را با مهارت بسیار در نسلی بدنبال نسل دیگر بیان میدارد و حتی از زایمان یک زانویه تنهایی در سردابه خانه و فلاکتهای زن یهودی ایرانی با تردستی شگفت آوری سخن میگوید اما هرگز از هیچ نکته روشن، از یک جشن ساده، از شام یک شب شنبه، از

میدوختند از جا گند. به لنگرگاه رفت. هوایی را به ریه می فرستاد که بوی چوبهای سوخته و فریاد های ماهیگیران غرق شده در امواج را میداد. و به سایه قابچها و درختان نخل که انعکاس آنها در آب کیدر همچو اشباح میماند چشم دوخت. آنقدر درنگ کرد تا بدنش با رطوبت بی امان جنوب بوی نم برداشت. گیس هایش خیس و شور شد. گوشهایش با صدای پای موشهای صحرایی که از درختها بالا و پائین میرفتند خراشیده میشد. گاهگاه یک مرد بسوی او قدم برمیداشت»

نثر نه تنها زیباست بلکه خالی از حشو و زوائد است و این سبک در تمام کتاب حکمفرماست. نویسنده، «بالزاک وار». صفحات متعددی را از جزئیات صحنه پر نمیکند تا خواننده را در حال و هوای محیط بگذارد. با اشاره انعکاس درآب دریا، درخشش ماه در آسمان نیز بیان شده است.

«ژینا برخوردار» چنان به تاریخ عشق میورزد که حتی بعضی از وقایع ساده کتاب را با ذکر تاریخ بیان میکند. اما عجیب است که با اینهمه شیفتگی به تاریخ که برای تالیف چنین اثری اساس کار است، خطاهائی بچشم میخورد که تعجب آوراست، تعجب آور از این جهت

یک عروسی فقیرانه و خلاصه از یک نکته کوچک مثبتی که لحظه ای درتجسم آن زندگیهای هراس انگیز وحشت بار به خواننده امان دهد و یک دم او را آرام نگه داد سخنی نیست و این خود نشانه ای است از بازتاب طرز تفکر قومی ما در شرق و تحمل سختی ها و شدائد این دنیا و نادیده گرفتن خوبیها و خوشبهاش و زیستن به انتظار روز پر امید آینده.

نیمه دوم کتاب «ژینا برخوردار» یعنی از زمانی که قهرمانهایش را از جویبار به سرچال تهران می کوچاند به قدرت و استحکام نیمه اول نیست. زمینه تاریخی آن، یعنی آنچه راجع به ایران گفته میشود روح کتاب یعنی زندگی اجتماعی یهودیان ایران را درخود می بلعد. نویسنده گرچه تصویر سرچال را به همان استادی تام نقاشی می کند اما چنان در شرح حوادث سیاسی کشور غرق میشود که

قهرمانهای یهودی آن اصالت باورناکردنی محله نشینی خود را ازدست میدهند. میشود گفت کتاب ماهواره ایست که به آسمان صعود میکند و قلب ابرها را میشکافد و بسوی بالا میرود ولی یکباره درنیمه راه رو به سقوط میگذارد. بحث بیش از حد درباره شاه و مصدق و افزایش بهای نفت با ذکر ارقام و ماجراهای سبک روزنامه ای و حتی شایعات عامیانه درباره خواهر شاه و اینگونه مسائل کتاب را که میشد تمامی آنرا شاهکاری دانست به بیراهه می کشاند.

درباره «فریاد طاوس» سخن بسیار می توان گفت. نوشتن درباره یهودیان محله نشین در ادبیات غرب بخصوص شرق اروپا و در میان یدیش نویسان کار تازه ای نیست و در میان نویسندگان بنام به نامهای چون شولم الیخم نویسنده اثر جاودانی و یلن زن روی بام و یا سینگر

برنده جایزه نوبل برمی خوریم که آثارشان در همین زمینه است و از هردو آنها نوشته هائی به ترجمه صیون ابراهیمی در شوفار خوانده ایم. اما این نخستین بار است که یک نویسنده یهودی ایرانی به زبان انگلیسی درباره محله نشینان ایران قلم فرسائی کرده و با یک کتاب کاردها نوشته را یکجا و یک تنه انجام داده و در تشریح بعضی از صحنه ها چنان شهامت و جرأتی بخرج داده که بیگمان از عهده هر کس بر نمی آید.

فریاد طاوس را همه یهودیان ایران، چه پسر و چه جوان، باید بخوانند و از همین روی است که باید گفت در ترجمه آن بفارسی هیچگونه عذر و بهانه و علتی از جمله زیان مالی و یا امکان ناخوشایند بودن بعضی از سطور آن برای پاره ای از مردم ما، پذیرفتنی نیست.

هوشنگ ابراهمی

خدمات بیمه و مالی اسحقیان

مشاور و راهنمای صدیق شما در امور بیمه و وام، سالی سرشار از تندرستی و برکت و صلح و شادمانی برای همه افراد بشر بویژه همکیشان ارجمند آرزو میکند.

14937 VENTURA BLVD.
SUITE 206
SHERMAN OAKS, CA 91403

(818) 906-3666
(213) 470-6938
FAX: (818) 783-4312



American Express Bank International

امریکن اکسپرس بانک اینترنشنال

وابسته به گروه امریکن اکسپرس کمپانی با دارائی متجاوز از صد و چهل
میلیارد دلار با شبکه گسترده بین المللی در ۳۹ کشور جهان
و سابقه ۶۶ ساله بانکی

انجام کلیه امور بانکی بین المللی، دریافت سپرده به ارزهای معتبر،
افتتاح اعتبار اسنادی، خرید و فروش سهام، طلا و نقره و سایر خدمات
بانکی

- ✦ پروژه های سرمایه گذاری در پروژه های خرید سهام و اوراق بهادار زیر نظر متخصصان با
تجربه امریکن اکسپرس بانک اینترنشنال.
- ✦ تضمین صد درصد اصل مبلغ سرمایه گذاری با سابقه سودآوری متجاوز از ۳۵ درصد در سال ۱۹۸۶.

American Express Bank Int'l.
600 Wilshire Boulevard, Suite 350
Los Angeles, California 90071

(213) 489-3400

American Express Bank Int'l.

421 No. Rodeo Dr., Penthouse 1
Beverly Hills, CA 90210

(213) 858-2924

دکتر آونر منظور



جراح متخصص بیماریهای زنان، زایمان و نازائی

دانشیار دانشکده پزشکی UCLA

جراحی میکروسکپی - لیزر

مطب: ساختمان پزشکان سیدرز ساینای

تلفن: ۷۰۷۱-۸۵۵ (۲۱۳)

(213) 855-7071

شرکت ساختمانی فرد

فعالترین شرکت ساختمانی ایرانی در کالیفرنیا

متخصص در طرح و اجرای ساختمان های اداری، تجارتي، مسكوني، آفيس بيلدبنگ، شاپينگ سنتر، آپارتمان، كاندو...و..

- مدیریت و اجرای پروژه های ساختمانی
- محاسبات فنی
- هماهنگی امور طرح، تهیه نقشه و پروانه های ساختمانی
- مشاورت و تأمین وام های ساختمانی
- برآورد طرح و محاسبات اقتصادی پروژه ها

جهت مشاوره و دریافت سوابق کارهای
انجام شده با آقایان
تماس حاصل فرمائید.

مهندس تورج و سیاوش دقیقیان

FARD INC.

General Contractors
Developers
CA State Lic. # 396212

12304 Santa Monica Blvd., Suite 218
Los Angeles, CA 90025

(213) 820-4806

Ardie Bath Collection

Ardie Bath Collection

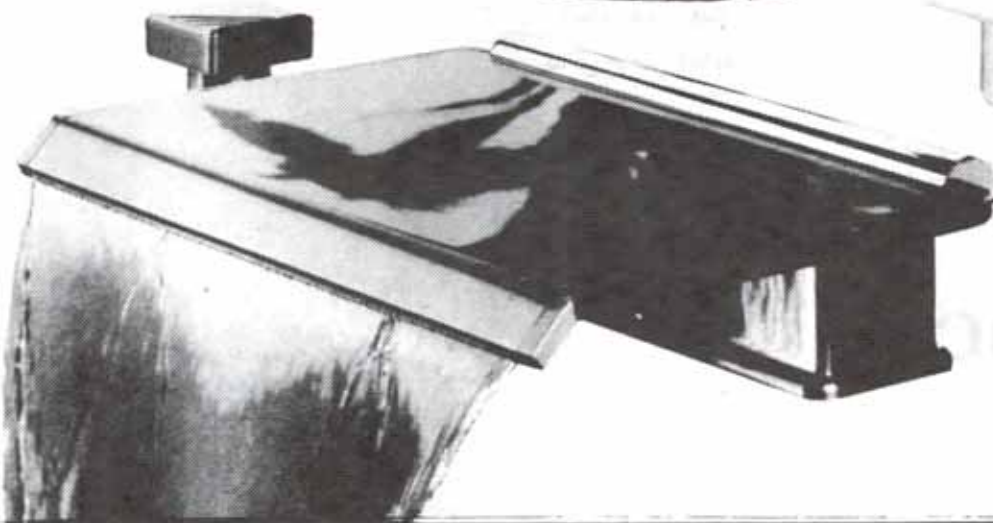


زیباترین
لوازم تزئینی:
حمام، آشپزخانه،
آینه، دستشویی، شیرهای تزئینی،
وان، جاکوزی و قفل های زینتی
با
قیمت عمده فروشی



Ardie Bath Collection

(213) 659-8540
8665 WILSHIRE BLVD.



آلیانس همدان

مسیو کهن استاد بیمانند تعلیم و تربیت

خلاصه بخشی از کتاب «خاطرات نیم قرن روزنامه نگاری»
از: مشفق همدانی

مدرسه بروم از فرط ذوق و هجوم تخیلات گوناگون تا بامداد نخوابیدم و سپیده دم حتی قبل از آنکه سایر افراد خانواده از خواب بیدار شوند از جای برخاستم و پدر و مادر خود را بیدار کردم و خود را آماده رفتن کردم و برادر بزرگترم را خیلی زودتر از روزهای دیگر که به مدرسه میرفت به شتاب در حرکت کردن برانگیختم.

کار پس از چند روز بجائی رسید که هنگام ورودم به مدرسه هنوز درب آن باز نشده بود من آماده ورود به محوطه آلیانس بودم و هر بار که «آقا یاقوتی» فراش با هیبت مدرسه صدای دق الباب مرا می شنید با اکراه در را باز می کرد و مرا برای آن سحر خیزی افراط آمیز بیاد ملامت میگرفت.

برنامه تحصیلی مدرسه آلیانس

برنامه آموزشی آلیانس بدون هیچ کم و کاست نظیر برنامه مدارس فرانسه بود با این تفاوت که علاوه بر تدریس زبان فرانسوی و عبری و انگلیسی از سال اول ابتدائی زبان فارسی نیز تدریس می شد. ورزش نیز اهمیت فراوان داشت و آموزگاران علاوه بر ترغیب و تشویق نوآموزان به بازی در ورزشگاه مدرسه، آنانرا به ورزشهای گوناگون از قبیل والیبال و فوتبال و باسکتبال تشویق میکردند و با ترتیب

آلیانس همدان، معبد دانش آموزان

از آنجا که در زمان کودکی من در همدان که فرق زیادی با یک قصبه نداشت تفریحات خردسالان بسیار محدود و منحصر به تیله بازی یا چهار نعل رفتن روی قطعه چوبی که تخیل کودکانه آنرا تبدیل به اسب تند روی کرده بود یا ساختن خانه های گلی در گوشه ای از حیاط و غرق گل و لای شدن بود ورود به مدرسه و آغاز زندگی تحصیلی جذابیت و شور حیرت انگیزی در ذهن هر کودک ایجاد میکرد و نیروی تخیل طفل خردسال را در آسمان رو یاها و مناظر و مریای افسونگری سوق میداد.

بهمین جهت از چند روز قبل از آغاز سال تحصیلی در ذهن من غوغائی بر پا شده بود و مدرسه را به هزاران نوع در مقابل دیدگان مجسم میساختم. شور و هیجان افراد خانواده ام نیز کمتر از التهاب خودم نبود. برای نخستین بار از سرتاپایم نوشده و لباس و پیراهن و گیوه تازه ای برایم خریداری شده بود که روزی چند بار آنها را ورانداز میکردم و با دیدگان لذت باری به آنها خیره میشدم. کیف زیبا با دفترچه ها و مداد های رنگین لذت خاصی دردم ایجاد میکرد.

آنشب که فردایش می بایستی به

شخصیت من در زندگی هر چه بوده است پایه های آن در مدرسه آلیانس همدان نهاده شده است. هرگاه با وجود یهودی بودن در یک محیط اختناق و تبعیض نژادی و خصومت و بیعدالتی، با وجود توطئه ها و کارشکنی ها و تحقیرها مدارج ترقی چشمگیری را طی کرده ام، اگر از سن ۱۸ سالگی جزء روزنامه نگاران برجسته ایران بشمار میرفتم، اگر در سن ۱۹ سالگی به دبیری زبان فرانسه در دارالفنون درکنار استادانی نامدار به تدریس فرانسه و انگلیسی پرداخته ام، اگر مدت ده سال ریاست یکی از مهمترین ادارات وزارت امور خارجه ایران را عهده دار بودم، اگر چند سالی سردبیری کیهان را بعهده داشتم، اگر مجله پرتیراژی مانند کاو یا ن را تاسیس کردم، اگر مرا پوزیدنت ترومن بعدت شش ماه برای مطالعه و ایراد سخنرانی به امریکا دعوت کرد، همه این موفقیت ها را مدیون تحصیل در مدرسه آلیانس همدان هستم، ذکر این نکته هابرای من منم زدن نیست بلکه تنها هدفم تقدیر و تمجید از موسسه ای است که عامل اصلی پیشرفت من و هزاران یهودی بوده است و نیز سپاسگزاری از راد مردان انساندوست و فداکاری است که برای مبارزه با جهل و بیسوادی مشعل علم و دانش را برافروختند.

مسابقه بین کلاسهای مختلف و یا بین آلیانس و مدرسه ای دیگر عشق به ورزش را بیش از پیش در دل دانش آموزان تشدید میکردند. مواد تحصیلی چنان فشرده و تکالیف خارج از مدرسه آنقدر زیاد بود که دانش آموز چه در خانه و چه در مدرسه جز آن چند ساعتی که صرف ورزش میشد فرصت کافی برای هیچگونه تفریح و تفننی نداشت. پایه تحصیل آنقدر قوی و استوار بود که یک فارغ التحصیل شش سال ابتدائی مدرسه آلیانس در همه دروس و از هر حیث با یک فارغ التحصیل سیکل اول متوسطه دبیرستانهای دیگر ایرانی برابری میکرد.

مسیو کهن، مرد بی مانند

من که سالیان دراز در دبیرستانها و دانشراها و مدارس گوناگون به تحصیل و

تدریس پرداخته ام و با صدها استاد و دبیر و آموزگار سروکار داشته ام می توانم اذعان کنم که در عمر خود هرگز استادی مدبرتر، روانشناس تر و انسان تر از مسیو یوسف کهن مدیر آلیانس که خود تدریس بسیاری از درسها را بعهده می گرفت ندیده ام. روانش شاد باد که قسمت اعظم آنچه را که من در تحصیل سیکل اول بدست آوردم مرهون این استاد مسلم تربیت و تعلیم هستم.

مسیو کهن که دوران مدیریت او مصادف با سه سال تحصیل من در سیکل اول متوسطه مدرسه آلیانس همدان بود شخصیت خارق العاده ای داشت و در رشته های مختلف چنان مسلط بود که علاوه بر مدیریت مدرسه تدریس ادبیات، ریاضیات، و علوم طبیعی را بزبان فرانسه

بعهده میگرفت.

قامتی بلند و دیدگانی چنان نافذ داشت که هر مخاطبی را در لحظه اول مجذوب میکرد و تحت نفوذ مغناطیسی خویش درمیآورد. بسیار مرتب و آراسته بود و فوق العاده متین و شمرده سخن میگفت. در زمانی که تعلیم و تربیت نه تنها در ایران، بلکه بسیاری دیگر از کشورها، بر پایه تنبیه قرار داشت و اکثر علمای تعلیم و تربیت را عقیده براین بود که برای تربیت انسانهای مؤدب و مفید باید آنانرا بمحض ارتکاب کمترین خطا عقوبت کرد و بجای خود نشانید و بدون استفاده از چوب معلم هیچ دانش آموزی راه رستگاری نخواهد یافت، اساس تعلیم و تربیت مسیو کهن تشویق بود. او حتی شاگردان شریک را چوب نمیزد. تنها یک نگاه معنی دار و



عکسی است که در سال ۱۳۰۶ شمسی پس از اتمام تحصیلات سیکل اول متوسطه در صحن مدرسه آلیانس همدان برداشته شده است. ردیف دوم از بالا یائین از راست به چپ نفر اول - مرحوم پرویز زهر نگر چهارم - اسحق لاله زاری - نفر پنجم - مشفق همدانی. در ردیف نشسته از راست به چپ نفر اول مسیو کهن است.

یا یک سخن شکوه آمیز او کافی بود که کودک گمراهی را براه راست هدایت کند. فریفته شاگردان با استعداد و علاقمند به تحصیل بود و هرگاه تشخیص میداد دانشجویی بدرس دل می بندد و تشنه علم و دانش است برای تشویق و کمک او از هیچ گونه تلاشی مضایقه نداشت. هیچ یک از درسهای او نبود که حتی دربی استعداد ترین شاگردان تولید شوق و ذوق نکنند. هر درس را تا به مغز دانش آموز فرو نمی برد آرام نمی نشست، برای آنکه شاگرد در هر درسی به حوزه معلومات خود بیفزاید و بقول عوام در آن درس شریفم شود مطالعه کتابهای مربوط به آن درس را که مرتباً از پاریس وارد میشد توصیه میکرد.

از نخستین سال تحصیل در سیکل اول متوسطه بمحض اینکه دریافت من مرتب مقام اول را از لحاظ معدل ماهیانه بدست آورده ام نسبت بمن با آنکه شاگردی شرور و همواره مورد شکایت دیگر دبیران قرار داشتم، لطف و محبت بی پایان نشان داد. لطفی که سالیان متمادی پس از ترک تحصیل در مدرسه آلیانس ادامه یافت و تبدیل به یک علاقه پدر فرزند استواری گردید که مرور زمان بیش از پیش بر استحکام آن افزود.

مسیو کهن که دبیر انشاء هم بود، انشاهای شاگردان را جمع میکرد و با خود بخانه می برد و با دقت و موشکافی فراوان همه را میخواند و تصحیح میکرد و هفته بعد همراه خود میآورد و بهترین انشاء را برای شاگردان میخواند و نواقص قلم هر شاگردی را به او تذکر میداد. از همان نخستین درس انشاء تا پایان سه سالی که او تدریس این ماده را بعهده داشت مکرر انشاء مرا بعنوان نمونه میخواند و ستایش میکرد و حتی یک روز گفت: «قلم تو سلیس و روان است. تولامارتین کلاس ما هستی». تشویق شورانگیز او برای سیر در عالم تخیلات کودکانه و نگارش

انشاهای جالب و کم نقص مرا بیش از گذشته به کار نوشتن بر می انگیزت بطوریکه ساعتها وقت خود را صرف آن میکردم که بخیال خودم شاهکاری بسازم و تقدیم او کنم.

در مدت سه سال او تاریخ ادبیات فرانسه را بطور کامل از آغاز قرون وسطی تا اوائل قرن بیستم برای ما تدریس کرد و بسبب دانشگاههای امروزی هردرس را بصورت جزوه یادداشت میکردیم و شرح حال هر نویسنده ای را با فید شاهکارش املاء میکرد و سپس دستور میداد یکی از تالیفات نویسنده یا شاعر را از کتابخانه جامعی که خود بوجود آورده و شخصاً آنرا اداره میکرد بگیریم و مطالعه کنیم. مثلاً زمانی که به شرح حال و یکتور هوگو میرسید تأکید میکرد کتاب بینوایان را بخوانیم.

مسیو کهن با احاطه کامل خود در جهان تعلیم و تربیت برای روشن کردن افکار دانش آموزان و همچنین جامعه همدان نسبت به ارزشهای فرهنگی و اجتماعی ابتکارات فراوان نشان میداد. چنانچه در آن زمان که در همدان نه تماشاخانه ای وجود داشت و نه از نمایشنامه و هنر پیشه خبری بود بر اهنمایی «امیرخان مینویی» دبیر ادبیات یک هیئت نمایش مرکب از چندتن دانش آموزان بسیار مستعد تشکیل داده بود که هر چند وقت یک بار سپس جالبی از قبیل نمایشنامه های مولیر مانند «خسیس» و «مریض خیالی» را در نهایت موفقیت بروی صحنه میآورد. این نمایشنامه ها چنان جلب توجه میکرد که حتی فرماندهان لشکر غرب از جمله خود سپهد امیراحمدی که در آن زمان پس از رضاشاه نیرومندترین افسر ارتش ایران بشمار میرفت با نهایت میل و اشتیاق برای تماشای این نمایش ها در مدرسه آلیانس حضور می یافتند.

گذشته از این هر هفته سخنرانیهای جالب و مفیدی در مدرسه تشکیل میداد و نیز ماهی دوسه بار دانش آموزان را برای پیک نیک به باغ بدیع الحکماء می برد و آنرا به فعالیت اجتماعی تشویق میکرد. در جشن فارغ التحصیلی سیکل اول متوسطه که در آن عده ای از فرماندهان نظامی، سران ادارات، اولیای دانش آموزان و بازرگانان بنام همدان، مسلمان و یهودی شرکت داشتند و تعداد جمعیت بحدی بود که گروهی ایستاده بودند پس از نطق افتتاحیه مسیو کهن، من خطابه ای را که تحت عنوان «ایران قدیم و ایران جدید» خودم بزبان فرانسه نوشته بودم و مسیو کهن آنرا تصحیح کرده بود خواندم.

پس از انتقال من به تهران مسیو کهن نیز خوشبختانه به ریاست مدرسه آلیانس تهران منصوب گردید و از آنجا که من مطابق پیش بینی او با وجود یهودی بودن مقامهای تقریباً آبرومندی را احراز کرده بودم آمیزش من با خانواده او فوق العاده زیاد شد و هنگامیکه به ریاست خبرگزاری پارس منصوب شدم توانستم مادلن دختر مسیو کهن را برای سردبیری در اداره خبرگزاری پارس استخدام کنم.

متأسفانه پس از اتمام دوران مأموریت مسیو کهن در تهران و انتقال او به اورشلیم بمنظور بسر بردن دوران بازنشستگی خود در آن سامان بمناسبت گرفتاریهای روز افزون سیاسی و روزنامه نگاری، تماس من با او قطع شد و بعد ها دانستم که چنانچه سرنوشت مردان پاکدل و انساندوست است او نیز در پایان عمر با رنج و ناکامی و آزدگی بسر برده و دوتن از پسران جوانش را در جنگ جهانی دوم از دست داده و مادلن آن دختر زیبا و دانشمند گرفتار شوهری ناباب و ناشایسته گردیده است.

درود بروانش که در تعلیم و تربیت مردی بی مانند بود.

Signature GRAPHICS
& MAILING

آگهی شما

از طریق چاپ و پست

2370 Westwood Blvd. Ste H Los Angeles, CA 90064
Tel: (213) 470-1151 Fax: (213) 474-7448



در آمریکا بدون دانستن زبان انگلیسی زندگی مشکل است

اگر زبان انگلیسی را بخوبی صحبت نمی کنید، گریز بلیزر با وسائل مجهز و پیشرفته و معلمان با تجربه در مدتی کوتاه بشما انگلیسی را می آموزد.

توجه فرمائید: اگر واجد شرایط باشید، از شما شهریه دریافت نمی شود برای ثبت نام در دوره جدید، هرچه زودتر با خانم

نیلوفر تماس بگیرید.
(۲۱۳) ۴۷۸-۵۲۵۷

کارنامه سلامتی خود را سالانه
از دکتر

مهناز طبیب زاده

دریافت
دارید



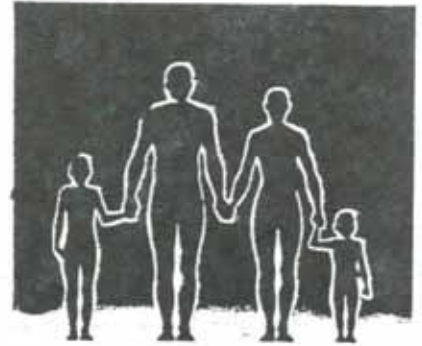
کنترل وزن



زنان



تصادفات



عمومی



نوار قلب
رایگان

در صورت انجام چک آب کامل

ازدواج

16661 Ventura Blvd., Suite 211
Encino, CA 91436
(818) 789-7893



چک آب

نی قلیان

«... در این ماجراهای جالب و بصرمعی چشم گُشی - دفاع در مقابل چشم بد - وقتی دفاع لفظی و بکار بردن اسم آلات نیز و بُزنده و تند و شور (فلفل و نمک) و حتی نُف بصورت انداختن مفید واقع نمیشد دفاع عملی (نخم مرغ شکستن) نجویز میشد و مقدمات و مراسم اسرارآمیز و گاه جادوگرانه آن ما بچه های قد و نیم قد را سخت بیجان می آورد و حتی رُعب و وحشتی در دلمان می افکند چون معنی آنرا نمی فهمیدیم و همیشه هم با یک نوع انفجار همراه بود...!»



«چشم بد» سیستم دفاعی (لفظی و عملی) را ایجاد نکرده است و این سنگر بندی و پرتاب تیرهای زهرآگین گاه حقیقتاً بجاهای مضحکی منتهی میشود و تا حدی از مزه بدر می رود و طعم کوتاه فکری و بد نیتی میدهد.

اگر مادران ایرانی و خاورمیانه ای باباقوری بگردن بچه های خودشان میزنند و خرمهره به گهواره نوزادان آو یزان میکنند خیلی از مادران اروپائی و امریکائی هم یک گردن بندی از سیر خام بگردن جگرگوشه های خود آو یزان میکنند و نمیگذارند گندش در بیاید.

شاید حقیر بی اطلاع باشم ولی «دفاع لفظی» ما ایرانی هائی که به چشم بد عقیده داریم در هیچ جای دنیا سابقه ندارد و بعضی از حرفها و حرکات ما در این سنگر بندی در مقابل افراد بدچشم (یا شورچشم) باور نکردنی و کلاسیک است و باید طبقه بندی و فهرست شود.

بکار بردن کلماتی از قبیل نمک و فلفل و سیخ و میخ و سوزن و چاقو و جوالدوز و شیشه و هرشینی که تیز باشد از اسلحه های ضروری در مقابل رفع این خطر (چشم بد) است و برو برگرد ندارد.

بمحض اینکه حس کردید در معرض خطر چشم خوردن واقع شده اید باید آنها را ماهرانه (و بی آنکه طرف سوء ظنی ببرد) با قیافه ای حق بجانب چاشنی یک جمله کنید. اینکار باید سریع و برق آسا باشد و گرنه فایده ای ندارد.

البته (با معذرت از جنس لطیف) خانم ها در این نبرد خیلی خیلی ورزیده تر و کهنه کارتر از مردها هستند و در زو بین پرانند گت مردها را از پشت بسته اند و در «چشم گُشی» نازشست میطلبند.

مثلاً وقتی زن همسایه میگوید: ماشاالله چقدر شموئل شما بزرگ شده. مادرش فوراً جواب میدهد: آره دیروز تو حیاط پابرهنه میدویده یک سوزن تو پاش رفته امروز هم دوتا زنبور گزیدندش خدا متوبگشه...

همسایه مورد حمله هم این زو بین پرانی و «چشم گُشی» را بدون جواب نمیگذارد و با قیافه حق بجانبی میگوید: «خواهر... منم یک تاول زیر بغلم درآمده فردا باید برم بیشتر بزرم... خدا رحم کنه...»

ملاحظه بفرمائید در دوسه جمله ای که بین این دونفر رد و بدل شده یک دوجین حربه های تیز و مسموم و قابل انفجار خوابیده است و این شمشیربازی های لفظی کار همه کس نیست و سالها تمرین میخواهد.

یا وقتی در یک مجلس، فردی حسابی خوراک میخورد و می بیند دیگران متوجه او هستند میگوید: «منکه امشب از بس

عقیده به چشم بد داشتن هم اغلب کار دست انسان (بخصوص ما ایرانی ها) میدهد. البته این عقیده (درست یا خرافاتی) منحصر بما ایرانی ها نیست و در سراسر دنیا و در ممالک مُترقی اروپا و امریکا هم خیلی ها گرفتار و حتی بُزنده آن هستند ولی مثل اینکه هیچ قومی مثل ما فرزندان سیروس و پیروان حضرت موسی در مقابل عوارض و خطرات خیالی و حقیقی

خوردم دارم مبرکم... خواهر اون نمکدون و چاقورا بده من...»
یا وقتی یکی میگوید: مُنور خانم ماشاالله خیلی سرحال آمده
اید و صورتشان گل انداخته. پاسخ می آید که: «خواهر چشمت
روز بد نبیند یک هفته است چنان سردردی گرفته ام که نگو.
مثل اینکه که میخ طویله و جوالدوز توگوشام کوبیده باشند...
راستی چرا خوراک هاشون امشب اینقدر شور شده...؟»
مثال فراوان است و هر کدام از ما مسلماً خاله یا عمه یا
مادر بزرگی را بیاد می آوریم که خدای «چشم گُشی» و دفاع
در مقابل چشم بد بوده (یا هستند) ولی نمونه کلاسیک چشم
گُشی کردن مکالمه حقیقی زیر است و سالها ورد زبان ما بوده و
بالا دست نداشت:

یکی از زنان متمول منزل تازه ای میخرد و وقتی خواهرشوهر
حسود او برای مبارک باد می آید میگوید: «شاه جان خانم...
به به... چه خونه خوبی... باغ بهشت است... خیرش را ببینید
کاشکی دوماد ماهم قوه اش میرسید چنین خونه ای بخره» شاه
جان خانم هم با قیافه معصوم و لحن غمناکی میگوید: «دادا
(یعنی خواهر) چه خونه ای... چه باغی؟ یک «سوراخی» (خانه
خرابه) بیشتر نیست. حوضش ترک داره طاق اطاق ها هم
شکاف برداشته. نه یک سوراخی داریم که میخ توش بکوبیم نه
یک میخی بدیوار زدن که یک سیخ بهش آو یزان کنیم... خودم
هم دیروز از پله ها افتادم شش تا بخیه ب سرم زدن!!...»

البته افراد محافظه کاری هم بودند که هرگز در مقابل خودی و
غریبه و مهمان و دوست کلماتی مثل سوزن و چاقو و شیشه و
نمک و امثالهم بر زبانشان جاری نمیشد و همه ما با کلمات
جانشین شده «دورازجانبی» و «دوراز حاضران» و «رو به
دیواری» آشنا هستیم.

از بین جریانات حقیقتاً خنده آور (دفاع لفظی و عملی
در مقابل چشم بد) من یکی دوتا را خوب بیاد دارم و ذکر آن
خالی از تفریح نیست.

از عقیده های خرافاتی عجیب و غریب یکی این بود که وقتی
بچه ای در فامیل دنیا می آمد و در حال رُشد و بزرگ شدن بود اگر
ما (بچه های هفت، هشت، ده ساله) می گفتیم چه بچه
خوشگلی... چه بچه مامانی! اغلب مادر یا خواهر ها می گفتند
«تُف بهش بنداز... تُف بهش بنداز... خیلی هم زشته...
همچون تحفه ای هم نیست...» (چون معتقد بودند اگر چشم
زننده احتمالی تُف بصورت «چشم خورنده» بیندازد خطر چشم
زدگی رفع میشود یا تقلیل می یابد. حال چشم زننده چه خودی
باشد چه غریبه چه نابالغ باشد چه بالغ این «تُف»، دفاع را از
مرحله حرف (لفظی) بمرحله عمل در می آورد و اثر آن بیشتر و تر

و تازه تر است!

شاید آن روزها من ده، دوازده ساله بودم و سرکوجه خودمان
ایستاده بودم. حمیده هشت، نه ساله همسایه ما چادر نماز
گُلداری بخودش پیچیده بود و اصغر برادر هفت، هشت ماهه و
توپول موپول خودش را بغل کرده بطرف منزل میرفت. کودک
آنقدر خوشگل و تودل برو و سفید بلوری بود که من بی اختیار
گفتم «حمیده... به به این اصغر برادر تو چقدر ملوسه... چه
بزرگ شده...!»

دخترک بلافاصله برگشت و اصغر را جلو من گرفت و با یک
قیافه جدی و حتی یک لحن خصمانه ای گفت:

- «بالا... تُف بنداز بصورتش... زود تُف بنداز...» من هاج و
واج مانده بودم و خجالت میکشیدم و نمیدانستم چه کنم ولی
حمیده با وجود سن کم خودش مثل ماده ببری بمن خیره شده بود
و باز با لحن آمرانه ای گفت «میگم تُف بش بنداز... دهه...
مگه گری؟»

من هم که قدری خیط شده بودم رفتم جلو و بجای یک تُف
مختصر یک آخ تُف خیلی غلیظ بصورت بچه زیبا رو که
معصومانه بمن لبخند میزد انداختم. بچه از ترس شروع کرد به
گریه کردن ولی خواهرش با رضایت خاطر او را سخت در آغوش
کشید و رفت و منم پشت دست خودم را داغ کردم که دیگر از
بچه های مردم و فامیل تعریف نکنم.

از آن بیعد تا چند ماه هر وقت حمیده از جلو منزل ما می
گذشت و اصغر را بغل کرده بود من و بعضی از هم بازی هایم
سربسر او می گذاشتیم و می گفتیم «حمیده امروز چقدر اصغر ترگل
ورگل و چاق و چله شده... به به... بیارش یک تُف بصورتش
بندازیم...»

حمیده هم عصبانی می شد و میرفت آنطرف کوچه و
در حالیکه برادرش را سخت در آغوش میفشرد و قربان صدقه اش
میرفت داد میزد که: «بحق حق امیدوارم چشمانتون باباقوری
بشه... خیر نبینید... حالا میرم خونه نمک دور سرش میچرخونم
و اسپند دود میکنم...» و بعد با عجله دور میشد.

منصور رفیق ایرانی ماهم که در نیویورک داروخانه بزرگی
داشت با اینکه سالها بود در امریکا زندگی میکرد خیلی بچشم
عقیده داشت و هر وقت دوست امریکائی او چارلز میگفت:
«منصور... امروز چقدر سرحال هستی...» بلافاصله میگفت من
امروز صبح سالت هاپاتیکا (نمک میوه) خورده ام (سالت
هاپاتیکا از نمک میوه های قدیمی است که شاید هنوز هم
در بعضی از داروخانه ها پیدا شود). البته چارلز بدبخت منظور
منصور را از این حرف نمی فهمیده و ما بعد ها فهمیدیم این
امریکائی ساده لوح و ساده دل بعد از اینکه چندین بار این جواب

را از منصور می شنود خیال میکند نمک میوه خوردن باعث طراوت و شادابی میشود و شروع میکند به روزی دو سه بار نمک میوه خوردن و سخت اسهال میگردد. بعد با عصبانیت سراغ منصور میاید که چرا هر وقت تو نمک میوه (سالت هاپاتیکا) میخوری اینقدر سرحال و سردهماغ هستی ولی منکه میخورم اسهال میکنم...؟

منصور دلش برای او میسوزد و فلسفه نمک میوه و چشم گُشی را برای او تعریف میکند و طرف از خنده روده بُر میشود و اسهالش بند می آید!

o o o

دوست قدیمی ما شونول هم که این روزها مقیم هامبورک است تعریف میکرد که مادر بزرگش خیلی مقید بوده است که در سفره (مخصوصاً در حضور مهمانان) هیچوقت کلمانی مثل نمک و فلفل و چاقو و چنگال و امثالهم را بزبان نیاورد و کلمه «دورازجانبی» و «دورازحاضرون» را جانشین این «اسلحه ها» میکرد.

یک روز سر سفره دسته جمعی به یکی از نوه هایش میگوید: «... ننه بلاگردونت بشم... اون «دورازجانبی» را بمن بده» یکی از نوه هایش چاقورا باو میدهد.

«... نه... حیرونت بشم... دورازجانبی... دورازجانبی... (یک نوه دیگر فلفل دان و نمکدان را باو میدهد)

«... نه... ننه... چرا امروز همه تون خیرفت شدین... دورازجانبی...»

یکی از نوه های دیگر از جا در میروند و با بی حوصلگی میگویند: «ننه دائی دیگه چیزی نمونده... کدوم دورازجانبی را میخواهید - بلاگردونت بشم... دورازحاضرون، روبه دیوار نی قلیون را میگم... نی قلیون... شماها کجا بار اومدید...؟»

سرانجام با دادن نی قلیان به آن خدا بیامرز این ماجرا خاتمه پیدا میکند. ممکن است برسید نی قلیان چوبی و بی قابلیت نه تیزاست و نه با فلفل نمک و چاقو و شیشه سروکاری دارد و لقب «دورازجانبی» به آن تعلق نمیگیرد.

سؤال بجائی است و منهم اول معنی آنرا نفهمیدم ولی مرا شیرفهم کردند که شکل و طول آن ممکن است باعث سوء تعبیر شود و سوء ظن (بیخشد) «حواله کردن» را درشنونده و مهمانان شگاک ایجاد کند و باعث دلگیری و دلخوری شود! روی این اصل باید دست بعضا بود و نی قلیان را دست کم نگرفت!

o o o

دراین ماجراهای جالب و پُرمعنی «چشم گُشی» - دفاع درمقابل چشم بد - وقتی دفاع لفظی و بکار بردن اسم آلات تیز و بُرننده و تند و شور (نمک و فلفل) و حتی نُف بصورت انداختن

مفید واقع نمیشد و کودکی یا مرد یا زنی چشم میخورد و اغلب با یک تب شدید و ناگهانی به رختخواب می افتاد «دفاع عملی» (تخم مرغ شکنی) تجویز میشد و مقدمات و مراسم اسرارآمیز و گاه جادوگرانه آن ما بچه های قد و نیم قد را سخت بهیجان می آورد و حتی رُعب و وحشتی در دلمان می افکند چون معنی آنرا نمی فهمیدیم و همیشه هم با یک انفجار همراه بود!

اول مادر بزرگ یا خاله یا عمه چارقند سفید یک تخم مرغ خام را بدست میگرفت و ما هم سراسیمه به زغالدانی آنطرف حیاط میدویدیم و نفس زنان برمیگشتیم و یک زغال باو میدادیم. بعد او شروع میکرد به ذکر اسامی یک یک افراد مورد سوء ظن (که احتمالاً مسئول چشم زدن بیمار بودند) چه خودی چه غریبه و هر بار که اسمی را بزبان می آورد با ذغال مداد مانند یک بیضی کوچک (سمبل چشم) را ناشیانه و با ملایمت (که تخم مرغ نشکنند) بروی آن ترسیم میکرد و گاهی هم سر و ته بیضی بهم نمیرسید.

- همسایه های دست راست... (یک بیضی)

- همسایه های دست چپ... (یک بیضی)

- همسایه های روبرو... پشت سر... بالاسر... زسر پا (چهار بیضی)

- ربابه بند ابرو و درار (که حُثاق تو گلوش بیفته هر وقت میاد اینجا چشم از بچه ورنمیداره...) یک بیضی

- مشد حسن بقال سرکوچه که حلقش سیاه بشه... هندونه فروش دیروزی...

- ملا مظیا مرغ گُش (که چشمش سوراخ بشه هفت، هشت تا بچه پس انداخته اما هنوز چشمش شوره...) یک بیضی

- صغری کلفت سر تو گوررفته که دیروز بیرونش کردیم یک بیضی

- دخیل مرغ فروش... یک بیضی

اهل منزل هم از کوچک ها تا بزرگ دور تا دور مادر بزرگ یا خاله «تخم بدست» را گرفته اسم بد چشم های احتمالی را (که روحشان هم از این ماجرا خیر نداشت) جیغ زنان بیاد او می آوردند.

- نه نه دائی! مرضیه... مرضیه دهاتی که دیروز واسه مون تخم مرغ آورده بود...

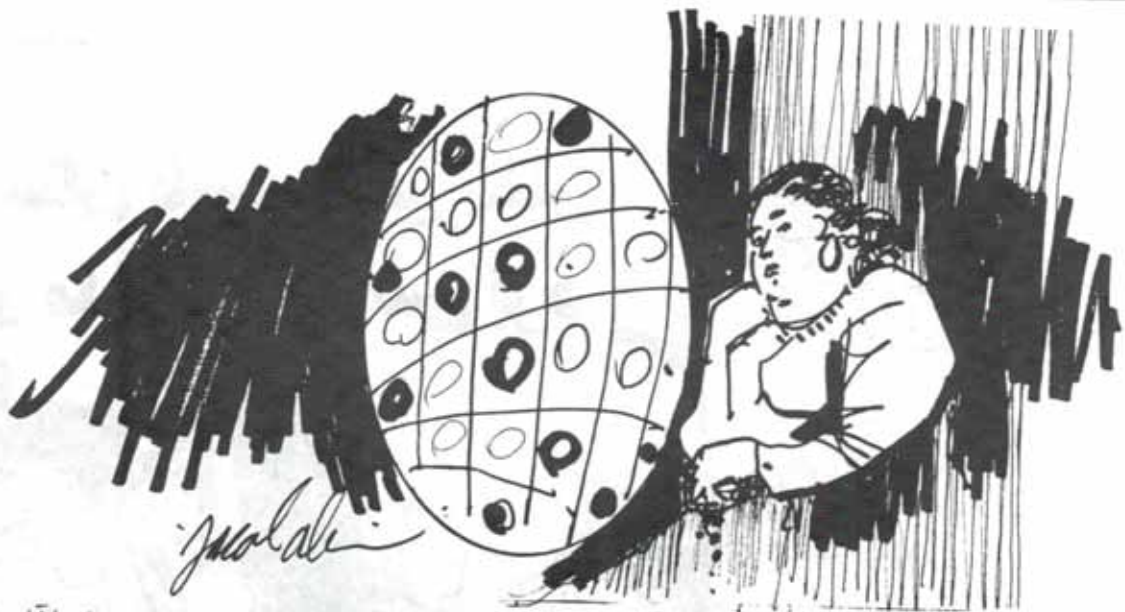
- آره... آره خیر ببینی... خیر ببینی (یک بیضی)

- چینی بند زن سر کوچه... صادق... صادق

- آره... و با توش بیفته... حلقش سیاه بشه که به سنگ نگاه میکنه سنگ میترکه... (یک بیضی)

- سکیته حیاط... ناخون نداشته باشه سر بخارونه (یک بیضی)

- مشد اکبر بستنی فروش که خدا وِرش داره... (یک بیضی)



- یدالله... یدالله شریک بابا... یعقوب... یعقوب یک شاگرد
- آره نه... قربون یاد هوشتم... (یک بیضی)

در این ماجرای اسم نویسی روی تخم مرغ هیچکس در امان نبود و حتی اسم پدر و مادر و خواهر و برادران «کودک چشم خورده» را هم بیاد می آوردند و بیضی بروی بیضی ترسیم میکردند و وقتی دیگر جاشی در روی تخم مرغ برای ترسیم بیضی نبود، مادر بزرگ تخم رو سیاه را با قدری نمک نیمچه کوبیده در یک دستمال (یا یک پیراهن کهنه خود مریض) می پیچید و همانطور که نشسته بود آنرا بالای سر بیمار میگرفت و پرده آخر این ماجرای تماشائی و مسحور کننده شروع میشد. ما هم مثل تماشاچیان به هیجان آمده یک مسابقه فوتبال بین المللی (نبرد بین مادر بزرگ و تخم سرسخت در نمک و پارچه پیچیده) دور رختخواب حلقه میزدیم و مادر بزرگ یا خاله با ذکر اسم هریک از بد چشمان مورد سوء ظن تخم مرغ را با تمام قوا از طول (سروته) فشار میداد و باز بان کاشی که آبهتت و ملاحظت مخصوصی به این ماجرا میداد میگفت:

- نه ربابه خیاط... تخمه حالا تیرکو (تخم الان میترکد)...
- ملا مطیا مرغ گش... تخمه حالا تیرکو...

و ما هم در حالیکه قلب کوچکمان بسختی می تپید چشمهایمان را بسته و نفس خودمان را ضبط میکردیم و منتظر یک انفجار اتمی بودیم!

ولی عجیب اینکه تخم مرغ پوست نازک پوست گلفتی میکرد و نمسی ترکید و گاه دقایق متمادی مقاومت میکرد و مثل اینکه در انتظار تلفظ اسم گناهکار (چشم زننده) بود و همه متحیر میماندیم.

سرانجام تخم مرغ مثل نارنجک با صدای تمپیی میترکید و ما همه بعقب می پریدیم چون بعضی وقتها که دستمال را درست

دور تخم مرغ نیسچیده بودند زرده و سفیده آن در اثر آخرین فشار دستهای مادر بزرگ به اطراف می پرید و به سر و صورت بیمار و رختخواب و بعضی از ماها می پرید و بساطی بود. بعد دستمال را با احتیاط باز میکردند و یکی از بزرگسالان با انگشت قدری از باقیمانده زرده تخم مرغ را به پیشانی کودک (بیمار و نظر خورده و زهره مرگ شده) میمالید و اغلب روز بعدش بچه چشم خورده عرق میکرد و تب او قطع میشد و همه میرفتند پی کار خودشان.

ولی جالب وقتی بود که بعد از دقایق متمادی (تخم مرغ را فشار دادن و اسم افراد مورد سوء ظن را ادا کردن و به نفس افتادن مادر بزرگ) گاه وقتی اسم پدر بچه بر زبان رانده میشد تخم مرغ مثل توپ میترکید و زنها کیل میداشتند و میگفتند پدرش از محبت زیاد بچه خودش را چشم زده است و نباید ناراحت شود و بدل بگیرد!

ولی پدر بدبخت اغلب هاج و واج میماند و حسابی خیط میشد و نمیدانست چه عکس العملی نشان بدهد و مادر بزرگ به او دلداری میداد که: نه... عیبی نداره... عیبی نداره... بخودت نگیر... این از عشق زیادیه... خودت را نخور خدا بیامرز پدرتوهم وقتی تو بچه بودی چند بار ترا چشم زده بود. بدلت نیار. معبدا این موضوع درز میکرد و رفقا و همقطاران او مدتها سر به سر او می گذاشتند و سرزنشش میکردند که:

- مردیکه خجالت بکش... کسی بچه خودش را هم چشم میزنه...؟ توچه بابائی هستی...؟

او هم میکوشید از خودش بنحوی دفاع کند ولی با و راه نمیدادند و میگفتند: بیخودی انکار نکن و عذر بدتر از گناه نیاور. تخم مرغ که دروغ نمیگه... پُف یوز خجالت هم خوب چیزیه...!

داستان قاسیس دیرستان در مدارس آلیانس یزد

که با او آشنا بودند برود. باری، قبل از پایان سال تحصیلی ۵۲-۱۹۵۱ از سوی آلیانس پیشنهاد اداره مدارس اتحاد یزد به من ابلاغ شد که درابتدا از قبول آن وحشت داشتم زیرا هم جوان بودم و تازه از فرنگ برگشته و نا آشنا با آداب و رسوم محلی و هم بدون تجربه کافی در اداره یک مدرسه. موضوع را با موسیو شقا در میان گذاشتم و او بود که مرا بشدت تشویق به قبول این مأموریت و روی پای خود ایستادنم نمود چون عقیده داشت که در همان یکسال خدمتم در اصفهان بخوبی دریافته است که میتوانم در مأموریتم موفق شوم.

همین تشویق موسیو شقا باعث شد که طی جلسه ای که در یازگشتم به تهران در آغاز تعطیلات تابستانی با آقای آندره کوشنکا مدیر کل وقت مدارس آلیانس در ایران داشتم قبولی خود را با انجام مأموریت یزد اعلام نمایم و ناگفته نماند که طی همان تابستان مراسم ازدواجم نیز برگزار شد و عزیمت ما به یزد درست هفته ای بعد از ازدواجمان در حقیقت بمشابه رفتن به یک ماه عسل! دوساله بود.

بگذریم، پس از یک مسافرت دو روزه با اتوبوس که شب آنرا مجبور بودیم در اصفهان ببتوته کنیم، وارد شهری در میان کویر شدیم که بعنوان یک شهر و یژگیهای منحصر بفرد خود را داشت. شهری کاملاً خشک و بدون باران با محصولات فراوان میوه و گیاه. تعجب می کنید؟ آری تعجب آوراست ولی یک توضیح مسئله را روشن خواهد کرد:

در شهرستان یزد حدود چهل سال قبل، از لوله کشی آب خبری نبود و با توجه به عدم ریزش باران کافی و عدم ریزش برف بطور کلی، تنها آبی که برای آشامیدن و یا حتی برای کشاورزی مردم به آن دسترسی داشتند، کشیدن آب از چاههای معروف به چاه چهل گز به کمک دَلوی بود که به طناب پنجاه شصت متری بسته میشد و با چرخ چاه به ته چاه فرستاده میشد و پراز



اجتماعی و طرف شدن با بعضی از اعضای انجمن ها و حل و فصل امور آموختم برای من بسیار آموزنده و ارزنده بود، بویژه با بودن مردی وظیفه شناس و دلسوز و با شهامت و درست چون موسیو شقا در رأس مدارس اتحاد آن زمان اصفهان که واقعا انسانی بود وارسته و منزه و عاشق خدمت که فکر نمیکنم هیچگاه یادش از خاطره تمام شاگردانش و یا همکاران و دوستانی

اولین مأموریتی که از سوی آلیانس پس از اتمام تحصیلاتم در دانشسرای آلیانس و بازگشتم به ایران به من محول شد معاونت دبیرستان اتحاد اصفهان و دبیری زبان فرانسه در آن مدرسه که ریاست ناآرا آقای شارل شقا بعهده داشت بود. مگر چه مدت مأموریت من در اصفهان بیش از یکسال بطول نکشید ولی تجربه ای که در همان کوتاه مدت در برخورد با مسائل

آب به سطح زمین آورده میشد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این ماجرا که یک لیوان آب آشامیدنی و یا آب مصرفی برای تهیه و طبخ غذا و بخصوص آب لازم برای مصارف کشاورزی چقدر با ارزش بود.

با وجود این زحمت طاقت فرسا، مردم و کشاورزان زحمت کش و پشتکار داریزد با استفاده از همین چاهها مزارع خود را در اطراف شهر آبیاری میکردند و حتی بعضی موفق میشدند سالی دو بار محصول بردارند، و از اینرو میوه و سبزی فراوان و نسبتاً ارزان بود.

مردم یزد بنابراین افرادی بودند زحمت کش که پول را با زحمت درمی آوردند و در نتیجه اشخاصی بودند بسیار مقتصد که نه وقت خود را تلف می کردند و نه پول خود را. دلیل اینکه وقت خود را تلف نمیکردند اینکه همه اهالی یزد، بخصوص کلیه خانواده های یهودی، در زیرزمین و یا در گوشه ای از منزل خود لااقل یک و بعضی ها چند دستگاه شهربافی داشتند که بمحض اینکه هریک از افراد خانواده ساعتی و یا حتی چند دقیقه ای وقت آنرا پیدا می کرد و یا همینکه پدر خانواده عصر از محل کار بمنزل باز می گشت پشت دستگاه قرار می گرفت و شروع به شهربافی میکرد و با توجه به اینکه جمعاً چند ساعت توانسته باشد پشت این دستگاه نشسته باشد، هر هفته و یا هر دو هفته یکبار یک توپ ارمک و یا یک یا چند دستمال ابریشمی یزدی را عصر پنجشنبه برای فروش در بازار شهر عرضه می داشت.

و یکی از دلایل مقتصد بودن آنها اینکه در آنروزها در تمام شهر یزد فقط و فقط یک قهوه خانه وجود داشت که آنهم تازه تأسیس بود و در خیابانی واقع شده بود که چندین مغازه فرش فروشی و لوازم منزل مشغول بکار بودند و وقتی مهمان تازه واردی برای آنها میرسید با یک چای قند پهلوی کلی منت مهمانداری بر او روا می داشتند.

پس از ورود به یزد، مدرسه ای برای اداره به من سپرده شد که سالیان دراز از مأموریت آخرین مدیر آلیانسی آن میگذشت و توسط یک مدیر محلی که یهودی بود و ضمناً کارمند وزارت آموزش و پرورش نیز بود اداره میشد. مدرسه شامل یک دبستان پسرانه و یک دبستان دخترانه بود با حدود تفریسی ۲۵۰ دانش آموز. صحن مدرسه زمینی بود مستطیل شکل کاملاً بایر بدون هیچ درخت و سبزه ای که سه طرف آن اطاقهایی بعنوان کلاس در یک طبقه ساخته شده بود جمعاً ۱۲ کلاس (۶ کلاس پسرانه و ۶ کلاس دخترانه) و ضلع شمالی شامل یک اتاق دفتر و یک انبار و یک محلی بود که بعداً بعنوان آشپزخانه تعمیر و ترمیم شد. در ضلع جنوبی و انتهای حیاط هم توالت ها با وضع بسیار زنده و غیر بهداشتی وجود داشت و آب مدرسه هم از یک چاه عمیق به اصطلاح چهل گزی که در اثر ته روی مکرر سالیان دراز در حقیقت به یک چاه ۸۰ متری تبدیل شده بود تامین میشد.

اولین کاری که من ضمن برنامه ریزی کلاسها و شروع سال تحصیلی برای خود در نظر گرفتم ساختن توالت های بهداشتی در همان ضلع جنوبی مدرسه با کمک آلیانس و تعبیه یک دستگاه تلمبه برقی و بهداشتی نمودن وضع آب مدرسه و لوله کشی داخلی آب به توالت ها و آشپزخانه مدرسه با کمک مالی و تحت نظر اداره «آمریکن جوینت و کابره» بود. ضمناً با پیشنهاد من اداره جوینت آشپزخانه را که نهار رایگان برای دانش آموزان در آن تهیه میشد کاملاً بصورت مدرن بازسازی نمود و انباری که در ضلع شمالی وجود داشت پس از تعمیر و قراردادن میز و صندلیهای مناسب بصورت نهارخوری بهتر و آبرومند درآمد. علاوه بر آن جوینت موافقت نمود که قسمتی از همان انبار را تبدیل به یک درمانگاه جمع و جور کوچک برای کمکهای اولیه نماید که تحت نظر یک

پزشک محلی که هفته ای یکروز به آنجا مراجعه میکرد دانش آموزان را از هر جهت تحت معالجه و مراقبت پزشکی قرار میداد و یک پرستار هم پنج روز در هفته بطور نیمه وقت دستورات پزشک را پیگیری می نمود. ضمناً در همان محوطه حیاط بایر و خشک مدرسه هم که زمین آن از نوع سنگلاخ و بسیار سخت بود علاوه بر تسطیح و شن ریزی وسط حیاط برای بازی دانش آموزان، دور تا دور بعرض یک متر با زحمت فراوان خاکبرداری و تعویض خاک شد و گل و سبزه در آن کاشته شد و چون کارگران بعلت مشکل بودن کار و سخت بودن زمین و کارگر نبودن بیل و کلنگ بر زمین سنگلاخی از زیر کارشانه خالی میکردند، شخصاً اغلب بمحض فراغت آستین را بالا زده و همراه آنان در بیل و کلنگ زدن زمین مشغول به کار میشدم و در یکی از همان روزها بود که حتی بدون اینکه توجه کنم حلقه عروسی ام از انگشتم افتاد و برای همیشه در بین سنگ و خاک ها ناپدید گشت و خود خاطره ای شد از دوران مأموریت در یزد.

ولی از همان روز اول که وارد یزد شدم یک موضوع مرا رنج میداد و آن عدم وجود پزشک و داروسازی یهودی در شهر یزد بود. در یکی از اولین جلسات انجمن که مرحوم حاجی متتیار یونی ریاست و مرحوم حاجی ابراهیم پسر معاونت آنرا بعهده داشتند و همراه با بقیه اعضاء همگی از خادمین حقیقی و خواهان اصلاحات و پیشرفت جامعه بودند علت این امر را که چرا برخلاف سایر شهرستانها پزشک و داروسازی یهودی در آن شهر وجود ندارد را جو یا شدم. در پاسخ شنیدم علت عدم وجود پزشکان و تحصیل کرده های دانشگاهی در بین یهودیان یزد عدم مراجعه دانش آموزان یهودی پس از اتمام مدرسه ابتدائی اتحاد به دبیرستانهای شهر میباشد زیرا که اولاً تعصب خشک مذهبی در آن مدارس که یهودی نیستند بقدری زیاد



اضافه کنم که بمحض ورود به یزد و اطلاع دادن ورودم به اداره فرهنگ یزد بعنوان رئیس جدید مدرسه آلیانس، روزی مرحوم معصومخانی رئیس فرهنگ وقت آن شهرستان که مردی بسیار محترم و فاضل و اصیل و مبادی آداب بود از من تلفنی دعوت کرد به دفتر کارش بروم. با خوشروئی از من استقبال کرد و دستور داد جای برایم آوردند و پس از اینکه مطمئن شد تحصیلاتم را در دانشسرای آلیانس بیابان رسانیده ام و درآموزش زبان فرانسه تخصصی دارم، از من خواهش کرد که هفته ای شش ساعت تدریس زبان فرانسه را در کلاس ششم دبیرستان ایرانشهر که بزرگترین و معتبرترین دبیرستان شهر بود بعهده بگیرم تا بلکه شانس موفقیت دیپلمه های شهرستان یزد در کنکور دانشگاه تهران که زبان نقش مهمی در آن داشت افزایش یابد و من بدون تأمل این دعوت را پذیرفتم و از همان جلسه اول مورد لطف ریاست وقت دبیرستان و سایر همکاران و مورد قبول دانش آموزان که عده ای از آنان هم مسن تر از من بودند و هم قد و هیكل بلند تر و درشت تری از من داشتند قرار گرفتم.

باری، فردای روز جلسه انجمن طی ارسال نامه ای به اداره فرهنگ یزد تقاضای صدور اجازه تأسیس دبیرستان را نمودم. دو روز بعد پاسخ رسید که بنا به مقررات بازرسی از سوی اداره فرهنگ مراجعه خواهد نمود و اگر واجد شرایط باشیم اجازه لازم صادر خواهد شد. روز بعد بازرسی بنام آقای حائری که شخص نسبتاً سالخورده و از کارمندان قدیمی فرهنگ بود به مدرسه مراجعه نموده پس از چند سؤال و مشاهده محل مدرسه را ترک نمود و روز بعد نامه ای از فرهنگ رسید مبنی بر اینکه بنا بر گزارش بازرسی اعزامی شما واجد داشتن دبیرستان نمی باشید. حیرت زده به قسمت بازرسی تلفن کردم و با آقای افضل صحبت کردم، ایشان گفت چیزی نیست

گفتم بسیار ساده: افتتاح یک دبیرستان برای خودمان. همه گفتند: بله؟ مگر میتوان به همین سادگی دبیرستان باز کرد؟ گفتم چرا نمیشود، مگر کارشاق و یا کار خلافی است و من تعجب می کنم که چرا تابحال که حدود ۳۰ سال از افتتاح مدرسه شما میگذرد ب فکر این کاریافته اید (مدرسه اتحاد یزد حدود سال ۱۹۲۰ میلادی توسط آقای آندره کوشنکا که جوانی بیست و یکساله و فارغ التحصیل دانشسرای آلیانس در پاریس بود و پس از اعزام به اصفهان به مأموریت یزد تعیین شده بود پایه گزاری و تأسیس شده بود). پاسخ این بود که آقای موریس کهن آخرین مدیری که از آلیانس فرستاده شده بود چندین سال قبل تغییر مأموریت یافته و در عرض این چند سال هم کسی ب فکر این کاریافته. همان شب من در انجمن قول دادم که بزودی دبیرستان افتتاح خواهد شد و همه با تردید برایم آرزوی موفقیت کردند. قبل از ادامه این موضوع، بد نیست

است که دانش آموزان ما جرأت استفاده از شیر آب عمومی مدرسه را برای نوشیدن آب ندارند و بسیاری از سختگیریهای دیگر و ثانیاً دانش آموزان ما نیز بعزت اعتقادات شدید مذهبی حاضر نیستند روزهای شنبه و اعیاد یهودی به مدرسه بروند. ولی اضافه کردند که معبداً یک دکتر یهودی یزدی که تصادفاً پس از پایان مدرسه ابتدائی در یزد بعلمتی به اصفهان رفته و وارد دبیرستان شده توانسته است وارد دانشکده طب تهران بشود و از آنجا فارغ التحصیل شده و بنام دکتر داداش حکیمی در همان تهران هم مشغول انجام وظیفه میباشد (تصادفاً ایشان اخیراً پس از بازنشستگی به سایر اعضای خانواده خود در لوس آنجلس ملحق شده و در این شهر مشغول زندگی است). من بقدری از این پاسخ تعجب کردم و بکه خوردم که همه متوجه وضع من شدند و گفتند مگر میشود کاری کرد؟ گفتم البته که میشود و من تعجب می کنم که چرا تابحال ب فکر چاره نیفتاده اید. گفتند چاره چیست؟

امکان دارد کلاسها مرتب نبوده و یا محیط کثیف بوده و از این صحبت ها، گفتم همه چیز مرتب است و تازه همه چیز را مرتب کرده ایم و حدود دو ماه از سال تحصیلی میگذرد وضع مدرسه زمین تا آسمان فرق کرده. گفتم بد نیست تقاضای خود را مجدداً بفرستید تا یک بازرسی دیگر بعمل آید. تقاضای دیگری فرستادم و باز همان آقای حائری تشریف آوردند و باز هم گزارش بد دادند باز هم نامه مخالفت از سوی فرهنگ رسید. این بار شخصاً به اداره فرهنگ رفتم و مستقیم به دیدن آقای افضل رفتم و گفتم آقای افضل اولاً باید بدانید که من تمام برنامه ها را آماده کرده ام و ۴ ساعت هم درس عربی و فارسی را برای شما در نظر گرفته ام و از شما هم کمک میخواهم که بقیه دبیرها را باهم انتخاب کنیم و چون بودجه ای نداریم ۱۰ ساعت از برنامه را هم شامل زبان فرانسه و فیزیک و ریاضی خودم بعهدہ خواهم گرفت و همه چیز آماده شروع است و بمن بگویند ایراد آقای حائری چیست؟

ابتدا کمی از پاسخ ظفره رفت و وقتی به او قول دادم که مسئله کاملاً محرمانه خواهد ماند و از او خواهش میکنم برای کمک به پیشرفت عده ای دانش آموز معصوم و اشاعه فرهنگ حقیقت را بمن بگوید، تحت تأثیر قرار گرفت و پس از اطمینان از اینکه موضوع کاملاً محرمانه خواهد ماند و هرگز نام او برده نخواهد شد به من گفتم «مانع اصلی از خود شماست» گفتم درست متوجه نمیشوم لطفاً توضیح بدهید. گفتم شخصی از خود شماها و از بین جامعه خودتان نمیگذارد شما دبیرستان داشته باشید. گفتم فکر میکنم شما اشتباه می کنید- گفتم خیر- اصرار کردم که توضیح بیشتری بدهد- بالاخره گفتم همان شخصی که از خود شما هست بنام فلانی و الان بعنوان مدیر فرهنگ در مدرسه شما انجام وظیفه میکند مانع این کار است. من اصلاً گیج شده

بودم- گفتم مگر چنین چیزی ممکن است- دلیلی ندارد، حتماً اشتباه می کنید. گفتم جناب موسیو من اشتباه نمیکنم، عین حقیقت است ولی من دلیل این کار اورا نمیدانم (در شهرستانهای ایران به نمایندگان آلیانس که از پاریس فارغ التحصیل بودند میگفتند مسیوفلانی و یک «جناب» هم بر سر آن می آوردند میشد: «جناب مسیو...»)

من از او تشکر کردم و از همانجا مستقیم رفتم به دفتر آقای معصومخانی رئیس اداره مستخدم بمحض مشاهده من احترام گذاشت و سؤال کرد چه کاری دارم- گفتم مایل هستم آقای رئیس را ببینم- بداخل اطاق رئیس رفت و پس از یکدقیقه خود آقای معصومخانی به استقبال آمد و علت مراجعه را جویا شد و گفت شما را نگران می بینم- گفتم چیزی نیست فقط از شما یک تقاضا دارم. گفتم شما حق بگردن فرزندان ما دارید و هر امری دارید بفرمائید. گفتم تقاضا دارم اگر ممکن است آقای... را که مدیر فرهنگ و نماینده شما در مدرسه ما است بجای دیگری منتقل بفرمائید. گفتم هر چه شما بخواهید انجام میدهم و میدانم برای این تقاضای خود دلیل قانع کننده ای دارید و حتماً این کار خواهد شد و اگر بخواهید محل خدمت جدید ایشان را نیز خودتان تعیین بفرمائید حرفی نیست. گفتم اگر ممکن است ایشان به شهر بابک منتقل شود (شهر بابک از توابع یزد ولی خیلی دور بود و منظورم این بود که بقدری از آنجا دور شود که دیگر نتواند اعمال نفوذ و کارشکنی کند). از ایشان خدا حافظی کردم و بمدرسه برگشتم ساعت نزدیک ظهر بود.

حوالی سه و نیم بعد از ظهر نامه رسان اداره فرهنگ بمدرسه آمد من در دفتر کارم مشغول کار بودم- مستقیم سراغ آقای... نماینده فرهنگ رفتم و نامه ای به ایشان داد و رفتم. ایشان را از دور دیدم که نامه را

باز کرد و شروع به خواندن نمود و قیافه اش سخت درهم رفت و دوباره خواند و بفکر فرو رفت. بعد از چند دقیقه نامه را در جیب گذاشت و بدون خدا حافظی سوار بر دوچرخه مدرسه را ترک گفت (در آن هنگام اغلب مردم از جمله خود من از دوچرخه بعنوان وسیله نقلیه شخصی در شهرستانها بخصوص یزد استفاده میکردیم).

ساعت چهار و نیم شد و کلاسها تعطیل شد و حدود ساعت ۵ بود که بمنزل مراجعه کردم. نیمساعت بعد دیدم کسی در منزل را میزند. در را باز کردم، همان آقای... نماینده و مدیر فرهنگ در مدرسه مان بودند. اجازه خواست وارد شود. گفتم بفرمائید- آمد در اطاق و روی صندلی نشست و گفت امروز حکم انتقال مرا آورده اند و من رفتم تحقیق کرده ام گفته اند طبق تقاضای شما بوده، آیا این حقیقت دارد؟ گفتم بله! گفتم ممکن است بفرمائید چرا؟ گفتم ممکن است شما بفرمائید به چه علت مانع از افتتاح دبیرستان برای جگر گوشه هایمان که هم فرزندان شما و هم برادران و خواهران من هستند (من آنموقع حدود ۲۲ سال داشتم) میشوید؟ گفتم چه کسی به شما گفته که من مانع این اجازه هستم؟ گفتم آن به شما ارتباطی ندارد، من میدانم که کار کار شما است و من علت آنرا میخواهم بدانم. کمی جایجا شد و تأمل نمود و گفتم آخر اگر بگویم ناراحت نمیشوید و قول میدهید حکم انتقال مرا لغو کنید؟ گفتم با من شرط نکنید و حرفتان را بزنید تا بعد من تصمیم بگیرم. آنگاه دهان به سخن گشود و حرفی زد که من هرگز نتوانسته ام آنرا هضم کنم و فراموش نمایم. ایشان، آقای... نماینده و مدیر

فرهنگ در یک مدرسه یهودی، مدرسه ای که خود ایشان به آن تعلق داشتند و دوره ابتدائی را در آنجا به پایان رسانیده بود و بعداً وارد یکی از دبیرستانهای شهر شده و از دانشسراهای مقدماتی یزد فارغ التحصیل

شده و به شغل مقدس آموزگاری انتخاب شده بود و با توجه به اینکه خود یهودی است مدیر فرهنگ شهرستان احتمالاً برای کمک به مدرسه ما و نیز راحتی کار ایشان مدیریت و نمایندگی فرهنگی در مدرسه اتحاد به ایشان سپرده بود، بله همین آقا با کمال صراحت به من چنین گفت:

«آخر جناب مسیوشما فکرتش را بکنید- من الان بنی اسرائیل دیپلمه این شهر هستم که مدیر مدرسه هستم و همه شهر بمن میگویند «مسیو...» حالا اگر یک دبیرستان اینجا باز شود و یکی پس از دیگری دیپلمه اسرائیل داشته باشیم و بعد هم اینها بروند دانشگاه و تحصیلات عالی بکنند دیگر من در مقابل آنها چیزی نخواهم بود که بمن بگویند «مسیو...» و من دیگر یک شخص عادی خواهم بود. آخر من آبرویی دارم در این شهر، اسم و رسمی دارم و آنوقت چی؟»

من دیگر متوجه حرفهای او نبودم، تنها عکس العملی که نشان دادم اینکه از جا بلند شدم و فراموش کردم که آن شخص حدود ۱۵ الی ۲۰ سال از من بزرگتر است و دو دستم را بلند کردم و بر سر او فرود آوردم و به او ناسزا گفتم و اضافه کردم خجالت هم خوبست- چطور تو حاضر میشوی که یک عده را از ادامه تحصیل و ارتقاء به مقام های عالی محروم کنی که مبادا خودت مقام کمتری پیدا کنی؟ ثانیاً برعکس در چنین وضعی احترام و مقام تو بیشتر خواهد شد و همه بعنوان یک معلم خودشان به تو احترام خواهند گذاشت و خیلی حرفهای دیگر.

در این هنگام او سرش را پائین انداخت و زار زار شروع به گریستن نمود و اظهار ندامت از کاری که کرده بود و اضافه کرد که اگر انتقالش عملی شود با داشتن دو سه بچه و خانه و امکاناتی که در یزد دارد واقعاً از هستی ساقط خواهد شد از من خواست که با وساطت نزد مقامات مسئول حکم را لغو کنم و در عوض قول هرگونه

همکاری را برای صدور اجازه دبیرستان و به جریان افتادن کارها بمن داد. منم صبح روز بعد دوباره بدفتر آقای معصومخانی مراجعه و تقاضا نمودم حکم انتقال مزبور را کان لم یکن تلقی نموده و مدیر مذکور را در پست خود ابقاء نماید که ایشان نیز باز بدون خواستن هیچ توضیحی و از روی بزرگواری کامل درخواست مرا پذیرفتند و این موضوع عملی شد و من بار دیگر تقاضای تأسیس دبیرستان را تجدید نمودم که باز هم همان آقای حائری به مدرسه مراجعه نمود و در بازگشت یک گزارش مساعد با ذکر این که نقائص پیشین رفع شده بدفتر فرهنگ تسلیم نمود و ما بالاخره موفق شدیم حدود ماه آذر با وجودیکه حدوداً ثلث اول تحصیلی سپری شده بود افتتاح دبیرستان را اعلام نمایم.

تازه مشکل جدیدی برای ما آغاز گشت و آن جلب دانش آموز کافی برای تشکیل کلاس اول دبیرستان بود. تمام کسانی که در عرض یکی دو سال گذشته از دبستان اتحاد فارغ التحصیل شده بودند بدون استثناء در بازار یزد یا نزد پدرهای خود بکار مشغول شده بودند و یا در دکان افراد غیر بعنوان شاگرد دکان روزمزد کار میکردند و اغلب حاضر نبودند دیگر کار را رها کرده و بمدرسه بیایند چون در حقیقت هفت هشت ماه بود که بخیال خود برای همیشه از تحصیل بریده بودند. ناچار شدم شخصاً به یکایک اولیاء مراجعه نموده و بهر نحوی بود و با صحبت و مذاکره زیاد بالاخره موفق شدم (بفاصله یک هفته پس از صدور اجازه دبیرستان) کلاس اول متوسطه را با ۱۲ دانش آموز آغاز نمایم که همه آنها در پایان سال با نمرات خوب به کلاس دوم ارتقاء یافتند و همه آنها نیز سال بعد کلاس سوم متوسطه را تشکیل دادند که به همت آقای ناصر راسخ جانشین من تشکیل شد زیرا من پس از دو سال مأموریت در یزد عهده دار ریاست مدارس آلیانس مستند شدم و به آن دیار

عزیمت نمودم برای یک دوره پنج ساله بسیار ثمر بخش.

جالب اینکه میان ۱۲ نفر دانش آموزی که با زحمت توانستم برای سال اول دبیرستان گرد آورم به لطف خدا همگی پس از پایان دوره اول متوسطه در دبیرستان آلیانس راهی دبیرستانهای دولتی و غیردولتی یزد شدند و پس از آن به تهران رفته و در رشته های مختلف دانشگاهی پذیرفته شدند که از جمله یکتفا آنها چندین سال است بعنوان پزشک متخصص زنان در لوس آنجلس مشغول کار است، یکی پزشک متخصص اطفال شده و در فلوریدا است، سومی پزشک داخلی و در اسرائیل مشغول کار است، چهارمی مهندس کشاورزی از دانشکده کشاورزی کرج شد که بنا به علاقه شخصی حتی سالها پس از ترک آن شهرستان جوایب حال یکایک این فرزندان خود بوده و هستم و تنها افسوس من اینست که چرا پایه دبیرستان اتحاد در یزد نیز مانند سایر شهرستانهای ایران از سالها قبل از سال ۱۹۵۱ گذاشته نشد که ما چند صد تحصیلکرده دانشگاهی بیشتری از آن خطه نیز نداشته باشیم و ثانیاً روز بروز برای من این موضوع بیشتر ثابت میشود که مؤسسه آلیانس ایزرائلیت دو ینورسل با تأسیس مدارس در ایران و خیلی از کشورهای دیگر و اشاعه فرهنگ در بین جوامع یهودی خدمتی به نسلهای یکصد سال اخیر نموده که برای قرنهای آثرات آن محو نخواهد شد و ایکاش کسانی که از این مدارس فارغ التحصیل شده یا حتی جوانترها که خود روی نیمکت های مدارس آلیانس ننشسته اند ولی قطعاً والدین و نسلهای قبلی آنان از این خان نعمت بهره برده اند هرگز مؤسسه آلیانس ایزرائلیت را فراموش ننموده و با یاری به آن امکان دهند که بخدمات فرهنگی خود به هزاران دانش آموز و دانشجو در اکثر کشورهای جهان از جمله ایران ادامه دهد.

امور حسابداری و مالیاتی خود را

به اشخاص متخصص **CPA** و با تجربه بسیارید

مؤسسه حسابداری و مشاوره مالی

الیاس عزیز لاوی CPA

عضو انجمن های حسابداری رسمی **CPA** کالیفرنیا و امریکا

عضو انجمن حسابداران خیره انگلستان **FCA**

دارای ۱۸ سال تجربه در امور حسابداری و مالیاتی

- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی (افراد - شرکتهای سهامی و تضامنی - تراست ها)
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی هدیه (Gift Tax Return)
- مالیات بر ارث (Estate Tax Return)
- مشاوره در امور مالیاتی جهت کاهش بدهی مالیاتی، برنامه ریزی مالیاتی و ارزیابی Tax Shelter
- تهیه صورت محاسبه افزایش اجاره و هزینه های مربوط به ساختمان های تجاری و شاپینگ سنتر (C.P.I. and Pass Through Expenses)
- تهیه صورتهای مالی (Financial Statements) جهت اخذ وام از بانک ها و مؤسسات اعتباری
- طرح، تنظیم و سرپرستی سیستم های حسابداری مالی و حسابداری قیمت تمام شده
- مشاوره در امور سرمایه گذاری جهت خرید و فروش مؤسسات تجاری از قبیل کارخانجات، مؤسسات خدماتی، مغازه های خرده فروشی و عمده فروشی، صادرات و واردات
- مشاوره در امور مربوط به حسابرسی مالیاتی I.R.S. Audit و ادعای خسارت از شرکت های بیمه

ELIAS AZIZ-LAVI

CERTIFIED PUBLIC ACCOUNTANT

8907 WILSHIRE BLVD., SUITE 301
BEVERLY HILLS, CA 90211

Tel.: (213) 657-2600

Fax: (213) 657-8981

ژیلا لویان

فارغ التحصیل دانشگاه USC، دارای بورد تخصصی ایالت کالیفرنیا با سالها تجربه کارروانشناسی کودکان، نوجوانان و بزرگسالان مشاور در زمینه روابط فردی، خانوادگی و اجتماعی متخصص در ناراحتیهای ناشی از پناهندگی بحرانهای عاطفی، اضطراب و افسردگی



JILLA LAVIAN
MAJCS - LCSW

*Counseling & Psychotherapy
Child, Adult & Family*

Tel: (213) 826-8405

بنیان کمک‌های اهدائی از محل جشنهای خانوادگی برای نیازمندان



با اهداء ۵ تا ۱۰ درصد از مخارج مراسم نامزدی - عروسی - تولد - بر میتصوا

و بت میتصوای عزیزان خود به نیت خیر به سازمانهای خیریه زیر:

قلب نیازمندان را هم چون خود شاد فرمائید



- فدراسیون یهودیان ایرانی تلفن ۶۵۵-۷۷۳۰ (۲۱۳)
- سازمان نصح اسرائیل تلفن ۴۵۳-۲۲۱۸ (۲۱۳)
- مجتمع فرهنگی ارتص تلفن ۳۴۲-۹۳۰۳ (۸۱۸)
- سازمان مگ بیت تلفن ۲۲۳-۱۱۱۴ (۲۱۳)
- سازمان سالمندان تلفن ۳۹۲-۳۰۱۰ (۲۱۳)



اسم
بمناسبت

اهداء کنندگان



Real Estate Broker
شهیاردیان

نماینده گان فروش در شعبه

Orange County



President

مهندس میرسبانی

نماینده گان فروش در دفتر مرکزی

Encino

شرکت وام پاویلیون

● وام مسکن

● وام کاندومینیوم

● وام زمین

● وام آپارتمان بیلدینگ

● وام پروژه های ساختمانی

● وام هتل و متل



شکوه دکمه چی



فاطمه فاضلی نور



شیرین لاریجانی



سعید کشاورز



کتی لاریجانی



دکتر سگارودی



حسین آل صغیر



هنس جوشه گر

(714) 851-1700

2082 BUSINESS CTR. DR., SUITE 185
IRVINE, CA 92715

Licensed Broker

(818) 905-8393

16661 VENTURA BLVD., SUITE 200
ENCINO, CA 91436

مادر نگران

از: هوشنگ ابرامی

که می چرخند و وحشت مرگ می پراکنند و جسد پوشیده و پیچیده شده ای روی یک چهارچرخه که تا آنرا به پشت آمبولانس نزدیک می کنند چرخهای جلو تا میشود و جسد راحت در قالب خود، پشت آمبولانس جای می گیرد. حادثه در «بوربانک» رو یداده است. انگار چنگک انداخته اند و دارند رگ و بی و عصب مادر را از ریشه می کنند. مادر دسته کاناپه را چنان می فشارد که ناخن انگشت میانه اش می شکند اما درد را احساس نمی کند زیرا که درد بزرگتری وجود دارد از هم می باشد. از رسیدن تا بوربانک راه درازی نیست. اگر بلائی بسرش نیامده بود که تا حالا آمده بود.

فکر پریشان مادر او را در صف چند زن سیاه پوش می برد که بعنوان صاحبان عزا جلو در سالن مجلس ترحیم نشسته اند. و می شنود که زنی بیج بیج کنان بزنی دیگر میگوید: «خدا الهی که نصیب هیچ مادری نکنه، داغ فرزند بد داغیه. اونهم چه فرزندی. مثل یک شاخه گل!»

آتش دلشوره مادر را از جایش بلند می کند. انگشتش را در مشت می فشارد. بدجوری ناخن شکسته است، از ته. در آشپزخانه کوشونی را پیش میکشد. قیچی کوچکی را برمیدارد و ناخن را با دستپاچگی می چیند و انگشت دردها میگذارد و میمکد. بی اراده در یخچال را باز می کند و دوباره آنرا می بندد. شاید می خواهد تکه یخی روی انگشت بگذارد. تا دم در اطاق خواب میرود و میگوید «پاشو ببین کجا رفت این؟ خاک ب سرم شد رفت. خدایا از سر تقصیراتم بگذر. نصف جون شدم. بگیر این نصف جونم را و خلاصم کن» صدائی نمی شنود. به اطاق بر میگردد و می نشیند. اینبار روی یک صندلی. تکیه نداده است. صحنه تلویزیون یک تصادف شدید فری وی است که سه تا کشته بجای گذاشته. راننده یکی از ماشین ها جوان مستی بوده. هردو ماشین له و لورده و تا و مچاله شده اند و یکی از آنها چیه شده و چهارتا چرخش درهواست.

مادر بر می خیزد. دارد آتش می گیرد. داغ است. براحتی نمیتواند نفس بکشد. خودش است، گفته بود که با دوستانش میرود. اما توی فری وی؟ او که ماشین نبرد... اما دوستانش که برده بودند. پیاده که نمیروند. پروردگارا چه کنم حالا؟ رحم

آن زن که آنجا گوشه کاناپه نشسته مادر نگران است. اسم او را نمیدانم، با اسمش چکار داریم؟ شما هرنامی که دلتان می خواهد رو پیش بگذارید. تنها نیست. فرزند دوقم او روی کف اطاق بشکم دراز کشیده، چانه را در جام دستها گذاشته، یا پاهایش در هوا خط منحنی می کشد. غرق تماشای تلویزیون است و هر چند لحظه یکبار کر کر می خندد. شوهر هم در خانه است اما در اطاق خواب. یکساعت پیش که از داوون تاوون آمد چنان خورد و خسته و بی رمق و بی حال بود که نای حرف زدن نداشت. ده ساعت کار مداوم و یکساعت و بیست دقیقه رانندگی توی ترافیک، فیل را هم از پای در می آورد. سرش گیج می رفت و چرت میزد. شام را خورده نخورده رفت دراز بکشد.

مادر با حالت عصبی میگوید: «مگه فردا کار و زندگی نداری تو، پاشو برو بخواب» و فرزند دوقم میگوید: «رفتم رفتم. کامر شال شروع بشه میرم». و برنامه تمام میشود. مادر ساعت دیواری را نگاه میکند. ماسک اضطراب بر چهره اش نمایان تر میشود و میگوید: «خدایا کجا رفت این؟» و بعد از چند لحظه «پاشو. پاشو بیه دیگه. خاموش کن برودرس و مشقات رو کردی واسه امشب. زیادی عمر مادرت شد.» و فرزند دوقم میگوید: «ا که مام. اینقدر نگ نکن! رفتم. گودنایت!»

و حالا مادر تنها است. تلویزیون را خاموش میکند. سکوت، سرد و سنگین مثل یک بختک، مثل یک کابوس قهار و بی رحم است. مادر تحمل آنرا ندارد. سرش را دوباره برمی گرداند و بساعت روی دیوار نگاه می کند و نگاهش چند لحظه ثابت میماند و دهانش باز. ساعت ده و نیم است. مادر می خواهد زمان از حرکت باز بایستد اما عقربه دقیقه شمار یک جست بر میدارد، حالا درست ۲۹ دقیقه مانده بساعت ۱۱ و فرزند نخست هنوز نیامده. مادر که پرسیده بود «کی می آئی خونه؟» او جواب داده بود که «دونت وری. با دوستامم. ده، ده و ربع خونم» و حالا شانزده دقیقه از ساعتی که گفته بود گذشته است و او هنوز پیدایش نشده.

سکوت دارد مادر را از پای در می آورد. تلویزیون را روشن میکند. صحنه یک آمبولانس است که درهای پشتش باز است و نوارهای زرد و چراغهای گنده قرمز و قوی و گردان ماشین پلیس

کن. مادر بر سینه چنگ می کشد.

بسمت تلفن میرود. گوشی را بر میدارد و سرانگشت بر عدد ۹ میزند. گوشی را میگذارد و به اطاق برمیگردد. تلویزیون همچنان روشن است. کانال را عوض میکند، خبر درباره یک «سریال کیلر» است که عکس سیاه و سفیدش را نقاشی کرده اند و روی صحنه تلویزیون نمایان است. پیشانی کوتاه، صورت پخ، بینی کوفته، جای یک زخم روی گونه و چشمهای شرربار.

مادر تلویزیون را خاموش میکند و بسمت در میرود. صدائی بگوش نمیرسد. همه جا خاموش و ساکت است. چرا نیامد این خدایا؟ اصلاً قرار نبود که او اجازه بدهد بچه اولش بعد از تاریکی توی این شهر خراب شده بماند. قرار نبود که تا این وقت شب فرزند او بیرون باشد. این بدبختی ها از چند ماه پیش، از شب «پرام» شروع شد. اگر میدانست که کار به اینجا میرسد ترجیح میداد که درس و تحصیل و جشن فارغ التحصیلی در کار نباشد.

سه دقیقه، نه درست سه دقیقه و سی ثانیه بساعت یازده مانده است. ازدورها، چند خیابان آنطرف تر، صدای آژیر می آید. مادر گوشه‌هایش را تیزی می کند. صدا آرامتر میشود و دوباره بلند تر. اول فکر میکند صدای ماشین آتش نشانی است. بعد ماشین پلیس را در ذهن می بیند که آژیرکشان دارد بسوی صحنه حادثه میرود و بعد آژیر یک آمبولانس را میشوند. فکر او پر آشوب و درهم است. همینقدر میدانند که نزدیکی های خانه حادثه شومی اتفاق افتاده. فرزند نخستین را خونالود و زخم خورده می بیند که مادر را می طلبد و مادر مضطرب، دستپاچه، و وحشت زده به اینطرف و آنطرف اطاق میرود و بالاخره در خانه را باز می کند. همسر او، با موهای ژولیده و چشمهای پف کرده دم در اطاق خواب ظاهر میشود: «آمد؟» و مادر میگوید: «نه. پاشو برو بین کجا رفت این؟» و می شنود که: «کجا برم این وقت شبی. سر قبر پدرم؟ خواستی بهش اجازه ندی» و مادر میگوید: «به پلیس تلفن کن» و هیجان درون مادر یکباره بشکلی دیگر درمیآید. می بیند که فرزند نخست او آمده است و او رودر روی او ایستاده و دارد سرش فریاد می کشد؛ با خشم: «تو که مادرت را کشتی! تو که مرا بیجان کردی. مگر آخر من بدرگاه خدا چه گناهی کرده بودم که اینهمه باید تقاص پس بدهم. چرا اینقدر زجرم میدهی؟ اذیتم نکن اینقدر. بس کن. زجر کشم کردی. انصافت کجا رفته...»

تلفن زنگ میزند. بند دل مادر بریده است. می لرزد. جداً می لرزد. رنگ مرگ بر سیما دارد. لبهایش کبود است و خشک. با اکراه میرود تا خبر آخر را بشنود. چنگ بر چهره می کشد و بر پشت دست میزند: «رفت از دستم عزیز کرده ام. دیدی چه خاکی بستم شد. چکار کنم حالا؟» با هزار ترس گوشی را بر میدارد.



«الو... تویی؟!... تصدقت برم الهی... کجائی آخر تو مادر جون... دلی من که هزار راه رفت... میدانم، میدانم ماما مگر من بچه ام را نمی شناسم... نه مادر آخر... نه توری نیستم... باز که... گوش بده... مگه تو نگفتی ساعت ده، ده و نیم خونه ای... تازه ساعت یازده تلفن میزنی که نیمساعت دیگه میای... جواب پدرت... گوش کن... زود بیا»

و فرزند اول خیلی بماند احترام گذاشته که تلفن کرده. مادر دقیقه ای آرام میگیرد. درد انگشت رو به تزاید میگذارد. حالا دارد درد آنرا واقعاً حس میکند. توفان دلش لحظه ای فرو می نشیند. عرق بر صورتش نشسته است. بیحس و بی حال است، احساس سرما میکند؛ انگار یخ زده است. باز بر می گردد ساعت را نگاه می کند. ساعت یازده و دو دقیقه است. بیست و هشت دقیقه دیگر باید پیدایش شود. پرده پنجره را کنار می کشد و کوچه را نگاه می کند. یک دختر و یک پسر کنار تیر چراغ برق روبروی هم ایستاده اند. انگشتانشان بهم قفل شده و لب بر لب دارند. مادر میگوید: «مرده شوی ترکیستان را ببرند» و کنار می آید. اما یکباره آتش اضطراب دوباره در وجودش از زیر خاکستر زیبانه می کشد. نگرانی مادر با موج تازه ای بر وجودش چنگ میزند. آیا این فرزند او نبود؟ دوباره پرده را پس میزند و دقیقتر میشود خیری نیست. آیا در تاریکی شب اشباحی را ندیده است؟ به اطاق برمیگردد و تلویزیون را روشن میکند. یک صحنه عاشقانه! حالا این موج مرض و آلودگی و بی عفتی است که

دارد فرزند را از مادر جدا می کند. مادر آرام ندارد. دفتر کوچک تلفن را که کلی خط خوردگی دارد بر میدارد و تلفتهایی که از دوستان فرزندش نوشته مرور می کند. چرا یادش رفت تلفن جانی را که بود از او بگیرد. اصلاً آیا همانجا بود که قرار بود تا ساعت ده، ده و نیم باشد؟ دوباره دارد گُسر می گیرد. دوباره بیقرار است.

صدای یک ترمز شدید را نزدیک خانه می شنود. آمد؟ و بعد صدای بسته شدن در ماشین؛ و صدای پای یک رهرو. نه این صدای پای او نیست. به حال مادر همسایه حسد می خورد.

ساعت یازده و نیم است. مادر دوباره از پدر خسته بی رمق کمک می طلبد: «بلند شو بین چه بلانی سرش آمد؟ اینکه گفت ساعت یازده و نیم خانه است. پس چرا نیامد؟ به پلیس تلفن کن» پدر سرخورده و کفری و آشفته حال و پریشان خیال صدایش را بلند می کند: «توهم با این پلیس کردنت. مثل اینکه توی بهشت عنبرسرسشت زندگی می کنه! اینجا پلیس خودش آدم میکشه»

سکوت بشدت آزاردهنده است. وحشت از در و دیوار می بارد. مادر دستهایش را بسختی بهم می مالد و بی قراری میکند، لحظه ای می ایستد و بالا را نگاه می کند و زیر لب زمزمه. صدای قلبش را دارد می شنود. میرود سمت پنجره. میخواهد فریاد بکشد.

دارد زیر بار دلهره از هم می پاشد.

از بیرون صدای پا می آید، خودش است. در را باز می کند. اوست که دارد می آید: «چرا نخوابیدی مامی؟»

پدر خشمناک، مثل ببرتیرخورده جلو می آید و باز صدایش را بلند می کند: «حجالت نمیکشی تو؟» مادر جلویش را میگیرد: «هیس همسایه ها خوابند. برو بخواب تا فردا صبح» فرزند نخست غر و لند کنان میگوید: «وات اینرانگ و یت یو گایز؟ آی ام نات! کید. آی ام ناین تین. آی تُلد یو دونت وُری!»

درها بسته میشود. درخانه قفل میشود. پدر در اطاق خواب را به آرامی پشت سر خود می بندد. و فرزند به اطاقش میرود و در را بهم میکوبد.

مادر با یک اسکناس تا شده بسمت قفلک فلزی اعانات میرود. سرش را و دستهایش را بسوی بالا نگه میدارد و باز زمزمه میکند. لبهایش میلرزد. چشمهایش تراس و بینی اش میسوزد. لب زیرینش را سخت گاز می گیرد. خودش را بدستشویی میرساند. و در را می بندد و در آنجا میزند زیر گریه. آرام و بیصدا می گیرد اما نفس نفس میزند. مادر نگران گریانست. اشکهای پاک و زلال مادر، چرکابه دلهره را از وجود او می شوید و پاک می کند.



کیتترینگ کاشربهادر

انتخاب صحیح

محفل و شبهای پر خاطره خود را با غذاهای خوشمزه بهادر گرم تر سازید.

بهادر کیتترینگ پر سابقه لوس آنجلس با ارائه با سرویس برتر و کیفیت بهتر همیشه آماده است از میهمانان عزیز شما پذیرائی

6027 1/4 Reseda Blvd.
Tarzana, CA 91356

کند

تلفن ۷۱۳۵-۶۰۹ (۸۱۸)
۴۴۹۰-۸۸۷ (۸۱۸)

برای اطلاع با ما تماس حاصل فرمائید

بزودی

بزودی

کلاب هزار و یکشب

در قلب ولی

ONE THOUSAND & ONE NIGHT

همراه با هنرمندان دلخواه شما

محلی گرم . مجلل و خانوادگی

با مدیریت ماشیا تلفن ۲۶۶۶-۷۰۵ (۸۱۸)

فدراسیون یهودیان ایرانی

سازمانی است غیر انتفاعی که هدف آن پشتیبانی و حفظ

یگانگی جامعه یهودیان ایرانی میباشد. اگر شخصاً فرصت

همکاری با ما را ندارید، اعانات شما (که قابل کسر از

نظر مالیاتی میباشد) میتواند ما را یاری دهد.



مؤسسه عینک سازی
اپتیکال کلینیک
OPTICAL

CLINIC



افتتاح این مؤسسه با مدیریت پرویز نفاس اپتومتریست از دانشگاه اپتومتری پاریس و ۱۸ سال تجربه در فرانسه و ایران را با اطلاع میرساند. در این مرکز که مجهز به مدرن ترین سیستم لابراتوار بوده می توانید دقیق ترین عینک های طبی و شیک ترین عینک های آفتابی ایده آل خود را که گلچین کلکسیون های اروپائی می باشد انتخاب و با مناسب ترین قیمت ظرف دو ساعت تهیه فرمائید.

هدیه ما

راحتی دید، زیبایی دوچندان

پارکینگ رایگان

آدرس: 9365 Wilshire Blvd., • Beverly Hills, CA 90210

تلفن ۲۸۶۸-۲۷۸ (۲۱۳)

ژیلادیرهامی « دانش »

فوق لیسانس رشته معماری و معماری داخلی

آرژانتین و : CAL STATE UNIVERSITY NORTHRIDGE, CA

آماده همکاری و قبول سفارش در رشته های:

معماری و طراحی داخلی
مشاوره معماری

تلفن های ۸۵۲۲-۳۴۶-۸۸۱ و ۲۷۴۴-۷۸۴ (۴۱۸)

16661 Ventura Boulevard, Suite 214, Encino, California 91436

جهان یهود

باره خبرهایی از ملت یزرگ

باجمعی اندک

درد نیالی بزرگ

و بنابراین یک سری اتفاقات خوشایند در پی هم بوقوع پیوسته که بیشتر شبیه معجزه میتواند باشد».

«زئوراز» چنین به اظهارات خود پایان داد: موقعیکه به منزل بازگشتم، همسرم سؤال کرد: کجا بودی؟ و من به او پاسخ دادم: بالاخره روزی از آن مطلع خواهی شد».

بندر ایلات

اخیراً بندر ایلات چهل و دومین سالگرد تولد خود را جشن گرفت در این مراسم آقای حثیم هرزوغ رئیس جمهور اسرائیل پرچم شهر ایلات را که هنگام جنگهای استقلال توسط یکی از اهالی که در آن روزها این شهر فقط یک پست نظامی بود و با دست نقاشی شده بود به اهتزاز درآورد.

موشک ضد موشک باراک با موفقیت مورد آزمایش قرار گرفت.

طبق آخرین خبری که از منابع نظامی اسرائیل بدست آمده نیروی دریائی اسرائیل با موفقیت موشک ضد موشک باراک را مورد آزمایش قرار داد این موشک که توسط شرکتهای اسلحه سازی صنایع نظامی رافائل ساخته شده در مرحله آزمایش نشان داد که کلیه قسمتهای آن طبق برنامه تنظیمی عمل نموده اند.

طراحان موشک باراک از آن بمنظور مقابله با موشکهای برد بلند استفاده نموده اند و جالب آنکه این موشک در های اسرائیل تعبیه خواهد شد تا مصونیت بیشتری داشته باشد.

سیستمهای پیچیده کامپیوتری این موشک اجازه خواهد داد که هر موشک متجاوز را نابود نماید.

موشک باراک بطور کلی موشک کوچکی است که بیش از ۹۸ کیلوگرم وزن ندارد و طول آن ۲/۱۷۵ متر میباشد

عادی بودند در چه نقطه باید فرو میریختیم- همگی ما هیجانزده بودیم ولی ابدأ ترسی در خود احساس نمی کردیم- تنها لحظه ای که من دچار اضطراب شدم هنگامی بود که پس از خاتمه عملیات اعضای اکیپ تحت فرماندهی خود را حاضر و غایب کردم و پاسخی از جوانترین خلبان دریافت نکردم ولی خوشبختانه چند لحظه ای نگذشت که او نیز سکوت خود را شکست و صدای او مرا از نگرانی درآورد».

از زئوس سؤال شد که با وجودیکه هیچیک از خلبانان اعتقادات مذهبی شدید نداشتند، چگونه پس از بازگشت خود به خاک اسرائیل همگی صحبت از «کمک و یاری خداوند» کردند؟

زئوراز» جواب داد: اگر یک شخص با اعتقادات مذهبی پیشرفته در بین ما وجود داشت قطعاً میگفت: «ما شاهد معجزه ای از سوی خدا بوده ایم زیرا همه عملیات بدون برخورد یا هیچگونه مشکلی انجام پذیرفت؛ هیچکس پی به حضور ما در آسمان بغداد نبرد، کسی ما را مورد حمله قرار نداد، و ما درست نقطه ای را که در نظر گرفته بودیم توانستیم مورد هدف قرار دهیم؛

مردی که مرکز هسته ای عراق را نابود کرد

«اگر ما نیروگاه اتمی عراق را نابود نکرده بودیم، به احتمال قوی صدام حسین در طی جنگ اخیر دارای یک بمب اتمی می بود»، این اظهارات «زئوراز» میباشد، مردی که ده سال قبل فرماندهی هشت پروند هوایسمای اف ۱۶ را که نیروگاه اتمی عراق را در نزدیکی بغداد از بین بردند بعهده داشت. زئو، افسر عالیرتبه ارتش اسرائیل، اصلاً اهل کیبوتص گیوا میباشد و دارای همسر و چهار فرزند و ۴۴ ساله میباشد- او اضافه میکند: «من انتظار یک عکس العمل از سوی عراق را داشتم و نه چنین حالت بی تفاوتی را- من فکر میکردم که ما قطعاً درگیر یک نبرد هوائی خواه برفراز آسمان بغداد و خواه در راه بازگشتمان به پایگاه خودمان خواهیم شد. هنوز امروز هم پس از گذشت بیش از یک دهه نمیتوانم این موضوع را که هوایماهای میگ عراقی در طول تمام عملیات هوایماهای اسرائیلی میخکوب بر زمین مانند را برای خود توجیه کنم و دلیلی قانع کننده برای آن بیابم. ما اطلاعات دقیقی در اختیار داشتیم. بخوبی میدانستیم که بمب های خودمان را که از نوع بمب های

ولی میتواند در حدود ۲۲ کیلو گرم مواد منفجره حمل نماید.

قلم نامرئی

یک دانشمند اسرائیلی اخیراً قلمی اختراع کرده است که کسانی که خود را ارتدکس می نامند میتوانند از آن در روزهای شنبه استفاده کنند.

این قلم هنگام نوشتن از خود اثری باقی نمی گذارد و پس از ظاهر شدن نیز در مدتی کوتاه از بین میرود که در این مدت نیز میتوان از آن فتوکپی تهیه نمود. کاربرد این قلم بیشتر برای دکتراها و سربازان

میباشد که در روز شنبه بکار اشتغال دارند. آقای مردخای الياهو رهبر روحانی سفارادپها با کاربرد این قلم در روزهای شنبه موافقت نموده است.

یهودیان در زیمباوی

بموجب خبر منتشره در نشریه کنگره جهانی یهود تعداد یهودیان در هاراری پایتخت زیمباوی بالغ بر ۶۰۰ نفر میباشد ولی این جمعیت با این گروه اندک در مسائل یهودیت بسیار فعال میباشد بطوریکه دارای یک مدرسه تمام وقت عبری است که یک صد دانشجو در آن

تحصیل میکنند و همچنین از یک سازمان صیونست قوی برخوردار میباشند.

صرفه جوئی در مراسم عروسی

بموجب دستوری که از طرف یکی از رهبران بزرگ حسیدیک به پیروان آن داده شده است از این پس باید در هزینه برگزاری مراسم عروسی بشدت صرفه جوئی شود. بموجب دستور ربای موشه تایتل بوم ربای بزرگ گروه ساتمار- اصولاً باید از آوردن باندهای بزرگ موزیک خودداری نمود و همچنین باید مراسم ازدواج یا سادگی هر چه تمامتر برگزار گردد.

گزارشی از گروه حیفا هداسا



گروه شرکت کننده در کنگره هداسا در اورشلیم در کنار لوحه ای که بنام هدیه ایرانیان یهودی در بخش سرطان کودکان نصب شده است.

کنگره جهانی هداسا

کنگره جهانی هداسا در تاریخ ۲۱ جولای ۱۹۹۱ با شرکت ۱۸۰۰ تن از سراسر جهان در اورشلیم تشکیل و بمدت ۹ روز ادامه داشت.

در شب افتتاح کنگره آقای اسحاق شامیر نخست وزیر اسرائیل شرکت داشتند و در ضمن سخنرانی خود اظهار داشتند که سازمان هداسا یکی از بزرگترین و موفق ترین سازمان جهانی است که توسط بانوان یهودی تشکیل و اداره میشود.

از گروه حیفا بورلی هیلز هداسا پنج تن از بانوان هیئت مدیره در این کنگره سالیانه شرکت داشتند. همانطور که در شماره قبل مجله شوفار به اطلاع عموم رسانده شد گروه حیفا از مدتی پیش سعی بر آن داشت که وجوه جمع آوری شده را برای بخش پیوند مغز استخوان کودکانی که مبتلا به سرطان هستند اختصاص دهد. بهمین منظور در چهارمین روز کنگره مراسم بسیار با شکوهی در محل بیمارستان هداسا در حضور

عده ای از ایرانیان مقیم اسرائیل، و رئیس کل بیمارستان هداسا تشکیل شد.

رئیس بخش سرطان کودکان از لوحه ای که بنام ایرانیان یهودی نوشته شده و در بخش کودکان مبتلا به سرطان نصب شده بود پرده برداری بعمل آمد.

بیمارستان هداسا مجهز به پیش رفته ترین وسائل پزشکی و مُجربترین پزشکان میباشد و همواره پذیرای تمام افرادی است که با هرکیش و آئینی از سراسر جهان برای معالجه و درمان به این مجموعه پزشکی روی میآورند. در حال حاضر تعداد زیادی از کودکان و افراد بیماری در این بیمارستان بستری هستند که از کشورهای

شوروی و اتیوپی به اسرائیل مهاجرت کرده اند و همگی به رایگان تحت معالجه قرار میگیرند.

جشن جوانان

جشن جوانان هداسا در ۱۸ آگوست ۱۹۹۱ در محل المپیک کالکشن با شرکت بیش از ۳۵۰ نفر از جوانان برگزار گردید. گرد هم آئی بعدی گروه حیفا که برای روشن کردن شمعهای حنوکا خواهد بود در تاریخ ۲۶ نوامبر ۱۹۹۱ برگزار خواهد شد لطفاً برای اطلاعات بیشتر و در صورت تمایل عضویت در این سازمان عام المنفعه با تلفن ۳۶۶۴ - ۴۷۴ تماس حاصل فرمائید.

سکرتر آقا سلیمان



نتیجه ای نگرفت رفت توی کوک شوهرش. برای زن با تجربه ای چون او احتیاج به زمان طولانی، و یا رمل و اسطرلاب، و یا فال قهوه نبود تا سرزاین سر بزرگ یعنی تغییر حال صد و هشتاد درجه ای آقا درآورد. نخیر زیر سر آقا سلیمان بلند شده بود. بد جوری هم. آن سر دیگر جای اولش بند نبود!

قدسی خانم بگفته خودش پا به پای بچه بزرگ کردن، شوهرش را هم تر و خشک و بزرگ کرده بود و خوب به چم و خم و اخلاق و رفتار او آشنائی داشت و از دله بازی و هوسبازی او هم بهم چنین... بی خبر نبود. و بهمین دلیل هم یکدفعه بند دلش پاره شد! حقیقت اینکه باین نقطه ضعف کوچک شوهرش که بگفته قوم و تأیید زنان ما از علائم مردانگی است (!) خو گرفته بود. از قدیم شنیده بود که: دخترجان مرد پیری و سیری سرش نمیشود. چون کبوتر از این بام بآن بام می پرد اما بالاخره به منزل اصلی خود یعنی قفسش بر میگردد. البته این به عهده توست که او را طوری تربیت کنی که راه قفس را فراموش نکند!

و قدسی جوان مانند همه زنان هم وطن و هم مذهب باین وضع تن داده و یک چشم را بروی دله بازی شوهر بسته بود و کسی چه میداند شاید از بدو ورود بآمریکای بی در و پیکر هر دو چشم خود را بروی هوسبازی آقا سلیمان بسته و بکلی او را از هر لحاظ نادیده گرفته بود تا جایی که یک بار ضمن درد دل به خواهرش اقرار کرده بود: «من که زن هستم. با دیدن اینهمه لوندی و عشوه گری زنهای فرنگی دست و پاهایم مست میشود

هفته ها بود که قدسی خانم شوهرش را حالی به حالی میدید. آن علی بونه گیر قدیم که عادت به نق و نوق داشت و از زمین و زمان بهانه میگرفت دیگر مته به خشخاش نمیگذاشت. راستش اصلاً توجهی به محیط و آنچه که در اطراف میگذاشت نداشت. انگار آنها را نمیدید. شبیه گربه ای بود که بوی سنبل الطیب به مشامش خورده باشد و به چیز دیگری جز عطر اغوا کننده آن و جهتی که بو از آنجا میداد توجه نشان نمیداد.

چند روز اول قدسی خانم نفس راحتی کشید و گفت: آخی. نمردم و بالاخره این ناراحت و ناسپاس و همیشه طلبکار را اگر نه قدردان و شکرگزار لاقفل آرام و تسلیم دیدم. بمن گفته بودند و منم بخودم وعده داده بودم که قدسی صبر داشته باشد. پا بسن میگذاره و از شر و شور میفته. حالا خدارا شکر چشمش نزنم مثل اینکه به آخر خط رسیده اما در درازمدت. قدسی خانم هر چه بخود فشار آورد تا این فرضیه پانگرفته اش را لاقفل در عالم خوش باوری بخود بقبولاند و آنرا به سبک مسائل و قضایای هندسی به نیوت برساند، نشد که نشد فیثاغورث و طالس بدبخت را هم اگر از گور در میآوردند و با آب حیات زنده میکردند نمیتوانستند این فرضیه پا در هوا را ثابت کنند! قدسی خانم حتی خواست این دگر دیسی را سرآغاز یک تغییر و تحول و به حساب یک رنسانس زندگی مردانه بگذارد و بفال نیکش بگیرد اما از شما چه پنهان مسئله نیک تر از آن بود که حقیقت داشته باشد!

و اینجا بود که قدسی خانم نشست و رفت توی فکر و چون

خدا به فریاد مرد های ما برسد. بخدا حق دارند از راه بدر شوند!»
قدسی خانم عروس و داماد داشت، صاحب چند تا نوه هم بود، اما سنتش بزحمت به پنجاه سال میرسید. پنجاه سالگی اگر برای زن ایرانی آخر خط و پیری است، برای زن فرنگی تازه سرآغاز شگفتن و اوج هیجان دنیای زنانه است. اما قدسی بیچاره کجا و آنها کجا؟

قیافه شان اصلاً بهم نمی آمد. همینطور سائزشان. هیچ چیز اینها بهم نمی ماند! قدسی خیلی زود بخانه بخت رفت. امتحان ثلث آخر سال دوم دبیرستان را هم نداد که هولش دادند بخانه بخت و تا رفت بخود بیاید و راه را از چاه تشخیص بدهد بچه دار شد و از آنجا یکباره افتاد به سراشیب زندگی زناشویی. مسائل و مشکلات و درگیریها چنان سرعت بدست و پایش پیچید که دیگر حساب و کتاب و کتاب دنیای زنانه از دستش در رفت. درست مثل گلوله کوچک برفی که از یک سرازیری پائین میآید و در طول مسیر برفهای دیگری به دور و برش می چسبد و وقتی که بدامنه کوه رسید دیگر از آن گلوله ظریف اثری نمی ماند، قدسی جوان و ظریف و ریز نقش هم زیر بار مشکلات و در پشت همه مسائل و مصائب دنیای زناشویی پنهان و ناپدید شد. زایمانهای متعدد و نزدیک بهم هیکل باریکش را صدمه زد و مسائل روحی و عاطفی به صورتش شیار انداخت. و او ناخردانه باین امر توجهی نمیکرد. وقتش را نداشت؟ نه اهمیتی باین موضوع نمیداد. او دیگر شوهر کرده بود. برای کی میخواست خود را تر و تازه نگهدارد؟

همان هفته اول مادر و مادر شوهر باو گفته بودند که برای جلب نظر و نگهداری شوهر باید دو امر مهم را در نظر داشته باشد. بسترش و شکمش و او این نصیحت عامیانه را چون طلا آویزه گوش کرده بود. در مورد اول همیشه تسلیم محض بود بیاد نمی آورد که در تمام مدت زندگی زناشویی به شوهرش «نه» گفته باشد. چه سردرد و دندان درد. چه غم و غصه، چه مرگ دور و نزدیکان، چه قهر و آشتی - و حتی چه خواستن و نخواستن - یعنی آماده بودن و نبودن از لحاظ روحی. اینها همه مسائلی بود که میبایست در آستانه اطاق خواب بدست فراموشی سپرده شود تا رضایت آقا فراهم شود. تنها رضایت آقا - رضایت زن مهم نبود!

و حالا اینطرف دنیا. وقتی که میدید زنها هم در این مورد سهمی دارند تازه از خواب بیدار شد و فهمید که جوانی نکرده و از زندگی خیر ندریده است. فهمید که در زندگی زناشویی لذت نبرده و فقط لذت بخشیده است. و یا شاید هم نبخشیده است و دلش گرفت. باورش نمیشد که ناخواسته در وظائفش کوتاهی کرده باشد. قدسی خانم در ضمن فلاش بک باین نکته هم برخورد کرد که: دیگر مثل آنوقت ها به شکم شوهرش هم نمیرسید. زنهای قوم درینگه دنیا غذا پختن را هم تحریم کرده بودند. اینهمه رستوران، اینهمه چلوکبابی باز هم بریم تو آشپزخونه؟ و آقا سلیمان

یکی از قربانیان این رسناخیز شکمی بود! اوائل خیلی سعی کرد که به نحوی به زنش بفهماند منظور از شام و نهار، ریختن یک مقدار مواد غذایی در شکم بی هنر پیچ پیچ نیست - هدف گرد هم آمدن و باهم بودن و ساعتی را در جوار هم گذراندن است. و این حرفها بگوش قدسی نرفت که نرفت. میگفت باندازه چند تا آشپز تو عمرش آشپزی کرده و حالا اعلام باز نشتگی کرده بود. اینهم یکی دیگرا از کارهای بی رویه ما ایرانیها. یا میدویم و یا میایستیم. راه رفتن عادی و مداوم را نیاموخته ایم. و برای همین هم با دیگران با آخر خط نمیرسیم!

و این چنین بود که آقا سلیمان بناچار مشتری چلوکبابی در رستوران ها شد. کسی چه میداند لابد حرفهای دلش را که ضمن غذا خوردن بصورت غر و لند و اخم و تخم تحویل قدسی خانم میداد آنقدر در دل نگهداشت تا عقده شد و درهم گره خورد. تا اینکه یک دست خیر برای باز کردن این گره جلو آمد.

قدسی یک کوتاهی دیگر هم کرده بود - کوتاهی غیر قابل چشم پوشی. اما خودمانیم این دیگر تقصیر او نبود. باو نیاموخته بودند. راستش را بخواهید او را از این کار منع هم کرده بودند که: اینکار در شان زن نجیب نیست. دلربائی و ناز و عشوه را میگویم. آنچه زن را باوج زن بودن خود میرساند و مردان قوم فریادشان به هواست که: زن یهودی ایرانی فاقد آنست و بگذریم که اگر یک زن هم داشته باشد خود آنها هزار و یک لقب نامناسب باو میدهند و معلوم نیست حرف حسابشان چیست!

قدسی خانم بیاد آورد که همان سال اول زندگی زناشویی آنروزها که هنوز تنور گرم بود، وقتی که آقا سلیمان از سفر یک هفته ای برگشت او برای استقبالش تا در حیاط دویده و همانجا خود را در آغوشش انداخته بود و شوهرش همین آقا سلیمان که حالا گله میکند که قدسی دست نوازش به سرش نمیکشد - مثل انار قرمز و مثل نارنجک متفجر شده و قدسی را با خشونت از خود دور کرده بود که: «خجالت نمیکشی جلو چشم مادر و خواهرم خودت را میندازی تو بغل من. اینکارها از یک زن سنگین و نجیب بعیده. اونهم درملاً عام. اینکارها مال اطاق خوابه اونهم با درهای بسته!»

بعد ها، وقتی که قدسی خانم بنا به مقتضیات زمان و مکان و بیشتر تحت فشار آقا سلیمان که یک شبه مدرن شده و بخاطر منافعت بختک سنت ها را از خود دور کرده بود، خواست جبران مافات کند دیگر خیلی دیر شده بود. بکروز قدسی خانم در همین مجله شوفار از قول نویسنده بزرگواری که شالمیش نفسش از جای گرم در میآید خواننده بود که: «زنهای قوم چه نشسته اید. چرا دست روی دست گذاشته و بسر و روی شوهر خود دست نمی کشید؟ پهلویش بنشینید، نازش کنید، نوازشش کنید، موی دستش را بکشید و فرار کنید تا او هم بدنالتان بدود و شما را بخود



گذشته بود و فرسنگ‌ها از حقیقت فاصله داشت. آنچه که آقا سلیمان را بطرف زنهای دیگر و یا شاید هم زن بخصوصی کشیده بود، ظاهراً و یا از نظر قدسی سر و روی آراسته و یا تغییرذائقه بود، اما نکته ایکه عمیق تر و پیچیده تر و در نتیجه حل آن مشکل تر بنظر می‌آمد همان چیزی بود که قدسی طی سالها و سالهای زندگی زناشویی از شوهرش دریغ کرده بود. و حالا هم آنرا ضروری نمیدید. از یاد برده بود که مردها بخصوص مردهای قوم وقتی که پا به سن می‌گذارند عقب گرد میکنند و برمیگردند به دوران بچگی! آنوقت احتیاج به مراقبت و تر و خشک کردن بیشتری پیدا میکنند. نیاز شدیدی به محبت و ناز و نوازش دارند و بین خودمان بماند، به ما زنهای قوم رام کردن مرد را نیاموخته اند به ما یاد نداده اند که چگونه مرد را دریابیم! و زنهای فرنگی خوب این نقطه ضعف را دریافته اند و چه به موقع به داد این افتادگان میرسند.

قدسی خانم میگفت- یعنی فکر میکرد که خود را پیر و کور زندگی زناشویی کرده. تا با شوهرش بگو و نگو میکرد قیافه قربانی میگرفت که: «خودم را فدای تو و بچه هات کردم، جوانیم رو پاهات ریختم، برای تو هرکاری که بالا تر از آن نبود کردم.» اما حالا که با مسئله از دست دادن شوهرش دست به یقه بود تصمیم گرفت که با شهادت تمام بنشیند و حساب و کتاب زندگی را مرور کند. آنها نه کامپیوتری. کامپیوتر فقط نتیجه را میگوید راه حل را هم شاید نشان دهد. اما قدسی احتیاج داشت

بفشارد و از وجود هم لذت ببرید!» خدا گناه پایش حساب نکند آن نویسنده گرامی را که با این شعارها و رستاخیز روابط زناشویی چه بلوانی در خانه آنها پیا کرد!

شب شوهر قدسی خانم، خسته و کوفته، پس از کیلومترها رانندگی از داون تاون بخانه رسید و قدسی طبق سناریو رفت پهلویش نشست و باز طبق سناریو نوازش کرد و موی دستش را کشید و باور کنید خیال فرار نداشت اما نعره آقا سلیمان چنان بعرض رسید که قدسی از جا پرید و دوان دوان پا به فرار گذاشت و آقا سلیمان هم مثل قرقی بدنبالش! قدسی خانم با بازمانده قوا و همینطور امید خود را بدر اطاق خواب رساند و پرید تو و آقا سلیمان هم بدنبالش اما نه برای اینکه او را بخود بفشارد و طبق سناریو از هم لذت ببرند برای اینکه قدسی را بدیوار بچسباند و فریاد زنان بگوید! زن حسابی، مگه عقل از سرت پریده. این ادا و اصولها را دیگه از کجا یاد گرفتی؟ اینهم قضیه دلبری و بوس و کنار قدسی بدبخت!

فکر نکنید که نویسنده عزیز، اینجای مسئله را نخوانده بود، هر مردی اگر خود را هم جزو بقیه مردان متهم قوم نداند لااقل شاهد رفتار آقایان اطراف که هست، ایشان با خلوص نیت و امیدواری میخواست تحولی را در رابطه زن و مرد قوم آزمایش کند و اولین قربانی قدسی نگون بخت بود!

قدسی خانم بعد از آنشب نا امید نشد. دوید بطرف سالنهای زیبایی. خود را بدست باشگاههای ورزشی سپرد اما- کار از کار

با چرتکه دو دوتای زندگی را حساب کند و ببیند کار از کجا می‌لنگد. و نشت چرتکه انداخت. و باین نتیجه رسید که در زندگی برای شوهرش همه چیز بود. از کلفت تا- کدبانو. از همسر تا- مادر. از وزیر اقتصاد و دارائی تا- بانک کارگشائی. صورت سازگار. با گذشت. فداکار و خدا و کیلی اینها همه بیش از قدرت یک انسان عادی و تنهایی بود اما باز کافی نبود! او همه این کارها را کرده بود اما از مردش مراقبت نکرده بود. باو نرسیده بود غرور مردانگی او را جلوه گر نشده بود و- باو موقعیت، فرصت و امکان نداده بود تا نه امتیاز اما لطف مرد بودن را برخ همه بکشد. و حالا، اینطرف دنیا زنهای فرنگی که برای به چنگ آوردن یک مرد از آدم کشی هم ابا نندازند، اینها که حرمت خواهر و دختر و مادر را زیر پا گذاشته و به مرد آنها چشم میدوزند، چشم و گوش آقاسلیمان را باز کرده و باو فهمانده بودند که مرد «ارزش» هم دارد و میتواند وسیله جنگ و دعوا و حسادت بین زنها باشد. (انگار تابحال نبود!)

البته در بین زنان قوم برای جلب محبت و یا زیر سلطه داشتن مرد جنگ و دعوا در میگرفت! اما اینجا خود مرد، جسم مرد نکته اصلی ستیز و جار و جنجال است و او از این موضوع کلی لذت میبرد و قند توی دلش آب میشود! مگر آقاسلیمان چه چیزش از این مرد های خارجی، از این غولهای بی شاخ و دم و از این آدمهای بیدار و بی بخار خارجی کمتر بود؟ این مرد وفادار خانواده دوست، همین شوهر میانسال که برای قدسی فقط بخت نان آور و پدر بچه ها بود و کلی هم بهمه آنها بدهکار، برای این گر به های شکارچی لقمه چرب و نرمی بود. قدسی که هرگز فکر از دست دادن آقاسلیمان برایش مطرح نبود یکباره بند دلش پاره شد و تصمیم گرفت مرد و مردانه (!) وارد کارزار شده و دو دستی مال و منالش را حفظ کند. میدانست که بهترین نوع دفاع حمله غافلگیر کننده است. این بود که کشیک داد و یکی از آن شبها که آقاسلیمان شاد و سرحال و شوخ و شنگ اما سر بزیر و خمیده زیر بارگناه وارد خانه شد او را نشاند سرجایش! و گفت:

- میدونی چیه. من حرفی ندارم که تو مثل گر به که هر وقت بوی گوشت به مشامش میرسه موس موس کنی و دله بازی در بیاری. چشمهامو می بندم، دهانم را رو همینطور. اما اگر بخوای مثل گر به های بی وفای خارجی، سالهای سال زحمات منو ندیده بگیری و دنبال شکار راه بیفتی و بری اونوقت چشماتو با همین انگشتا هم در میارم! میخوای گهگاه دمی به خمره بزنی، آنقدر بزنی تا بیهوش بشی اما خمره شراب رو تو حریم خونه من نیار، فهمیدی! احترام دست خودت باشد! از صبر و حوصله من سوء استفاده نکن که برات گرون تمام میشه- یعنی تومنی خدا دلار!! راست و پوست کنده بهت بگم. این پولهایی که دور و بر تومی چرخه و چه بدون داری بیای این زنک مریزی از صدقه سر من و

کدبانوگری و صرفه جوئی من جمع کردی و خودت هم میدونی که من اگر تو ایران فقط شریک بدبختی های تو بودم اینجا شریک واقعی تو هستم! حساب دست باشد. خودت رو بیشتر از این پیش من خوار و پیش دیگران رسوا نکن. مواظب رفتارت باش و بعداً نگو که بهت گوشزد نکرده بودم! فقط بهت بگم که این من بودم که سی و چند سال تحملت کردم- اینها سی روز هم نگهت نخواهند داشت مخصوصاً وقتی که پول و پله ای دور و برت نبود تا برایشون خرج کنی!

آقاسلیمان از صلابت کلام قدسی حسابی جا خورده بود و هرگز اینهمه قدرت و اطمینان بخود را در او باور نداشت، این پا و آن پا کرد و با لحنی که سعی داشت آرام و خونسرد باشد و زیاد موفق نمیشد گفت:

- زن این حرفها کدومه؟ سکرتر میرزا یعقوب لطف کرده و شبها به حساب و کتاب دفتر های ما میرسه و... قدسی خانم انگار قانع نشده باشد، و نشده بود، با همان تحکم قبلی ادامه داد:

- هر سگی هست برای من فرقی نمیکند و توهم هر غلطی که میکنی تا وقتی که شورش را در نیاری و پابند نشی مهم نیست. فقط حد خودت را داشته باش! بهش رونده که بعداً بهت رو بیاره فهمیدی؟ خونه تو، قبله تو هنوز اینجاست و من هم زن توام. اگر با همه معایب و اخلاق نحس تو کنار اومدم و تا اینجا تحملت کردم یک دلخوشی داشتم اینکه شوهر وفادار و مرد زن و بچه دوستی هستی. این تنها صفت نیک رو هم از شما مرد های قوم بگیرند دیگه چی چی میمونه که زن باون دلخوش کنه.

آقا سلیمان سراپای قدسی را ورنه از کرد. سکرتر شرکت را هم پیش چشم مجتم نمود. راستی که این دو اصلاً و ابداً با هم قابل مقایسه نبودند. قدسی خانم با آن هیكل چون کوه و سکرتر شرکت سبک و ظریف مثل کاه و در این میان آقاسلیمان- چه نقشی میتوانست داشته باشد؟

او یک مرد ایرانی بود. یهودی ایرانی و موجودی آسیب پذیر که برای ایستادن بروی پای خود عادت داشت که بکوه تکیه کند و گرنه چون کاه باز بچه باد میشد. بخود نهیب زد که: مرد عجله کار شیطان است. «خدرا شکر که مرا زن نیافریدی. من مرد هستم و میتوانم بهترین دو دنیا را داشته باشم. قدسی در خانه تا باو تکیه کنم و پا بر زمین داشته باشم و سکرتر در شرکت تا دست در دستش بگذارم و سبکیال با آسمانها پرواز کنم» و قند داشت در دلش آب میشد که قدسی او را از خواب خوش بیدار کرد:

- بچه ها تشویقم کردند. اسمم رو نوشتم کلاس کامپیوتر از این ببعد حساب و کتاب شرکت رو بیار خونه. خودم انجام میدم. دیگه مجبور نیستی تا شب و نصف شب اضافه کاری داشته باشی!

نقشه های آقاسلیمان نقش بر آب و خود او نقش بر زمین شد!

مقا فقر مقا

ALL PRO-VIDEO PHOTO

با کادر ورزیده و وسایل
مدرن خود با عکسبرداری
و فیلمبرداری (ویدئو)
از مجالس و جشن های خانوادگی شما،
خاطرات شما را جاودانه خواهند ساخت.
• عکسبرداری و فیلمبرداری (ویدئو) از جشنها و کنسرت ها
(با یک، دو یا سه دوربین)

- تهیه عکس های خانوادگی و کودکان
- پرتره (Head Shot) مدلینگ (Modeling) و پروفولبو (Portfolio)
- رونوش (Air Brush) از بین بردن جین و جروک صورت.
- بازسازی عکسهای قدیمی (Restoration)
- تبدیل فیلم های ۸ میلیمتری (8mm)، اسلاید و عکس به ویدئو
- و تمام سیستمهای دیگر جهان
- فیلمبرداری تبلیغاتی
- عکس پاسپورت و کترین کارت
- ظهور و چاپ عکس

آلبرت طبیعیان
(213) 475-2144

1516 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024

دکتر روبرت خرمیان

جراح و متخصص پا

متخصص و فارغ التحصیل آمریکا

اولین جراح و دکتر پودیاتریک، در جامعه دکتران ایرانی لوس آنجلس

DOCTOR OF PODIATRIC MEDICINE
AND SURGEON

Ulcers and Wounds

Birth Defect of the Feet

Heel Spur and Arch Pain

Joint Disease - Edema

Bunion and Hammer Toes

Tendonitis

Dermatitis and Warts - Corns

Varicose Veins

Flat Feet and Pronation

Sports Medicine

Ingrown and Diseased Nails

نقص عضو ملد زادی پا - عفونت و زخم های عمیق پا

میخچه - درد شدید کف پا - بیماریهای مفاصل و استخوان پا

جراحات ورزشی - بیماریهای پوستی و قارچ و زگیل پا

جراحات و بیماریهای عضلات پا

درد و بیرون آمدن رگهای پا

بیماری و کجی ناخن پا - خمیدگی و کجی انگشتان پا

گذاشتن کف طبی برای کسانی که پا

درد دارند، در اثر ایستادن و راه رفتن زیاد - صافی پا

و کج گذاشتن پا مخصوصاً در کودکان - ورم پا

جدیدترین تکنیک در عمل جراحی پا

جراحی پلاستیک پا

2336 Santa Monica Blvd.
Santa Monica, CA 90404

(213) 829-6988

شناخت علت بیماری آلزهایمر

بیماری فراموشی و ازدست دادن قوای فکری و ضایع شدن تدریجی مغز



juwbali

از خصوصیات این نوع فراموشی و از دست دادن حافظه در بیماری آلزهایمر یکی اینست که اغلب مبتلایان، خاطره های گذشته نزدیک خود یعنی مربوط به ماهها و سالهای اخیر زندگی خود را فراموش می کنند ولی خاطرات گذشته های دور مانند دوران کودکی و جوانی در آنها باقی می ماند و زایل نمی گردد. بر طبق آمار مراکز پزشکی در امریکا دو میلیون نفر به بیماری آلزهایمر مبتلا هستند و همه ساله دو یست و پنجاه هزار نفر بیمار جدید تشخیص داده می شود. - در مراحل اولیه بیماری شخص احساس می کند که برای چند لحظه و یا چند دقیقه مبتلا به فراموشی زود گذر می شود و در آن موقع صحبت کردن او هم دچار اختلال می گردد و

برای بازگشت، راه منزل را گم می کنند و به خانه بر نمی گردند- هر روز نمونه های این گونه گم شدن سالمندان را در خبرهای رادیو و تلوویزیون و یا عکس آنها را در مطبوعات می بینیم و می شنویم- من به خاطر دارم که پدر یکی از دوستان من که به این نوع فراموشی مبتلا بود، یک روز در تهران از منزل بیرون رفت و چند روز گم شد و باعث نگرانی همه شد. بالاخره چند روز بعد او را در بیمارستانی دولتی پیدا کردند. در بعضی افراد این نوع فراموشی باعث مخاطرات بزرگی در موقع رانندگی می شود و گاهی این افراد جاده خود را گم می کنند و یا اگر در خیابانی راه می روند خطر تصادف با ماشین ها برای آنها خیلی زیاد است.

خواننده گرامی احتمالاً با فراموشی های دوران پیری که در بعضی از افراد ۶۵ سال به بالا دیده می شود یعنی بیماری آلزهایمر آشنائی دارند و اغلب بین دوستان و افراد فامیل به افرادی بر می خوریم که با اینکه ظاهراً از لحاظ قدرت بدنی و سلامت، طبیعی بنظر می رسند، تدریجاً حافظه خود را از دست می دهند و فراموشی یک مسئله بزرگ برای آنها و افراد فامیل شان می باشد. بطوریکه در مراحل پیشرفته این بیماری فراموشی، شخص مبتلا حتی آدرس منزل و خیابانی که در آن زندگی می کند فراموش کرده و یا نام فامیلی خود و اسم اطرافیانش را بخاطر نمی آورد. بسیار اتفاق افتاده که این افراد مثلاً برای گردش و هواخوری پیاده از منزل خود دور میشوند و

بریده بریده حرف می زند چون کلمات را بیاد نمی آورد و گاهی چند لحظه موقعیت خود و محلی را که در آنجاست فراموش می کند و بزیایش ناشناس است ولی پس از چند لحظه بحال طبیعی برمی گردد- با پیشرفت بیماری طی ماهها و سالها این عوارض شدت یافته و فراموشی و اختلالات طولانی ترم می گردد تا جائیکه منجر به فراموشی و ناتوانی فکری کامل گردد و متأسفانه تا امروز هیچگونه درمان موثری هم برای جلوگیری از پیشرفت بیماری پیدا نشده است. داشتن پدر و مادریا پدر بزرگ و مادر بزرگ مبتلا به آلزهایمر گرفتاری بزرگی برای اعضای خانواده است- از طرفی انسان شاهد عجز و از دست رفتن فکر و شخصیت عزیز خود می باشد که بدون کمک دیگران نمی تواند نیازهای اولیه زندگی خود را برآورد و متأسفانه هیچ کاری هم از دست کسی برای درمان او بر نمی آید- نگرانی بزرگتر اینست که این بیماری یک زمینه خانوادگی و ارثی دارد و عوامل ارثی (ژنتیکی) در آن دخالت دارند- دوست پزشکی دارم که در جلسه ای از بروز علائم بیماری آلزهایمر در پدرش حکایت می کرد و نگرانی عمیق دیگرش این بود که چون استعداد مبتلا شدن به بیماری برای خود او هم وجود دارد، می پرسید که آیا راهی برای پیش گیری و یا عقب انداختن بروز بیماری پیدا شده است یا نه؟

.....

دنیای مغز انسان، این عضوی که کار تمام اعضای بدن را کنترل می کند، مرکز قدرت یاد گیری و ایجاد عکس العمل در برابر دنیای خارج است، منبع تفکر، استدلال، ابداع، خلق آثار ادبی، علمی، و هنری است و بالاخره شخصیت و رفتار انسانی در آن تعیین می گردد و عامل برتری انسان بر سایر موجودات است، دنیای پیچیده، دقیق و ناشناخته ایست- برای روان شناسان و روان پزشک ها مطالعه کار مغز و تاثیر آن در رفتار و کردار انسان

در برخورد با جریانات خوب و بد زندگی و مشکلات آن و ارتباط انسان با مردمان دیگر، درحقیقت یک مطالعه و شناخت ظاهری و مقایسه ای از کار مغز است- فقط در سالهای اخیر است که امکان مطالعه بعضی از خصوصیات مغز و دستگاه عصبی با ساختمان و مواد سازنده بافت عصبی بطور عمیق تری میسر گردیده است- در این زمینه بخصوص موادی که در مغز و سلسله اعصاب ساخته می شود که هر کدام وظیفه مهمی را در کار اعصاب انجام می دهند باید ذکر کرد مثلاً موادی که جریان عصبی را به رشته های عصبی دیگر منتقل می کنند و یا مواد ضد درد که سلسله عصبی تولید می کند (مانند آندورفین و غیره) و ارتباط رفتار و کردار انسانی و کار مغز با این مواد و هورمون هائی که خود مغز و یا سایر غدد بدن ترشح می کنند، کمک بزرگی به فهمیدن طرز کار و فعالیت های مغز انسان کرده است.

همینطور در بعضی از بیماریهای روانی مثل عقب ماندگی های فکری که در کودکان مبتلا به مونگولیزم دیده می شود، معلوم گردیده است که این کودکان دارای تغییرات غیرطبیعی در بعضی ژنهای خود هستند و برخلاف افراد طبیعی که از هر کروموزوم یک زوج دارند، این بچه ها دارای سه عدد کروموزوم از نوع شماره ۲۱ هستند- و اختلال ژن های روی کروموزوم اضافی باعث عیب و عدم رشد بعضی از قسمت های مغز شده است.

با وجود اینکه شناخت علل بیماریهای عصبی و روانی از لحاظ زندگی فردی و اجتماعات بشری بسیار حائز اهمیت است ولی بعلمت مشکل بودن مطالعه و تحقیق روی کار مغز، این رشته علمی مراحل اولیه خود را طی می کند- شاید در ذهن خواننده در اینجا خطور کند که با دست یابی به طرز کار مغز و شناخت علل بیماریهای روانی که منشأ بسیاری از مسائل بزرگ اجتماعی

بشر مانند جنایت کاران فطری، اعتیادات به مواد مخدره- جنون های جوانی، ایجاد جنگ های بزرگ، دزدی ها و عقب ماندگی های روانی است راه جلوگیری و درمان این بیماریها نیز پیدا شود و دنیای آینده، دنیای امن تر و سالم تر برای بشر باشد. این تفکر و آرزو کاملاً صحیح است و برای نیل به آن در پنجاه سال آینده بزرگترین فعالیت های علمی در رشته های پزشکی و زیست شناسی روی مغز و طرز کار آن خواهد بود. با این مقدمات حالا برگردیم به بیماری فراموشی سالمندان و آلزهایمر:

آنهاستیکه خسرهای روزنامه های نیویورک تایمز و لس آنجلس تایمز را می خوانند و به خبرهای علمی شبکه های تلویزیونی توجه دارند، اطلاع پیدا کرده اند که در ماههای اخیر پیشرفت های اعجاب انگیزی در باره شناخت علت بیماری آلزهایمر نصیب پژوهندگان شده است- جریان از این قرار است که در دو سال اخیر با آزمایش پس از مرگ (آتوپسی) مغز مبتلایان به این بیماری و مقایسه با مغز سالمندانی که فوت کرده اند ولی سابقه بیماری را نداشته اند معلوم شد که درصد بیماری موارد، مغز مبتلایان به بیماری فراموشی، پوشیده شده است از لکه ها و پلاک هائی که از یک ماده غلیظ و چسب ناک و لزج شبیه به نشاسته پخته شده. هرچه شدت بیماری آلزهایمر در دوران حیات بیمار مبتلا بیشتر بوده، تعداد و وسعت و ضخامت این لکه های شبیه به ژله در روی مغز بیشتر و نقاط زیاد تری را گرفته و ضایع کرده است. دانشمندان با برداشتن قسمتتهائی از این لکه ها از مغز متوفی و مطالعه روی ساختمان آن فهمیده اند که این ماده لزج، ترکیبی از پروتئین و ماده قندی می باشد و اسم این ماده را «بتاآمی لوتئید گذاشته اند- تحقیقات بیشتری که روی این ماده بتاآمی لوتئید انجام شد معلوم کرد که این ماده بوسیله

ها به کتاب «معمای سرطان و توارث» نوشته نگارنده مراجعه فرمایند) تحقیقات وسیع دیگری که در چند انستیتوی علمی جهانی صورت گرفته نشان داده است که درحقیقت ماده بتآمی لوئید که در پلاک های مغزی رسوب کرده و باعث بیماری آلزهایمر شده است، یک نوع غیرطبیعی این ماده است زیرا ژن مولد ماده بتآمی لوئید بعلت تغییر و موتی شن، محصول طبیعی درست نمی کند و ماده غیرطبیعی که بوسیله ژن معیوب و تغییر یافته ساخته می شود در روی مغز رسوب می کند. تاکنون چندین نوع تغییر ژنتیکی (موتی شن) در ژن بتآمی لوئید در بیماران مختلف شناخته شده و این تحقیقات به شناخت و فهم بهتر بیماری کمک کرده است.

در دو ماه گذشته برای اثبات اینکه واقعاً انباشته شدن و رسوب ماده بتآمی لوئید روی سلولهای مغز مسبب اصلی بیماری آلزهایمر است، گروهی از پژوهندگان چند دانشگاه امریکا دست به آزمایشهای بسیار جالبی زدند که تقریباً بدون هیچ شک و شبیه ای ثابت می کند که زیاد شدن ماده بتآمی لوئید و رسوب آن روی سلولهای مغز علت بیماری آلزهایمر می باشد.

این گروه دانشمندان به سرپرستی دکتر یوجین رابرتس محقق سرشناس موسسه سیتی اف هوپ تجربیاتی انجام دادند که شرح آنها بطور ساده بیان می کنم:

گروه محققین تعداد ۱۵ عدد موش از نژاد مخصوص را برای آزمایش بکار بردند- هر موش در قفس مخصوصی قرار گرفت که در یک طرف قفس دو راهرو کوتاه مثل حرف تی وجود داشت و در انتهای یکی از راه روا محفظه غذای موش قرار داده شده بود- با صدای یک زنگ برقی، در محفظه غذا باز می شد و موش که یاد گرفته بود با صدای زنگ در غذا باز می شود فوراً بطرف راهروی درست می رفت و غذا را می



ژنها پیدا شود بالطبع باعث خرابی محصول این ژن ها یعنی همان ماده آنزیمی و یا بتآمی لوئید می گردد و یک ماده غیرطبیعی و غیر مفید ساخته می شود که آنطور که باید عمل نمی کند و نتیجتاً باعث تراکم و انباشته شدن روی سلولهای مغزی می گردد که نتیجه اش بیماری آلزهایمر است.

گروهی از پژوهندگان محل و ساختمان ژن سازنده ماده بتآمی لوئید را در روی رشته حیات پیدا کرده اند و معلوم کردند که این ژن مخصوص روی زوج کروموزومی شماره ۲۱ انسان قرار دارد و اتفاقاً ژن مسئول بیماری مونگولیزم که باعث خرابی مغز و عقب ماندگی روانی بعضی کودکان است نیز در نزدیک ژن بتآمی لوئید روی کروموزوم شماره ۲۱ قرار گرفته و احتمالاً ارتباطی در طرز کار این دو ژن وجود دارد.

(خواننده گرامی برای مطالعه و اطلاع از چگونگی ساختمان ژن ها و کروموزوم

بعضی از سلولهای عصبی ساخته می شود و در حال سلامت و در شخص سالم این ماده در کار رشد و توسعه سلولهای پوسته خارجی مغز عمل مهمی انجام می دهد. ولی پس از مدت کوتاهی که وظیفه خود را انجام داد بوسیله یک ماده آنزیمی که در سلولهای مغز وجود دارد شکسته شده و هضم می گردد- فقط در بیماران مبتلا به آلزهایمر است که این عمل خرد شدن و هضم شدن بتآمی لوئید صورت نمی گیرد و این ماده روی سلولهای پوشش مغز رسوب کرده و انباشته می گردد- زیرا ماده آنزیمی که باید ماده بتآمی لوئید را هضم کند و آنرا از سلولهای مغزی دور کند که رسوب نکند یا وجود ندارد یا قدرت انجام عمل هضم کردن را از دست داده است- یک نظریه پیشنهادی محققین این رشته اینست که چون آنزیم مخصوص و ماده بتآمی لوئید هر کدام بوسیله ژن خاص خود در بدن ساخته می شوند، هر نوع عیب ساختمانی و یا تغییری (موتی شن) در این

خورد- این تمرین ها دو تا سه هفته انجام می شد و موش ها تربیت شدند که بمحض شنیدن زنگ راهروی درست را بروند و به غذا برسند و هیچوقت اشتباهاً بطرف راهرو دیگر که غذایی در آن نبود نمی رفتند- بعد از این آموزش، پژوهندگان مقدار کمی از ماده بتآمی لوئید که از روی مغز بیماران فوت شده تهیه شده بود در داخل مایع نخاعی موش ها تزریق کردند- این مایع نخاعی شفاف با مایع دور مغز در ارتباط است و درحقیقت یکی است- بعد از چند تزریق که غلظت ماده بتآمی لوئید در مایع دور مغز بالا رفت کم کم علائم گیجی و از دست دادن حافظه در موش ها دیده شد که وقتی صدای زنگ الکتریکی بلند می شد موش ها دیگر آن فرست قبلی را نداشتند و با اینکه در محفظه غذا باز می شد و بوی آنرا می شنیدند ولی اغلب راه خود را گم می کردند و به راه رو دیگر که غذا وجود نداشت می رفتند و دوباره برمیگشتند تا پس از چند بار رفت و آمد راهرو صحیح را پیدا کنند و به غذا برسند- بدین وسیله عملاً معلوم شد که بالا رفتن غلظت ماده بتآمی لوئید در اطراف مغز موش باعث فراموشی شده است. روزهای بعد وقتی مغز این موش ها مورد آزمایش قرار گرفت معلوم گردید که عیناً مانند مغز مبتلایان به آلزهایمر روی مغز موش ها لکه ها و پلاک های ماده بتآمی لوئید وجود دارد و نظیر مغز انسان، تعداد و غلظت این ماده در منطقه خاصی از مغز بنام «هی پوکامپوس» بیشتر از نقاط دیگر مغز وجود دارد- باید یادآوری کرد که از مدتها قبل دانشمندان می دانستند که منطقه هی پوکامپوس یک منطقه مهم حافظه در مغز انسان می باشد. و این منطقه در مغز بیماران مبتلا به بیماری آلزهایمر آسیب می بیند.

در هفته های اخیر پژوهندگان این رشته برای اثبات اینکه تغییرات ساختمان ماده بتآمی لوئید و رسوب تراکم آن روی

سلولهای مغز علت اصلی بیماری است و اینکه ماده بتآمی لوئید بوسیله ژن مخصوصی ساخته می شود که با ژن اصلی در اشخاص سالم فرق دارد دست به یک سلسله تجربیات جدیدی زده اند- در این تجربه ها از موش های مخصوص استفاده شده است که ژن مخصوصی را که از یک انسان و یا حیوان گرفته شده به این موش منتقل کرده اند- بدین معنی که این موش، علاوه بر ژن های مخصوص خودش که در هسته سلول های موش وجود دارد، یک ژن اضافی هم از موجود دیگری مثلاً انسان در هسته هر سلول خود دارد که مشغول فعالیت شده و ماده زنده ای را می سازد که مخصوص انسان است و قبلاً در بدن موش ها وجود نداشته است. این موش ها که حاصل تکنیک های «مهندسی ژنتیکی» هستند به اصطلاح علمی «موش های دارای ژن انتقالی» نام گرفته اند.

در آزمایشگاه برای تولید این نوع موش ها، تخمک های یک موش ماده را از روی تخمدان های موش با کمک ذره بین دیده و آنها را برداشته و در لوله آزمایش با نطفه موش نر یعنی اسپرماتوزوئید موش مخلوط می کنند تا عمل لقاح بین نطفه ماده و نر انجام گردد و تخمک کشیده شود و سلول تخم اصلی تشکیل گردد از طرفی دیگر ژن مخصوصی را مثلاً ژن ماده بتآمی لوئید انسانی را که یک تکه از رشته حیات (دی. ان. ای) و کروموزوم های سلول های انسان است جدا کرده و پس از خالص کردن آن ژن، آن را با سرنگ و سوزن بسیار ظریفی به داخل تخم کشیده تزریق می کنند و این تخم ها را که حالا حامل و ناقل یک ژن خارجی هستند به داخل رحم موش ماده بر می گردانند تخم کشیده شده در داخل رحم شروع به تقسیم و تولید موش های جدیدی می کند که پس از تولد فرق آنها با نوزادان موش های دیگر اینست که این ها یک ژن انسانی هم

در هسته سلولهای خود دارند که بصورت یک ژن زنده و فعال یک ماده بدن انسان را در داخل بدن این موش تولید می کند. مثلاً در این مورد ژن مسئول ماده بتآمی لوئید در سلولهای موش وجود دارد.

با این مقدمه مختصر، پژوهندگان بیماری آلزهایمر که حالا می دانند که ژن مسئول ساختن ماده بتآمی لوئید در کجای رشته حیات قرار دارد و چگونه می توان آن ژن را از کروموزوم های هسته سلولهای انسان جدا کرد و خالص نمود، این ژن را تهیه و به تخمک چند موش منتقل کردند- بعد از تولد موش های جدید که ژن اضافی داشتند کم کم بزرگ شدند. و در دوران بلوغ آثار عقب ماندگی و عوارض عصبی نظیر آنچه در تجربیات بالا گفته شد در موش ها بروز کرد و وقتی مغز موش ها مورد آزمایش قرار گرفت رسوب ماده بتآمی لوئید از نوع انسانی در روی سلولهای مغزی موش ها و پلاک های مخصوص آن بوضوح نشان داد که علت بیماری همان ژن معیوب بوده است که به حیوان منتقل و ایجاد بیماری کرده است.

نتیجه این آزمایش ها در محافل پزشکی با شعف زیادی مواجه شد- این نتایج برای انتشار به مجله وزین آکادمی علوم امریکا که خود دکتر بوجین رابرتس در آن عضویت دارد تقدیم شده است که بزودی منتشر خواهد شد- پژوهندگان این رشته در مصاحبه های رادیو تلویزیونی ابراز اطمینان کرده اند که این کشف مهم قدم اولیه و اساسی در راه شناسایی و جلوگیری و احتمالاً درمان بیماری آلزهایمر خواهد بود و پیش بینی شده است که با تهیه پادتن ها و یا مواد دارویی بتوان از رسوب ماده بتآمی لوئید در روی سلولهای مغزی و خراب کردن آنها جلوگیری کرد و درمان موثری برای این بیماری ناتوان کننده انسان ها تهیه و در دسترس قرار داد.

دکتر لیدیا حکیمزاده

دندانپزشک

16550 Ventura Blvd., Suite 320
Encino, CA 91436

(818) 784-2414

قبول بیمه‌های دندانپزشکی

درمان بیماریها و لثه و جراحی لثه

درمان بیماریهای ریشه دندان (روت کانال)

ساخت روکشهای چینی و پروتزهای ثابت و متحرک

ترمیم دندانهای شکسته و دندانپزشکی زیبایی (باندینگ)

دندانپزشکی کودکان و پیشگیری از بوسیدگی دندانها

دکتر فرهاد فرزاد

جراح و متخصص بیماریهای چشم عضو آکادمی چشم پزشکان آمریکا

(213) 247-1010

9033 Wilshire Blvd., Suite 403
Beverly Hills, CA 90211

جراحی با لیزر

کنتاکت لنز

قلب گریان

جهت کسب اطلاعات بیشتر با

بنی بریت: گروه فربرز مطلوب

تماس حاصل فرمائید

۰۷۸۷ - ۹۸۶ (۸۱۸)

مجموعه ۲۳ داستان از

نوراله خرازی (نوری)

منتشر شد

B'Nai B'Rith
14937 Ventura Blvd., Suite 318
Sherman Oaks, CA 91403

کلیه وجوه حاصله از فروش این کتاب به مصرف امور
فرهنگی و خیریه خواهد رسید

مؤسسه رسمی دارالترجمه

فنی شایان

شماره نت ۷۲۶

مترجم رسمی وزارت دادگستری ایران
مترجم رسمی دادگاههای لوس آنجلس
کلیه امور ترجمه و مکاتبات تجاری شما را
در اسرع وقت انجام می دهد

16000 Ventura Blvd.

5th Floor

Encino, CA 91436

(213) 784-7236

(213) 784-7321 محل کار:

Res. 852-4911 منزل:

۱-۸۰۰-۶۳۱-۸۸۱۱

درگذشتگان

با تسلیت به خانواده های سوگوار
برای درگذشتگان طلب رستگاری مینمائیم.

دکتر شبلی

هوشنگ خرمسندی

نعمت اله طویبان

یحی روشن

فیض اله سلیمانزاده

امین صادقان

بنونی مقدم

هدایت الله تربتی

یوسف بهره مند

گوهر صدق - اسحقیان

گوهر مااوناتا - بامشاد

مروارید حاجیان - شایع فر

Kamran Saidara, D.D.S.

دکتر کامران سعید آرا

فارغ التحصیل از دانشکده دندانپزشکی USC

دندانپزشک

- Cosmetic Bonding & Bleaching
- Crowns & Bridges (Porcelain & Gold)
- Root Canal Therapy
- Periodontal Therapy and maintenance
- Children's dentistry
- Insurance & dental plans accepted

- دندانپزشکی زیبایی
- ساخت روکشهای چینی و طلا
- درمان بیماریهای ریشه دندان (روت کانال)
- درمان بیماریهای لثه
- پروتزهای ثابت و متحرک
- دندانپزشکی کودکان
- قبول بیمه های دندانپزشکی
- ملاقات با تعیین وقت قبلی

برای مشاوره رایگان با شماره تلفن زیر تماس حاصل فرمائید.

16542 Ventura Boulevard, Suite 504 Encino, California 91436

(818) 986-3598

سایه فیلم در سانتامونیکا

انجام کلیه کارهای عکاسی و ویدیو

منصور پور اتحاد

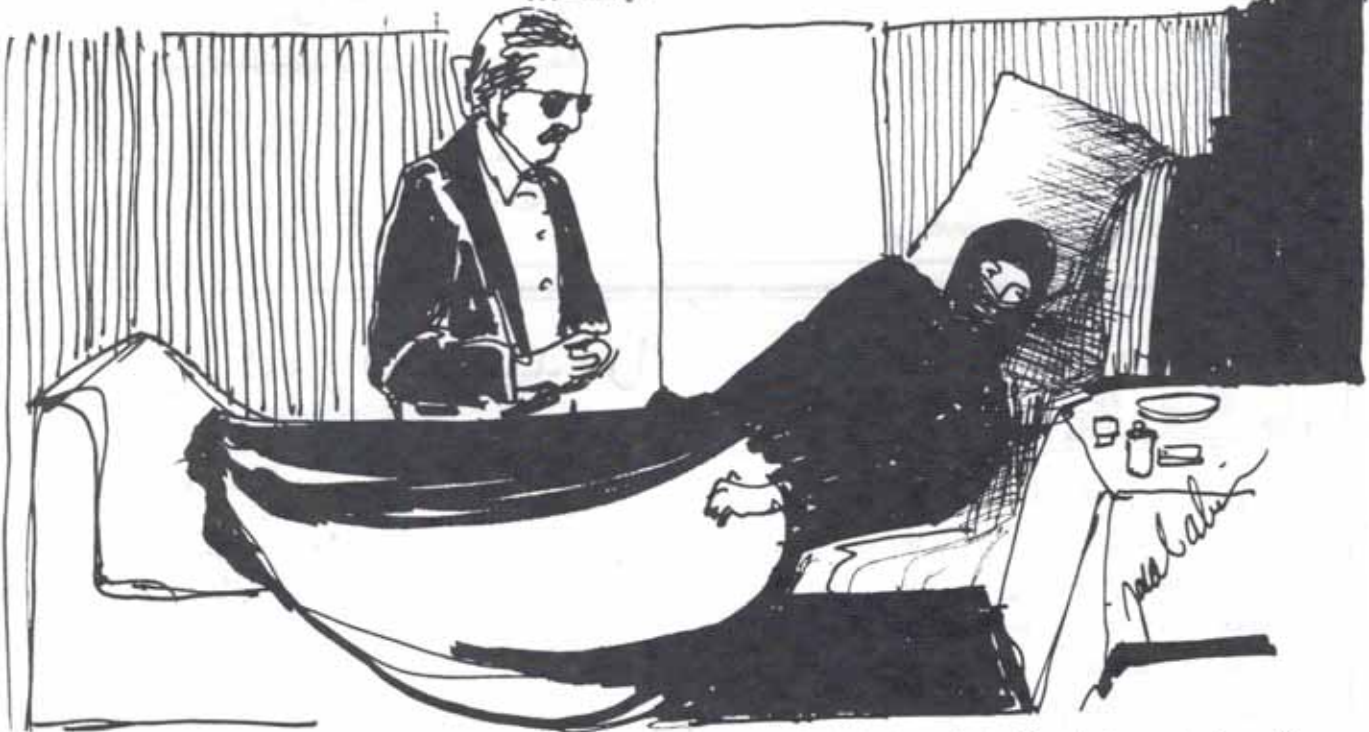
مدیر فتو آسیا - تهران

شماره ۱۵۱۰ خیابان ششم، سوئیت ۱۰ - سانتامونیکا، کالیفرنیا

تلفن: ۸۶۱۶ - ۳۹۵ (۲۱۳)

داستان حکیم شالم

... آوای شوفار تمام وجود او را به لرزه درآورد
بیم و امید واضطراب همراه با شور و هیجان وجود او را فرا گرفته
بود.
شور و هیجانی که سالهای سال تجربه نکرده بود. اشک به
آسانی از چشمانش بروی گونه هایش می ریخت.
حالتی خاص و وصف ناپذیر بود. انگار به اصل خود باز
میگشت...



می گرفتند، شالم به طرف قفسه دواها می رفت و دوا یا گیاهی
را که میدانست احتمالاً پدرش تجویز خواهد نمود برداشته و جلوی
دست او می گذاشت و در اکثر مواقع پدر همان دوا را به مریض
می داد. شالم حتی طرز استفاده و میزان مصرف این داروها را از
حفظ بود.

حکیم الیاس شک نداشت که روزی شالم جای او را خواهد
گرفت و این حرفه را در خانواده تداوم خواهد بخشید. بیمارانش
همه از هوش و فراست شالم تعریف میکردند و علاوه بر آن زیبایی
چهره و رنگ سبز چشمان او که در آن شهرستان کم نظیر بود همه
را به تحسین و میداشت.

در سن شانزده سالگی شالم به توصیه پدر بیکی از
شهرستانهای نزدیک محل اقامت خود رفت تا در محضر یکی از
حکیمان مشهور و عالقدر آن زمان که نسبت خانوادگی با حکیم
الیاس داشت علم طبابت آموخته و هر چه بیشتر برای درمان
بیماران تجربه بیاموزد.

چهارسال بعد شالم با یکدنیا تجربه به زادگاه خود بازگشت
و پس از دوسال همکاری با پدر، با اجازه او محکمه شخصی خود

حکیم الیاس سالها در یکی از شهرستانهای ایران بشغل
طبابت مشغول بود. او این حرفه را از پدر و پدر بزرگ خود که نسل
اندر نسل باینکار اشتغال داشتند فرا گرفته بود. غم بزرگ او پسر
بزرگش بود چرا که بهیچ عنوان قصد نداشت که جانشین پدر
شود. او مایل بود به شغل تجارت پردازد او نه تنها به طبابت
علاقه ای نداشت بلکه معتقد بود که از این راه نمی توان به مال و
منال حسابی رسید مخصوصاً اینکه یک طبیب مجبور است
برحسب وظیفه وقت و بی وقت به بیماران خود رسیدگی کند. او
از اینکه گاهی اوقات پدرش را نیمه شب ها به بالین مریض می
خوانند بسیار ناراحت بود و به همین دلیل میل نداشت جای پدر را
بگیرد.

حکیم الیاس برعکس پسر اول هر وقت پسر دومش را می دید
قند توی دلش آب می شد. شالم کوچولو با وجودیکه بیش از ده
سال نداشت اکثر اوقات خود را در محکمه پدرش می گذراند و
نام تمام دواها و گیاه ها و حتی موارد استفاده آنها را آموخته بود و
آنقدر در این کار پیش رفته بود که همچنانکه مریض ها از درد و
بیماری خود برای حکیم الیاس حرف می زدند و مورد معاینه قرار

را دایر نمود. شهرت او در معالجه بیماران همه جا را فرا گرفت و بیماران بسیاری که حکیمان دیگر از معالجه شان عاجز می ماندند نزد شالم، که حالا دیگر حکیم شالم نامیده می شد می آمدند و حتی بعضی ها عقیده داشتند که حکیم شالم معجزه می کند. کم کم از دهات و شهرستانهای دیگر هم بیماران برای معالجه باو مراجعه می کردند.

صبح یکی از روزهای تابستان هنوز آفتاب سرزده بود که کلون در منزل شالم را بشدت کوبیدند. شالم سراسیمه بطرف در خانه رفت. در را که باز کرد مباشر ارباب حسینقلی خان بزرگترین مالک شهرستان را دید. او از حکیم خواست که فوراً به خانه ارباب بیاید. چند دقیقه طول کشید تا حکیم حاضر شد. سپس بکمک مباشر سوار براسی که برای او آورده بود شد. مباشر هم با چالاکی سوار اسب دیگری شد و بسرعت بطرف مقصد رهسپار شدند.

در راه مباشر برای شالم شرح داد که خانمی از بستگان ارباب با دختر جوان خود از تهران برای دیدار و استراحت به خانه آنها آمده اند و دختر جوان از نیمه های شب به پهلو درد شدیدی دچار شده که امان از او بریده و درد چنان شدید است که چاره ای جز احضار حکیم نداشته اند. شالم با عزت و احترام وارد خانه بزرگ ارباب شد. او را مستقیماً به اتاقی که بیمار در آن بود راهنمایی کردند چند خانم با چادرهای مشکی اطراف بیمار که از درد مینالید نشسته بودند با احترام ورود حکیم همه از جا برخاستند. خانم ارباب که حکیم را از قبل می شناخت با لبخندی باو سلام گفت سپس دختر بیمار را نشان داد و مجدداً همان شرحی را که مباشر در مورد بیمار داده بود تکرار نمود حکیم از دخترک خواست که دستش را بیرون بیاورد تا او بتواند نبضش را بگیرد. دخترک ناچار چادر خود را بکناری زد که دستش را

بیرون بیاورد. با این حرکت ناگهان چشم شالم به صورت دختر افتاد. دلش فرو ریخت. او بعمر خود تا بحال موجودی باین زیبایی ندیده بود. وقتیکه دست دختر جوان را بدست گرفت لرزشی در تمام وجود خود احساس نمود. برخلاف همیشه که در اندک زمانی حرارت بدن بیمار را با دست ارزیابی میکرد، آن روز چنان حواسش پرت شده بود که مدتها طول کشید تا توانست تشخیص بدهد که بیمار تب ندارد و پس از معاینات دیگری متوجه شد که دخترک قولنج پهلو کرده و کلیه هایش سرما خورده است و با آنها اطمینان داد که چیز مهمی نیست. بیمار زیبا پس از آنکه خیالش راحت شد با وجود درد شدیدی که داشت نگاه محبت آمیزی به صورت و چشم های سبز حکیم شالم انداخت و لبخند زد. شالم احساس کرد که نفسش بسختی از سینه اش خارج می شود. هنگام خداحافظی قول داد که فردا سری به بیمار خواهد زد. از خانه ارباب که خارج شد، دگمه های یقه پیراهنش را باز کرد و چند نفس عمیق کشید. به محکمه بازگشت. او تا آنروز هیچگاه چنین احساسی را تجربه نکرده بود. پس از پذیرفتن یکی دو بیمار محکمه را تعطیل کرد و به خانه بازگشت.

چهره دخترک یک لحظه از جلوی چشمانش محو نمی شد. بنظرش می رسید که هزار نکته در نگاه شیطنت بار و لبخند زیبای او نهفته بود. آن شب تا صبح چند ساعتی بیشتر نتوانست بخوابد. فردا صبح لباسش را پوشید سوار بر الاغ بندری خود که مخصوص اعیان و اشراف آن زمان بود شد و بطرف خانه ارباب رهسپار شد. مباشر، حکیم باشی را باطاق مهمانخانه برد تا به صاحب خانه ورود او را اطلاع دهد. قلب شالم از اشتیاق دیدار دختر جوان بشدت می طپید. چند دقیقه بعد بیمار با اتفاق مادر و زن ارباب وارد مهمانخانه شدند. این اولین بار بود که شالم قد و هیكل برازنده دختر را می دید. با لکنت زبان سؤال کرد:



- حال بیمار ما چطور است؟

دختر درحالی که چادر خود را به کناری زد که صورتش بیشتر نمایان شود، لبخندی زد و گفت «بحمدالله بهترم!» نگاه و لبخند او شالم را پریشان کرد و بزحمت گفت:

- همانطور که دیروز عرض کردم چیز مهمی نیست و انشالله تا یکی دو روز دیگر کاملاً بهبود خواهید یافت.

زن ارباب و مادر بیمار چشم از شالم بر نمی داشتند. روز قبل پس از آنکه شالم خانه آنها را ترک کرده بود از زیبایی چهره و جذابیت چشمان او و هم چنین متانت و وقار وی تعریف ها کرده بودند. دختر که دیروز از فشار درد حوصله شنیدن این حرفها را نداشت از اینکه امروز شالم بدیدنش آمده بسیار خوشحال بود و همچنان به صورت شالم خیره شده بود...

شالم که دلش نمی خواست باین زودی خانه را ترک کند و دنبال بهانه می گشت از مادر و دختر پرسید:

- شما اهل کجائید؟

- اهل تهران.

- شوهرتان در تهران به چه کاری مشغول است؟

- شوهرم عمرش را به شما داده.

- چند تا بچه دارید؟

- سه پسر و همسین یک دختر. پسرها همه ازدواج کرده اند و من مانده ام و این ته تغاری «آذر» که باهم زندگی میکنیم.

- انشالله من فرار است به تهران بیایم.

- قدمتان روی چشم هروقت آمدید حتماً سری بما بزنید خوشحال خواهیم شد.

شالم نمی دانست چه نیرویی باعث شده که او چنین دروغ بزرگی را بگوید. مسافرتی را که تا آن لحظه هیچگاه بدان فکر نکرده بود.

کمی دیگر پا بپا کرد. دلش نمی آمد دخترک را که حالا نام او را هم می دانست ترک گوید. از شدت هیجان کلافه شده و مرتب عرق می ریخت. چاره ای جز ترک آنان نداشت از همه خداحافظی کرد نگاهی دیگر به آذر انداخت باز همان نگاه و باز همان لبخند. شالم گیج و پریشان بخانه برگشت و در را بروی خود بست. فردای آن روز بزرگترین دستمزد خود را در تمام طبابتش از ارباب دریافت نمود- یک اشرفی طلا و یک کیسه برنج. دو روز بعد آذر با مادرش برای تشکر و خدا حافظی به محکمه شالم آمدند. مادر پس از تشکر گفت:

- انشالله همان طور که قول دادید به تهران خواهید آمد و خدمتتان خواهیم رسید و نشانی منزلشان را که قبلاً بر روی یک تکه کاغذ نوشته بود بدست شالم داد. آذر همانطور چشم باو دوخته بود. دو روز بود که با خودش مبارزه میکرد که دخترک را فراموش کرده و به زندگی عادی خود ادامه دهد. ولی آمدن آنها

به مطب و دادن آدرس و اصرار به دیدن او در تهران کار شالم را یکسره کرد.

دو هفته طول کشید تا او توانست پدر خود را متقاعد کند که در تهران موقعیت برای کسب دانش و پیشرفت خیلی بیشتر از شهرستان کوچک آنهاست. او آنچه را که ذخیره داشت بصورت سکه های طلا و نقره در شال عبای خود پنهان نمود و در یکی از روزهای پانز سال هزار و سیصد، چند ماه پس از کودتای رضاخان میر پنج، از میدان بزرگ شهر با دلجانی که عازم تهران بود، به این شهر بزرگ که برای او غریب و ناآشنا بود عزیمت نمود و پس از چهارشنبه روز طی مسافت به منزل سلیمان خان که یگانه آشنای پدرش در تهران بود وارد شد.

• • •

چهارماه بعد یک روز که حکیم الیاس مشغول رسیدگی به بیمارانش بود، سلیمان خان که معلوم بود تازه از گرد راه رسیده است وارد محکمه او شد و حکیم الیاس با احترام از جا برخاست و او را در آغوش کشید. سالها بود که سلیمان خان را ندیده بود. بسرعت یکی دو بیمار باقی مانده را راه انداخت و پس از خوش آمد مجدد پرسید:

چه عجب از این طرفها؟ راستی از شالم ما چه خبر از وقتیکه رفته بجز یک نامه مختصر هیچ خبری از او ندارم سلیمان خان در جواب گفت:

- متأسفانه خبرهای خوبی ندارم!

تزدیک بود قلب حکیم الیاس از کار بیفتد

- چی شده سلیمان خان؟ چه بلائی به سر پسر آمده؟

- نگران نباشید خدا را شکر زنده است ولی عاشق دختری مسلمان شده و با او ازدواج کرده است. البته خیلی شانس آورده که برادران دختر او را نکشته اند آنها بخاطر مادرشان که وساطت کرده است. شالم اول مسلمان شده و بعد دختر را بعقد خود درآورده است و اینک در منزل آنها زندگی می کند. پاهای حکیم الیاس قدرت و تحمل خود را از دست دادند او در گوشه ای از اطاق بزمین نشست. سلیمان خان کاسه آب را برداشت و چند جرعه از آن را به او نوشاند.

- دیگر چه میدانی؟

- والله من یکبار بیشتر او را ندیده ام. بسیار ناراحت بود و می دانست شنیدن و تحمل چنین خبری چقدر برای شما مشکل است و بمن گفت می داند که شما هرگز خطای او را نخواهید بخشید.

- شالم درست فکر کرده، من هرگز او را نخواهم بخشید! حکیم الیاس چند دقیقه ساکت ماند و بدیوار رو برو خیره ماند. چه آرزوها و امیدهایی که برای شالم در سر نداشت. آرزوهایی که حالا همه به باد رفته بود. اشک بی اختیار از چشمانش سرازیر شد.

پرداخت با خود عهد نمود که دیگر هیچگاه درباره فرزندش شالم حرفی نزند و نام او را بزبان نیاورد.

•••

شالم که نام خود را به آقای سلامت تبدیل کرده بود از حرفه طبابت دست کشیده و بکمک برادران همسرش مشغول کار و کسب شد. اول یک حجره پارچه فروشی در بازار و پس از چند سال یک مغازه بسیار شیک که در آن روزها در تهران انگشت نما بود در خیابان لاله زار دایر نمود و بنظر می رسید که او گذشته خود را کاملاً فراموش کرده است

•••

سی سال بعد صبح یکی از هفته های اول مهرماه با اطلاع دادند که اتوبوس حامل پسر بیست ساله اش سعید که با دوستان خود به شمال می رفت بدره سقوط کرده و او را به بیمارستان برده اند. شالم سراسیمه خود را بیالین پسرش که بیپوش بر تخت بیمارستان افتاده بود رساند. چند نفری مشغول عکس برداری از او بودند شالم از دوستان مدد خواست و بفاصله یک ساعت چند تن از بهترین و مشهورترین دکترهای متخصص و جراح را بیالین سعید آوردند. پس از معاینه و مشاوره همه رای به جراحی مغز دادند. ظهر همان روز سعید را باطاق عمل بردند و پس از سه چهارساعت دکتر جراح از اطاق عمل خارج شد. شالم که با همسر و دیگر بچه هایش ساعت ها انتظار کشیده و مرگ را پیش چشم خود دیده بود سراسیمه بطرف دکتر جراح دوید:

- آقای دکتر حال بچه ام سعید چطور است؟

- فعلاً او را عمل کرده ایم و باید منتظر بمانیم.

- نظرتان راجع به عملی که کرده اید چیست؟ و شانس زنده ماندنش چقدر است؟

- والله حقیقت اینست که اینرا بدرستی نمی توانم بگویم. ما کار خودمان را کرده ایم و دیگر کاری بآن صورت از دستمان ساخته نیست. تا خدا چه بخواهد. بروید دعا کنید که انشالله پس از این عمل بهوش بیاید آنوقت شانس زنده ماندنش خیلی زیاد خواهد بود. از شنیدن کلمه دعا قلب شالم لرزید. او سالها بود که دعا نخوانده بود و رابطه خود را با تمام انبیاء و مقربین درگاه خداوندی که در کودکی و نوجوانی می شناخت و در موقع نیاز از آنها استمداد می طلبید قطع کرده بود. حیران و سرگردان در راهرو بیمارستان قدم می زد و مرتباً کلمه دعا را زیر لب تکرار می کرد دعا... دعا... تقریباً همه خانواده و دوستان در اطاق انتظار جمع شده بودند پس از یکساعت سعید را باطاق مخصوص آوردند همسر شالم و بچه های دیگرش بآرامی میگریستند.

ناگهان شالم از همسر و بچه هایش خواست که در بیمارستان نزد سعید باقی بمانند او بآنها گفت که برای انجام کار مهم و لازمی بخارج از بیمارستان رفته و یکی دو ساعت دیگر باز خواهد



- آیا غیر از شما کس دیگری از این جریان اطلاع دارد؟
- خیر فقط من از این جریان اطلاع دارم و در این خصوص با احدی صحبت نکرده ام.

- بنابراین من از شما خواهش میکنم در این مورد با هیچکس صحبت نکنید.

سپس مثل اینکه نیروی تازه گرفته باشد از جای خود برخاست. اشکهایش را پاک کرد دست در جیب کرد و قلم تراش را بیرون آورد با نوک تیز آن بالای پیراهنش را سوراخ کرد و سپس انگشت خود را در آن فرو کرد و با شدت پیراهن خود را جر داد. آنگاه همسرش را صدا زد. همسر حکیم لباس وقتی داخل اطاق شد و چشمش به پیراهن پاره و چشمان قرمز شوهرش افتاد با مشت به سرش کوبید
- چه خاکی به سرم شده؟

حکیم لباس تمام قوای خود را جمع کرد و گفت «شالم از بین رفته!» قبل از آنکه همسر حکیم لباس غش کرده و بیپوش شود از شوهرش شنید که شالم زیر آوار رفته و سقف خانه ای که در آن زندگی میکرد روی سرش خراب شده است. بیش از چند ساعت طول نکشید که همه دوستان و آشنایان و فامیل در منزل او جمع شدند حکیم مطابق رسوم مذهبی هفت روز به عزاداری

گشت. همه تعجب کردند. هیچکس نمیدانست در دل او چه میگذرد و چرا در موقعیتی چنین حساس بیمارستان را ترک میکند. شالم مستقیماً به یک بقالی در آن حوالی رفت و یک بسته شمع خرید سپس با اتومبیل خود به کنیسانی که دو سه کوچه با منزلش فاصله داشت و او گاهی اوقات بر حسب تصادف از جلوی آن عبور می نمود رفت. سی سالی بود که به کنیسا نرفته بود حالا ساعت ۵ بعد از ظهر بود. چند بانوی مسن جلوی شمع هائیکه در خارج سالن کنیسا روشن کرده بودند با چشمهای بسته در حالیکه سر و دستهایشان با آسمان بلند بود مشغول راز و نیاز بودند.

شالم به آنها نزدیک شد بسته شمع را باز نمود و همه آن ها را روشن کرد. هیجان سراپای او را فرا گرفته بود. جلوی شمع ها ایستاد سر خود را بلند کرد و در حالیکه اشک از چشمانش جاری بود از خدا و انبیینی که نام آنها را بخاطر داشت برای سلامتی فرزندش مدد طلبید. دیگر توجهی به گذشت زمان نداشت همان طور غرق در رو یا های خود بود. متصدی کنیسا صدا زد - آقا غروب نزدیک است پس کسی می خواهید غذا بخورید و تعینت بگیرید؟ شالم بلافاصله فهمید که امشب شب کیپور است همانطور که مشغول راز و نیاز بود فکری بخاطرش رسید به متصدی کنیسا گفت:

- شما کتاب تحلیم برای فروش دارید؟

- من یکی بیشتر ندارم ولی اگر بخواهید می توانید پس فردا...

شالم اصرار کرد که همین امشب به این کتاب احتیاج دارد.

متصدی قبول کرد و کتاب را به شالم داد شالم پس از تشکر تحلیم را که در قطع کوچک بود در جیب بغل خود گذاشت. او فراموش نکرده بود که پدر و مادرش هر وقت که یک گرفتاری داشتند از کتاب تحلیم برای رفع خطر و مشکل خود مدد می گرفتند و از فصل اول تا آخر آنرا می خواندند. با این فکر بسرعت پاهای شالم افزوده شد. به خانه که رسید آشپز از تعجب دهانش باز ماند که چطور آقا در چنین موقعیتی از بیمارستان به خانه آمده و جو یای حال سعید شد او جواب داد:

- توکل به خدا

آشپز گفت:

- حتماً تا بحال هیچ نخورده اید. شام حاضر است بیاورم یک لقمه بخورید. شالم که فکری در سر خود داشت گفت:

- برای من فقط دوتا تخم مرغ آب پز کن کافیت. ساعتی بعد به بیمارستان برگشت وضع تغییری نکرده بود پسرش کماکان بیهوش و سوزن سرم همچنان در رگ بازویش قرار داشت. شالم با اصرار از زن و فرزندانش خواست که برای خوردن شام و استراحت بخانه باز گردند. همسر او بیچ وجه موافقت نمی کرد ولی شالم به زبانی بود آنها را راضی نمود که بخانه برگردند و

قول داد هر خبری شد فوراً به آنها تلفن خواهد زد.

وقتی تنها شد صدلی را نزدیک تخت پسرش کشید و کتاب تحلیم را از جیب کتش در آورد. پس از سالها دوباره چشمانش به کلمات عبری و مزامیر داود افتاد. در ابتدا کلمات نا آشنا بنظرش می رسید ولی پس از یکی دو ساعت همه را بخاطر آورد و توانست جملات را براحتی بخواند او حتی معانی کلمات را هنوز فراموش نکرده بود. باین قسمت از تحلیم که رسید «تو خداوند خوب و بخشنده ای و بکسانی که بدرگاه تومی خوانند بسیار رحیمی. پروردگارا دعای مرا اجابت فرما و به آواز تضرع من توجه کن. در روز تنگی ترا خواهم خواند زیرا که دعای مرا مستجاب خواهی کرد» سختی می گریست. وقتی که کتاب را تمام کرد آفتاب صبحگاهی از پنجره بدرون اطاق می تابید. صبح خیلی زود دکتر به بالین سعید آمد و معایناتی از او بعمل آورد هیچگونه تغییری در او ایجاد نشده بود.

بعد از ظهر با صرار فامیل و دوستان به منزل رفت تا قدری استراحت کند. کوشش برای خوابیدن بیپوده بود. چشمش مرتب به عقربه های ساعت بود. منتظر ساعت پنج بعد از ظهر بود وقت شوقار و نعیلا. بیست و چهار ساعت بود که هیچ چیز نخورده و ننوشیده بود با دهان نعنیت خود را به کنیسا رساند. کلاهی بر سر گذاشت و یکی از صصیت ها را برگردن او بخت. کنیسا از جمعیت موج می زد. نه تنها جانی برای نشستن نبود بلکه عده زیادی هم در راهروها ایستاده بودند. هیچکس او را نشناخت. پشت سر جمعیت در گوشه ای ایستاد. آوای شوقار تمام وجود او را بلرز در آورد. با شنیدن صدای آن جمعیت از خدای خود تقاضای سلامتی و نجات کردند او هم همین کار را کرد و از هر کدام از انبیاء که نام آنها را بخاطر داشت طلب کمک کرد. هنگامیکه راو شروع به خواندن نعیلا کرد او هم با جمعیت هم آواز شد و صدای راو را همراهی کرد. کلمات بدون اراده از دهانش خارج می شد.

بیم و امید و اضطراب همراه با شور و هیجان وجود او را فرا گرفته بود. شور و هیجانی که سالهای سال تجربه نکرده بود. حالت تقدس و وارستگی که در کنار پدرش باو دست می داد را دوباره در خود احساس نمود حالتی خاص و وصف ناپذیر بود. اشک به آسانی از چشمانش بروی گونه هایش می ریخت. انگار به اصل خود باز میگشت منتظر ماند تا همه کنیسا را ترک کردند سپس بطرف جایگاه تورا ها رفت یکی یکی آنها را بغل نمود پشانی خود را روی هر کدام از آنها گذاشت و غرق بوسه ساخت و از یکایک آنها تقاضای نجات فرزندش را نمود. سپس کنیسا را ترک کرده و به بیمارستان برگشت.

دو هفته بعد در حالیکه سلامت خود را باز یافته بود از بیمارستان مرخص گردید.

واژه‌های یهودی - ایرانی

		اصفهان	
شهر	لِزَه	کجوا	گرد آورنده دکترشکراله برآوریان
زن (همسر)	زَنَه	ویر	گلر
مادرشوهر	لَوّی شی	کنارمه	کَه
آبستن	وِشُو	جل	کچه
زور	زِر	یاخشا	وچه
شب	شُو	نایز	ویشه
ظهر	پیشی (پیشین)	نامحریم	بووا
عصر	پَسِی (پسین)	بی نی چی	ماز
دیروز	دیکته	کای	بزار
انگشت	کِلینج		خُخ
انگشتر	آن گوسیر	شیراز	میره
تخم مرغ	خاگ	گرد آورنده مهندس آرام نیا	بالاچه
بادمجان	بَرنگو		گاله
مغز	مَشک		ابی
تره	گَسندنا		زی زی
کاهو	کُوی	مادر	اویر
رختخواب	جُم خُو	پدر	ناقلوسی
چوب پنبه	بوج	خواهر	صبا
پشت بام	ریبو	برادر	
گنجشک	بی جی شک	دختر	
پرستو	پریوک	پسر	

دلیل سرحال

مردی را که قبلاً رنجور و لاغر بود دیدند که چاق شده و سرحال آمده. از او پرسیدند آیا آسایشگاه بوده ای؟ جواب داد نه. زخم بوده است.

بهترین هدیه

زنی که میخواست مسافرت برود از شوهرش پرسید چه هدیه ای میخواهی برایت بیاورم. مرد در جواب گفت همینکه تو میروی برای من کافی است.

نوشته ابی نوعم شبتائی - از اسرائیل

شوخی

درعقب تابوت

شخص ثروتمندی که فوت کرده بود او را به قبرستان میبردند. درتشیع جنازه جوانی درعقب تابوت سخت میگریست. باو گفتند: تو که پسر اونستی که به این سختی گریه میکنی! درجواب گفت برای اینکه پسرش نیستم گریه میکنم.

گواهی دزد

دزدی در دادگاه حاشا میکرد که دزدی کرده. پاسبان به قاضی نزدیک شده گفت من حاضریم سه نفر شاهد بیاورم که دیده اند او دزدی کرده. دزد گفت من حاضریم ده نفر را بیاورم که ندیده اند من دزدی کرده ام.

دکتر بهروز بروخیم دکتر بنجامین (بهنام) بروخیم

جراحی استخوان ومفاصل - ارتروسکوپی

Orthopedic Surgery

9090 Burton Way
Beverly Hills, CA 90211

(213) 859-9196

10767 Riverside Dr.
North Hollywood, CA 91602

(818) 980-8881

افتتاح مطب جدید در منطقه انیسینو

15720 Ventura Blvd., Suite 606
Encino, CA 91436

دکتر هوشنگ پاکدامن

مشاوره در امور:

- جلوگیری از افسردگی واضطراب
- سازش با محیط
- ترک اعتیاد مواد مخدر والکل

- مشکلات عاطفی
- کسب اعتماد به نفس
- مشکلات بزرگسالان ونوجوانان

تلفن ۲۴ ساعته: ۳۵۰۲-۲۸۰ (۲۱۳)

337 S. BEVERLY DR. #207
BEVERLY HILLS, CA 90212

یکی از خاطره انگیزترین یاد گارهای مراسم زناشویی، برمیتنصوا وبت میتصوا

کارتهای دعوت آن میباشد.



چاپخانه پینک پرینترز

1253 N. VINE ST.
SUITE 11
HOLLYWOOD, CA
TEL: (213) 460-2950

مدیران: سعید گلباد

شهریار خلیلی

چاپ کننده زیباترین کارتهای دعوت و سایر امور چاپی.



نصرت مختارزاده (آیزک)

مشاور مورد اعتماد شما در امور املاک

Senior Commercial Investment Consultant

متخصص در خرید و فروش:

املاک تجاری و معاوضه های مالیاتی 1031 - آپارتمان بیلدینگ - مسکونی

در مناطق لوس آنجلس، بورلی هیلز و حومه بورلی هیلز

The Prudential
California Realty



(Beverly Center Branch)

8128 West 3rd. St. Los Angeles, CA 90069

(213) 653-9970 Ext. 226 (Isaac)

داروخانه هپس

دکتر آشر اسحق پور

آدرس: ۲۳۳ لاسینگای جنوبی
چند قدم باین نرازو بلشر بلوار

HEPPS PHARMACY

233 S. La Cienega Blvd.
Beverly Hills, CA 90211
(1/2 Block South of Wilshire)
(213) 652-0550

- قبول اکثر بیمه های درمانی و مدبیکال
- تحویل دارو و سفارشات بطور رایگان در نزدیکی داروخانه
- لوازم بهداشتی و آرایشی

جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان

از امریکا

عضو کادر پزشکان بیمارستان های

Cedar Sinai, Saint John's, Santa Monica

Westwood Medical Plaza

10921 Wilshire Blvd., Suite 806
Los Angeles, CA 90024

(213) 824-0049

بدرانی نابعین وقت فلی

دکتر پرویز پیر نظر

۱۰۹۲۱ ویلنر بلوار - نیش خیابان وست وود

ساختمان وست وود، مدبیکال بلازا - طبقه ۱۱ - سوئیت ۸۰۶

(۲۱۳) ۸۲۴-۰۰۴۹



به به از آفتاب عالمتاب

می بینم هیچ حوصله نصیحت گوش کردن ندارم آنهم در این ساعت شب. کتاب را می بندم و بجای خودش برمیگردانم. ایندفعه بانتخاب خودم کتاب ملانصرالدین را بر میدارم و باز میکنم. داستان معروف گیر کردن سر گاو در خمیره است و تدبیر ملانصرالدین که سر گاو را در خمیره گوش تا گوش ببرید. و افتادن سر گاو در خمیره و مشکل گشائی مجدد ملا که بولونی را بشکنید تا به سر قطع شده گاو بیچاره دسترسی پیدا کنید. و پس از آن دست بدعا برداشتن اهل ده و شکرگزاری بدرگاه خداوند که نین رهبر و کدخدای نابغه و عاقلی نصیب شان شده و مابقی قضایا... که البته باینکه برای چندمین باراست این داستان را میخوانم یا میشنوم، نمیی توانم از خنده خود جلوگیری کنم ولی خودم هم نمیدانم باین طرز رهبری و زعامت میخندم و یا به ملتتهائی اینچنین که در دنیای امروز همان راهی را میروند که اهل آن ده کذائی رفتند. کتاب را می بندم و بگوشه ای میگذارم.

از دوردست بانگ خروس بگوش میبرسد. بنظر من این یکنوع مناجات و نیایش است که خروسها بجا میآورند و من مثل همیشه از این آوای مقدس لذت میبرم. به زیر لحاف میخزم، سعی میکنم همسرم بیدار نشود. گرمای مطبوعی انتظار مرا میکشد. چشمانم را می بندم و بخواب میروم.

برخلاف هر روز که من بچه ها را برای رفتن به مدرسه بیدار میکنم امروز آنها مرا از خواب بیدار میکنند. از نختخواب پائین میآیم، آفتاب را می بینم که به اطاق ما سر کشیده خوشحال میشود که در این دیار غربت اگر کسی از ما یاد نمیکند اقلأ آفتاب بیدار ما آمده و فراموشمان نکرده است. بی اختیار این جمله از کتابهای ابتدائی دوره خودمان را بیاد میآورم و زیر لب زمزمه میکنم:

- به به از آفتاب عالمتاب...

حالا فرزندانم را از من. مگر نمیدانی امروز بیست و شش روز است از بچه ها نامه نداریم اگر هوایما نبود چطور من باینجا میآمدم و چگونه بچه ها به دیار دورتر میرفتند. سعی میکنم او را آرام کنم و او همچنان که خوابیده زانوان مرا در آغوش خود میفشارد و مجدداً بخواب میرود، گوئی عجله دارد نوه مان را قبل از اینکه سرما بخورد لباس بپوشاند.

دیگر طاقتم طاق میشود و از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان گریه ام میگیرد و خدا را شکر میکنم که کسی اشکهایم را نمی بیند. دیگر بیخوابی و افکار مغشوش خسته ام میکند، دستم را بطرف قفسه کوچک کتاب که بغل دستم است دراز میکنم و بدون هدف یکی را بر میدارم و میخوانم: میگوید همه کس ممکن است در زندگی اشتباه کند ولی پس از مدتی بیشتر اشخاص به اشتباه خود پی میبرند منتها آنها که عاقل ترند از راه رفته باز میگردند و سعی میکنند گذشته را جبران کنند و آنها که احساسات و لجبازی شان به عقلشان میچربد اشتباه را ادامه میدهند. با خودم میگویم این نویسنده ها هم عجب دل خوشی دارند. البته فرمایش شما روی چشم ما ولی اگر راه بازگشت نبود چی؟

شب از نیمه گذشته و من همچنان بیدارم. بچه ها در اطاق خود و زخم در کنار من بخواب رفته اند. این اولین شبی نیست که خواب را بچشمان من راهی نیست. این برنامه ایست تکراری. در چنین شبهائی من تکیه بر ممتکا در رختخواب می نشینم و فکر میکنم. موضوع مشخصی فکر مرا بخود مشغول نمیکند. اصلاً نمیتوانم فکرم را در جانی متمرکز کنم. گاهی به گذشته ها و زمانی به بچه ها و آینده شان نظر دارم. خودم میدانم که بیش از نیم قرن عمر را در پشت سردارم ولی امید به آینده بیش از گذشته مرا بخود جلب میکند. و مگر نگفته اند- انسان با امید زنده است- و من باین گفته ایمان کامل دارم.

غرق در افکار خودم هستم که همسرم تکائی میخورد و بعد شروع میکند در خواب فریاد کردن. نمیدانم میخندد یا میگرید. شاید هردو باهم. با آرامی او را از خواب بیدار میکنم و میگویم ناراحت نباش داری خواب می بینی! و او چشمانش را باز میکشد و ملتسمانه میگوید چرا بیدارم کردی داشتم نوه تازه مان را که هنوز ندیده ام در خواب حمام میگردم. و شروع میکند به مخترع هوایما بد و ببراه گفتن! میگویم در این دل شب با آن بیچاره چه کار داری؟ میگوید همو بود که مرا از وطنم جدا کرد و



پیوندهای زناشویی

پیوند های زناشویی زیر را به عروس و داماد های هم کیش شادباش میگوئیم.

کاترین کهنیم	اسی اخوان
فریبا لایان	نجات یاشار
سیما سوfer	رامین آزادگان
رونیتا یونسی	داریوش زرگری
یولاندا پروشلمی	شهرام ارادت
آزیتا شوشنی	موریس کابود
سپهلا منوری	دکتر بهرام حنایی
هنگامه همت یار	دکتر سیروس بندری
کاترین حکیمی	پرو یز ابریشمی
فرناز والاfr	سامی تربتی
فرحناز قدوشانی	ژرژ دلشاد
فرزانه شب بوئی	ارسلان گزینی
کاترین ملامد	ژرژ سعیدیان
شیرین گل غذار	کامیار پورمرادی
نازی میکائیل	بابک حلاوی
شوا پطری	ژاک دانیان
شارونا نظرزاده	فرید پاکروان
هلنا متباحی	پرو یز شمطوب
ثریا صدیقی	ژوزف بنیامینی
زیبا یعقوبیان	ژاک شموتیل
شهلا طبیب نیا	دکتر هوشمند ماغن
ایمرا کاشانی	بهزاد بهنام
آنا خداداده	سیاوش تلمود
پرتو رائین	فریبرز پرو یزی
سفیده صداقتی	مظفر برناجیان
ناهید میرزاحی	سیاوش پوراتحاد
کاترین سمینو	کامران وجدانی
رنه سلیمانی	هرصل رحیمیان
فریبا لایان	موسی نعیمی
نانسی اقبال طبیبی	میخائل ربانیان
ماریا ماهگرفته	سیامک صدیقی
مهناز روحبائی	شیرزاد مصریانی
ثریا صدیقیم	ژوزف بنیامینی
الهام الیاهو سفارادی	فرهاد یعقوبی

بر میتصوا

پژمان نباتیان
یوسف کهن درو بش
پدرام نهاوندی
شهریار نور پرور
نوید نحو یلیان
رامان نوری زاد
پدرام مشفق
مایکل امیری
رؤی امیر
کوروش لایان
نوید نوروش

بت میتصوا

دانا مشهدی
ژیزل فهیمیان
الیزابت سپارزاده
سندی پدرام

ترجمه: یعقوب مولائی

گوشه‌هایی از کتاب امثال سلیمان

مکرهه میشود.
تکبر شخص را پست میکند، اما مرد حلیم بجلال میرسد.
هر که دهان خود را نگاهدارد جان خویش را محافظت نماید، اما کسی که لبهای خود را بیپوده بگشاید هلاک خواهد شد.
عدالت و انصاف را بجا آوردن نزد خداوند از قربانیها پسندیده تر است.
ظلم شریران ایشانرا بهلاکت میاندازد زیرا که از بجا آوردن انصاف ابا مینمایند.
هر که گوش خود را به فریاد فقیر می بندد او نیز فریاد خواهد کرد و مستجاب نخواهد شد.
انصاف کردن باعث خرمی عادلان است و پریشانی بدکاران.

چون دشمنت بیفتد شادی مکن و چون بلغزد وجد منما کسیکه به گشاده دستی خود فخر میکند، مثل ابروی باران است.
بفردا فخر منما، زیرا نمیدانی که فردا آبتن چه حوادثی است.
کثرت کلام از گناه خالی نیست، اما آنکه لبهایش را ضبط میکند عاقل است.
کسیکه نیکوئی را بطلبد رضامندی را می جوید، و هر که بدی را بطلبد براو عارض خواهد شد.
چشمان خداوند در همه جا هست و بر بدن و نیکان مینگرد.
هر که شریعت را ترک میکند شریران را می ستاید اما هر که شریعت را نگاهدارد از ایشان نفرت دارد.
هر کس گوش خود را از شنیدن شریعت برگرداند دعای او هم



ما و شما

آقای دکتر ایرج پوراتیان

از توجه و تذکر شما در مورد کنیسیای بنه امونا سپاسگزاریم. پژوهشی که آقای پرفسور امنون نئصر در حال حاضر انجام میدهند، همانطور که خود شما اظهار نظر نموده اید در حقیقت در جهت پربارتر کردن و احتمالاً ریشه یابی در مورد وقایع تاریخی یهودیان ایران است و بهیچوجه در جهت نفی یا نادیده گرفتن کار ارزنده روانشاد دکتر حبیب لوی و اثر ارزنده ایشان «تاریخ یهود ایران» نیست.

ما و شما

خانم محبوبه دلجانی - لوس آنجلس: مطالب و اشعاری برای ما فرستاده اند که در زیر قسمت هائی از یکی از نوشته هایشان زیر عنوان «نامه ای به دلار» از نظر شما می گذرد: «در این شب عیدی ملیونها کارت

تبریک و نامه بین دوستان و اقوام رد و بدل میشود با این کار دوستان شاد و دشمنان بر سر مهر می آیند و کدورت ها از بین می رود فکر خیلی خوب است منم تصمیم گرفتم برای دشمن مشترک دیرینه خودم و آقای سردبیر محترم مجله شوفار نامه بدهم شاید او هم بر سر مهر بیاید بامن و آقای سردبیر آشتی کند و اگر هم نکرد، اقلأ دق دلی خودم را بر سرش خالی کرده باشم! حتماً خیلی دلتان می خواهد بدانید این دشمن مشترک کیست که مثل جن و بسم الله از ما فرار میکند. او دلار است که الان حسابش را می رسم یک نامه آن چنانی بر اش مینویسم! یا این رویا اون رو دیگه از بد که بدتر نمیشه.

ای دلار تو کیستی و چستی که جانها در راهت نشار شده و دین و ایمانها بر باد رفته؟ ای دلار اسم نامیمونت از کجا سرچشمه گرفته که انقدر با مُسمی است بنظر من اسم تو دولاست که به معنی دولایه که هر کس صاحب شده دولایه روی چشمش و مغزش میکشی که دیگر هیچ چیز را بغیر از تونه ببیند و نه بکسی نیاندیشد!

دکتر فرامرز رستگار - هوستون

ما در مورد نظر شما تحقیق کافی بعمل آورده ایم و چنین بنظر میرسد که منابع اظهار نظر شما چندان موثق نیست. بهر حال از اظهار نظر شما سپاسگزاریم.

خانم مونس عزیزی - اسرائیل

با سپاس از نامه محبت آمیز شما، برای پخش نشریه در اسرائیل ترتیب لازم داده شده و نشانی شما در اختیار مرکز پخش، قرار داده خواهد شد.

آقای ابی نوعم شبتانی - اسرائیل

اطلاعیة مربوط به گوشی مجانی را احتمالاً در نشریه دیگری خوانده اید چون در شوفار چنین مطلبی بچاپ نرسیده است.

خانم فرزانه رستگار - اسرائیل

اشعاری برای ما فرستاده اند که قسمت هائی از آن ذیلأ درج میگردد:

هرگز نباشد بهتر کس در جهان ز مادر مہری اگر نگرردد با مهر او برابر

آقای هوشنگ زارع

نظر شما در مورد مقاله «معمای نفرت از یهودیان» در اختیار استاد مشفق همدانی قرار گرفت تا نظر خود را اعلام فرمایند.

آقای دکتر خانابا رخسار - نیویورک

با سپاس فراوان از یادآوری شما در مورد مقاله «معبد در تبعید»، توجه جنابعالی را به دنباله این مطلب در این شماره جلب مینمائیم که امیدواریم پاسخگوی بعضی از نکات ابهام مورد نظرتان باشد. از توجه شما به این نشریه و دست اندرکاران آن بسیار سپاسگزاریم.

آقای اسمعیل اسحقیان

از نامه های پیاپی و سراسر مهر شما تشکر میکنیم.

From: The Ben Chayim Family

on
SUKKOT
תג תסבות
we wish you
תג שמחה
HAPPY SUKKOT
FETE

on
YOM KIPPUR
יום כפור
we wish you
חיים לחיים
SEALED FOR GOOD
LIFE

on
ROSH HASHANAH
רוש השנה
we wish you
שנה טובה
HAPPY NEW
YEAR

To: Iranian Jewish Elders

داستان پر شور کنیسا!

این استوار ترین نهاد اجتماعی قوم یهود

۳. رد پای کنیسای سرگردان

از: دکترهوشنگ ابرامی

زمانی که کوروش آزادی یهودیان اسیردر بابل را به آنان ابلاغ کرد تا به سرزمین خود برگردند همگی راه بازگشت نپیمودند. بسیاری در شهرهای شاهنشاهی پناور او سکنی گزیدند. این میل به سفر به خاکهای تازه در تمام زندگی قوم درون او در فوران بوده و هرگز آرامی نداشته است. قریب به هشتصد سال پیش از آنکه امپراطوری عرب پدید آید یهودیان در تمامی کشورهای اسلامی راه یافته بودند و اسلام بر هر کشوری چیره میشد دست یهودیان را از ساختن کنیسانی نو کوتاه میکرد. یکصد سال قبل از آنکه جورج واشنگتن استقلال کشوری تازه بنام «ایالات متحده امریکا» را به جهانیان اعلام دارد یهودیان به این کشور نوزاد سفر کرده بودند و فردای روز اعلام استقلال، روی میز کار واشنگتن شش تبریکنامه از شش کنیسا که همگی در شرق امریکا پیا شده بودند قرارداد داشت.

چرا راه دور برویم؟ از زمان خود بگوئیم. دو هزار سال تمام قوم «اورشلیم. اورشلیم» کرد و در آرزوی بازگشت بدان زاری. اما چون در کشوری از خاورمیانه انقلاب شد «کوچندگان» این قوم با اینکه بیش از سی سال از آزادی اورشلیم می گذشت و بر سر راهش بود، خودشان را به «تجاهل المعارف» زدند و به شهرهائی روی بردند که دینداران دیرینه گرایش آنها را «سدموم و عمورا» می خوانند. جالب تر اینکه خود همان دیرینه گرایان هم از قلب این شهرها سر در آوردند! اینها و دهها نمونه دیگر نشانه آنست که در این تحرک و جویندگی جهانی همیشه آوارگی و در بدری ناشی از شکست در میان نبوده و در برابر کوچهای اجباری بسیاری از مهاجرتها به میل و خواست خود قوم انجام پذیرفته است.

پراکنندگی فرزندان اسرائیل بر پهنه گیتی همیشه یک علت خاص و معین ندارد. دلیل، گاه مسافرتی ارادی و بنا به میل و

داستان کنیسا، داستان خود قوم یهود است و بناچار برای دنبال کردن رد پای آن یکی باید در جستجوی سرگردانی این یکی بود. پراکنندگی قوم از کجا شروع شد و چگونه ملتی کوچک در سرزمینی کوچک طی گذشت زمان در سرتاسر کره ارض پراکنده شد؟ آیا در همه مراحل این گستردگی در جهان، زور و ظلم و اسارت و بردگی در کار بوده است؟ مگر نه کلمه «گالوت» بمعنای نفی بلد و تبعید است، پس چرا می بینیم که در بسیاری از این کوچها و مهاجرتها صرفاً اراده و میل خود قوم حاکم بر جابجائی او بوده است؟ انگار که سرگردانی جزء ذات این قوم است. خوش دارد پیوسته با آن باشد. دوست دارد آنرا به بازی بگیرد. به کاشف جهانگردی میماند که در پی کشف چیز تازه ایست. یکجا نمیتواند بماند. میدانند آبی که ساکن باشد سرانجام به گندابه بدل خواهد شد. میدانند برای بقا باید به حرکت درآید و به حرکت در می آید. از مرگ و زجر و درد و شکنجه هراس ندارد. آگاه است که انسان میراست و بهرحال خواهد رفت.

اصلاً باید این کلمه «سرگردان» را وقتی با «یهودی» می آید شکافت. قطعاً درون آن گوهر گرانبهائی است که دنیائی از غریزه کنجکاوی و تفحص و تازه جوئی نهفته که طبیعت آنرا به فرزند نخست یکتاپرستی عطا کرده است. چهارصد و سی سال پیش از ظهور نخستین پیامبر پروردگار، این قوم به بهانه قحطی و خشکسالی پشت به دیار خود کرد و راه مصر را در پیش گرفت و این، چنان کاری سهمگین و عظیم بود که آبرمردی چون موسی چهل سال خون دل خورد تا با یاری خداوند او را بجای اولش باز گرداند. این اولین کوچ قوم، بزرگترین نمودار شیردلی او در سفر و مهاجرتست. نگاه کنید به ملل قحطی زده قرن بیستم که چگونه زبون و ناتوان چشم به هلیکوپتر و کامیون میدوزند تا شاید برای آنان لقمه نانی بیاورند.



خطوط اصلی نخستین کوچهای مهم یهودیان در دنیا

- ۱- سه هزار و هشتصد سال پیش بدنبال یک دوره خشکسالی در کنعان یهودیان راه سرزمین فراعنه را در پیش گرفتند.
- ۲- دو هزار و ششصد سال پیش بدست بابلیان گرفتار آمدند و به اسارت به بابل (عراق) برده شدند.
- ۳- دو هزار و پانصد سال پیش به یاری کوروش آزاد شدند. نیمی از آزاد شدگان به کشور یهودا بازگشتند و نیمی دیگر به خواسته خود در شاهنشاهی پهناورایران، از هندوستان تا مصر، بویژه در شوش و ایلام و اکباتان (همدان) و پرسپولیس (شیراز) پراکنده گردیدند.
- ۴- دو هزار و سیصد سال پیش در پی فتوحات اسکندر مقدونی و غلبه وی بر امپراطوری هخامنشی، یهودیان در ممالک پیرامون دریای مدیترانه و شمال آفریقا؛ سوریه، ترکیه، یونان، مصر، لیبی، تونس، الجزایر، و مراکش راه یافتند.
- ۵- دوهزار سال پیش، پس از انهدام معبد دوم به اسارت رومیان درآمدند و بعد عصیانزده و امید برده از صحاری عربستان و یمن و حبشه و زنگبار گرفته تا کشورهای اروپای غربی در پی یافتن سکونتگاهی امن خود را به آب و آتش زدند.
- ۶- نهمصد سال پیش با آغاز جنگهای صلیبی و حملات وحشیانه صلیبیون که دو یست سال بدرازا کشید و از رم تا ساحل دریای مدیترانه را در بر می گرفت بسوی غرب؛ مجارستان، چکسلواکی، رومانی، لهستان، اکرائین، لیتوانی و روسیه سفید و نیز بسوی شمال؛ انگلستان و دانمارک و هلند و فنلاند و سوئد گریختند.
- ۷- چهارصد سال پیش با آغاز دوره استعمار و تشکیل امپراطوریهای نوین چون بریتانیای کبیر از انگلستان به آفریقای جنوبی و استرالیا و از روسیه به ژاپن و خاور دور سفر کردند.
- ۸- سیصد و پنجاه سال پیش از هلند (آمستردام) به نیویورک (نیوآمستردام) و کانادا و برزیل مهاجرت کردند و بتدریج در قاره جدید پراکنده شدند.
- ۹- چهل و سه سال پیش با استقلال کشور اسرائیل همه این راهها، با آهنگی تند یا کند، در زمانی دیر یا زود و نفراتی کم یا زیاد در جهت عکس به حرکت درآمدند.

رغبت خویشتن است (مصر ۱۸۰۰ ق. م.) گاه اسارت است (بابل ۵۶۰ ق. م.) گاه درهم آمیختن با قوم و نژاد دیگر است (کوروش ۵۰۰ ق. م.) گاه گریز از دست دشمن است (جنگهای صلیبی قرون یازده تا سیزدهم.) و حتی گاه دعوت است (ایران ۲۲۶ ق. م.) و برای این آخری چون بنظر کسانی ممکنست شگفت آید نمونه ای بیاوریم و آن دعوت ساسانیان از هزاران تن یهودی از ارمنستان به ایران بود چرا که آنان در صنعت و هنر و تجارت ورزیده و استاد کار بودند و موجب رونق اقتصاد کشور میشدند. دریغا که به گواهی تاریخ، دلیل این مهاجرتها هرچه باشد، نقطه پایان یکی است و آن در دام افتادن قوم است. بسخن دیگر اگر گالوت اجباری نبوده بصورت اختیاری بوجود آمده است.

در نقشه ای که برای این نوشته تهیه شده راههای اصلی اولین مهاجرتها یهودیان را می بینید اما از یاد نبرید که این راهها بسیار کلی و درعین حال تنها مرحله نخست مهاجرت از نقطه ای به نقطه دیگر را نشان میدهد. در طی بیست و پنج قرن گذشته، این خطوط دهها و صدها بار تحركات دیگر پیدا کرده اند. مثلاً نباید پنداشت که یهودی ایرانی حتماً از اولاد یهودیان زمان کوروش است. چرا که بعنوان نمونه، در همین قرن اخیر یهودیانی بودند که از عراق و مصر به ایران آمدند و یا یهودیانی بوده اند که از ایران به ترکیه کوچیده اند. این دریای پر موج هیچوقت آرامش نداشته و گاه توفانزده بوده است.

اگر راههای کوچ و سفر قوم را از آغاز تا به امروز بخواهم ردیابی کنم کلاف سردرگمی در پیش روی خواهم داشت. بدینسان چگونه میشود واقعاً «رد پای کنیسیای سرگردان» را پیدا کرد. بیشک این عنوان سنگین بزرگی است که با نوشته ای کوتاه جور در نمی آید.

نگاه کنیم به آماری که قریب سه دهه بعد از استقلال اسرائیل با استفاده از منابعی چون آمارنامه وزارت امور مذهبی اسرائیل، سالنامه های آماری یهودیان اروپا و امریکا و منابع آماری سازمان ملل از تعداد کنیساهای دنیا تهیه شده است و ما آنرا به ترتیب شماره کنیساها در اینجا می آوریم:

اسرائیل ۶۰۰۰ - امریکا ۵۵۰۰ - انگلستان ۳۹۹ - فرانسه ۱۸۷ - کانادا ۱۶۹ - افریقای جنوبی ۱۶۶ - آرژانتین ۹۹ - شوروی ۶۲ - ایتالیا ۵۴ - استرالیا ۵۳ - ایران ۵۲ - مراکش ۵۰ - برزیل ۳۸ - مجارستان ۳۰ - سوئیس ۲۴ - ترکیه ۲۶ - هندوستان ۲۶ - هلند ۲۰ - بلژیک ۱۹ - مکزیک ۱۴ - اتریش ۱۰ - سوئد ۱۰ - کلمبیا ۹ - اوروگوئه ۸ - ایرلند ۸ - رودزیا ۸ - آلمان شرقی ۸ - نیوزلاند ۷ - حبشه ۶ - سوریه ۵ - الجزایر ۵ - آلمان غربی ۵ - ونزوئلا ۴ - بلیوی ۴ - جبل الطارق ۴ - یونان ۴ - لیبی ۳ - لوگزامبورگ ۳ - پاناما ۳ - پاراگوئه ۳ - پرتغال ۳

- رومانی ۳ - اسپانیا ۳ - زامبیا ۳ - مصر ۳ - عراق ۳ - لبنان ۲ - نروژ ۲ - سنگاپور ۲ - سورینام ۲ - ترینیداد ۲ - یوگسلاوی ۲ - کورواکائو ۲ - چکسلواکی ۲ - دانمارک ۲ - جمهوری دومینیکن ۲ - فنلاند ۲ - جامائیکا ۱ - ژاپن ۱ - کنیا ۱ - جزیره مالت ۱ - نیکاراگوئه ۱ - پاکستان ۱ - فیلیپین ۱ - لهستان ۱ - سودان ۱ - و برچین آیلندز ۱ - افغانستان ۱ - آروبا ۱ - باهاما ۱ - بلغارستان ۱ - برمه ۱ - چانل آیلاندز ۱ - شیلی ۱ - کستاریکا ۱ - کوبا ۱ - اکوادور ۱ - گواتمالا ۱ - هنگ کنگ ۱ - پرو ۱

جمع این کنیساها که در تمام دنیا پراکنده اند به ۱۳۱۶۸ میرسد و این تازه مربوط به یک مقطع خاص زمانی است. ده سال و صد سال و دو یست سال پیش از آن سخن از مناطق دیگر و آمار دیگر یست و ده سال و صد سال و دو یست سال بعد از آن نیز بهم چنمین. لهستان که قبل از جنگ دوم صد ها کنیسیای کوچک و بزرگ داشت در این آمار فقط صاحب یک کنیسه است و آرژانتین که تا چند صد سال پیش کنیسانی نداشت در اینجا ۹۹ کنیسیا دارد، اگر از آغاز تا کنون بخواهیم فقط شرح کوتاهی درباره هریک از کنیساهائی که در دنیا خلق شده اند و از میان رفته اند بنویسیم به تالیف چند کتاب قطور نیاز خواهیم داشت. با تمام این احوال، سنگینی مطلب مانع از آن نیست که ما جسته گریخته از بعضی کنیساها و رابطه آنان با امور اجتماعی یهودیان یاد نکنیم بویژه آنکه در این نوشتار کنیسا را صرفاً از دید «جامعه شناسی یهود» مطالعه کرده ایم و بررسی شماره کنیساها و معماری آنها و تولد و مرگ آنها و تشکیلات اداری آنها و مباحثی مانند اینها را مورد نظر نداشته ایم.

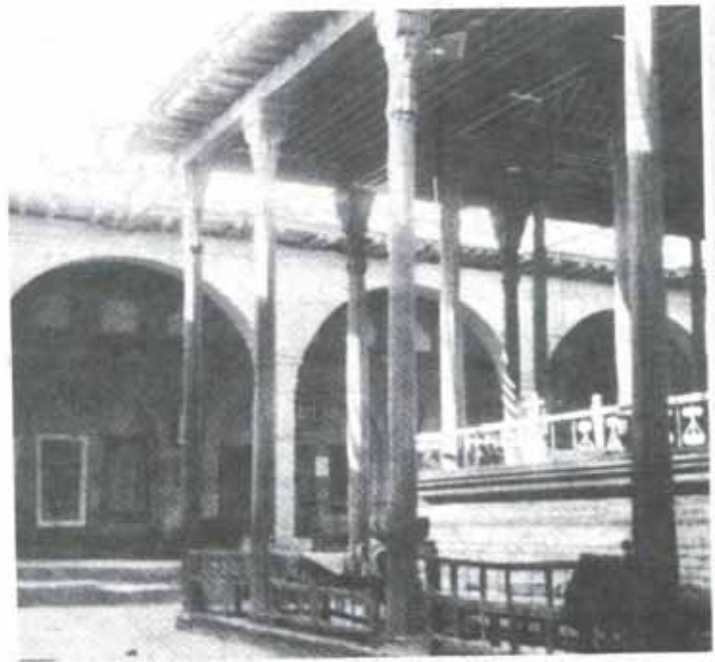
پس در همان فرم و قالب کوچهای نخستین، از گلچینی از کنیساها یاد کنیم ولو آنکه چندان در دل تاریخ غور نکرده باشیم. بدین ترتیب: ۱- خاورمیانه- ۲. آسیا و افریقا- ۳. اروپای غربی- ۴. اروپای شرقی و روسیه- ۵. امریکا.

خاورمیانه، زادگاه کنیسا

خاورمیانه ای که روزگاری کانون تجمع یهودیان دنیا بود و زمانی تمام افراد و آحاد قوم در محدوده آن میزیستند امروزه- جدا از اسرائیل- در بعضی شهرهایش تقریباً خالی و در بعضی شهرهای دیگرش بکلی خالی از سکنه یهودیست. بکلام دیگر، سرزمینی که زمانی مهد کنیسا بود اکنون تا حدودی تهی از آنست و اگر کنیساهایش محو و نابود و یا بدل به مخروبه نشده باشند و یا از روی بغض و کینه بصورت کارگاه و فروشگاه درنیامده باشند به مسجد تبدیل شده اند و شماره شان رو بکاهش فاحش نهاده است. قدیمترین کنیساهائی که در تاریخ یهود، در منطقه خاورمیانه از آنها یاد شده در دمشق قرار داشتند. یمن و عربستان دارای کنیساهای متعدد بودند و کنیساهای یمن، تا پیش از

مهاجرت دسته جمعی یهودیان به اسرائیل، در حفظ جامعه یهودی، مثل همه کنیساها، نقشی فعال داشتند.

از میان همه کنیساهای این اقلیم بذکر یکی پردازیم: کنیسای بزرگ بغداد که اینک نشانی از آن نیست، یهودیان عراق که چون یهودیان ایران تاریخی دیرینه پشت سر داشتند در سال ۱۹۴۸ با استقلال کشور اسرائیل مهاجرت عظیم خود را به ارض موعود آغاز کردند. بعد از جنگ شش روزه در ۱۹۶۷ موج ضد یهودیگری در این کشور بالا گرفت و باقیمانده یهودیان عراق ناگزیر به ترک وطن خویش گردیدند. امروزه عراق، یا بابل پیشین که پایگاه کتاب تلمود است از دنیای یهودیت بریده شده است.



کنیسای بزرگ بغداد که اکنون نشانه ای از آن نیست.

محققانی که سال ۱۹۱۰ کنیساهای عراق را مورد بررسی قرار داده از سی و هفت کنیسا نام می برد که بزرگترین آنها کنیسای «صلوات الکبیر» یا کنیسای بزرگ است که از نظر قدمت و وسعت مهمترین آنها بشمار می آمده است. کنیسای بزرگ بغداد بشکل مربع بود و فرشهای زیبا و خوش بافت آنرا زینت میداد. «ته و» در وسط کنیسا قرار داشت. زنان و دختران در طبقه بالا قسمتی که در کنیساها به نام «اِزْرَت ناشیم» خوانده میشود، پشت دیوار چوبین مشبک می نشستند و اگر جمعیت زیاد میشد به بام میرفتند و از آنجا به دعا و نیایش گوش می دادند. در این کنیسا بیش از هفتاد تومار تورا جایداشت که همه قدیمی بودند. بعضی از آنها را در صندوقهای زرین و سیمین جای داده بودند و بعضی دیگر را با مخملهای زربفت زیبا پوشانده بودند. در این کنیسا شعله جاودان (نرتمید) وجود نداشت اما افراد بیادبود از دست رفتگان خود شمع یا چراغ فتیله دار روشن می کردند.

نزدیک در ورودی کنیسا، سنگی بود که در دیوار جای گذاری شده بود و زیر آن به عبری نوشته شده بود «سنگی از ارتص اسرائیل» هرکس وارد کنیسا میشد بر آن سنگ دست میگذاشت و آنرا می بوسید.

کانون یکتاپرستی در آسیا و آفریقا

در امپراطوری اسلام که از قرن هفتم بعد گسترش یافت و حتی دامنه اش به اسپانیا هم رسید با غلبه بر هر کشور تازه ای «کانون یکتاپرستی» یک قوم در اختیار قوم دیگر قرار می گرفت و کنیساها یکی پس از دیگری بصورت مسجد درمیآمد. حتی در قرن نهم خلیفه المتوکل فرمان داد که تمامی کنیساهای موجود در قلمرو اسلام بدل به مسجد شود و این امریست که بعد از آن نیز روی داده است. در سال ۱۹۷۲ بمناسبت دهمین سال استقلال الجزایر بدستور دولت کنیسای زیبا و باشکوه «اران» که در تمامی شمال آفریقا پیمانند بود تبدیل به مسجد گردید.

از قدیمی ترین کنیساهائی که در آسیا هنوز پای برجاست باید از کنیسای شهر «کوچین» در ایالت «کرالا» واقع در جنوب غربی هندوستان نام برد. بسال ۱۹۶۸ ایندیویا گاندی در نقطه ای که هنگام جشن چهارصدمین سال این کنیسا ایراد کرد چنین گفت: «جامعه یهود در کشور ما، گرچه از نظر تعداد افراد کم شماراست اما با غنائی که بسهم خود در فرهنگ هند بخشیده، سپاس و ستایش همگان را برانگیخته است» در همین سال هند بمناسبت این جشن تمبری منتشر کرد. این کنیسا را بخاطر



فسنی از کنیسای قدیمی کوچین در هندوستان

清真教史略



古代開封之



نصیری از قرائت تورا در کنیسی «کی فنگ فو» بر صندلی موسی

محو جمعیت یهودی این شهر را در این میدانند که قریب پنجاه سال، آموزش عبری در آن متوقف گردید و هیئت های مذهبی غرب در آنجا نفوذ یافتند. یهودیان قلیلی که ماندند به شانگهای و هنگ کنگ رفتند و دیگر اثری از آنان در شهر «کی - فنگ - فو» نماند. ویلیام چارلز وایت، پژوهشگر کانادائی، که برای مطالعه علمی یهودیان این شهر از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۵ را در آنجا گذراند کتابی در سه جلد تحت عنوان «یهودیان چینی» نوشت که در سال ۱۹۴۲ بوسیله دانشگاه تورنتو انتشار یافت.

تا چندی پیش ژاپن کشوری بسته بود و کسی اجازه ورود به آنرا نداشت ولی بعد همینکه تغییراتی در این سیاست پدید آمد یهودیان در آن راه یافتند. کنیسی «ناگازاکی» در اواخر قرن نوزدهم بوسیله یهودیانی که از روسیه بدانجا رفته بودند بر پا شد.



صندلی موسی

عظمت و زیبایی اش تاج محل یهودیان خوانده اند. الواح مسینی که شانزده قرن پیش بوسیله حکمران «کیرالا» مینی بر آزادی مذهبی یهودیان به پیشوای مذهبی آنان اهداء گردید هنوز در کنیسی کوچین موجود است

یهودیان هند از کهن ترین و اصیل ترین یهودیان دنیایند که بعد از انهدام معبد اول بدانجا رفته اند. تاریخ نگاران و جامعه شناسان یهودی یکی از دلائل قاطعی را که برای ثبوت این ادعا ارائه میدهند اینست که یهودیان کوچین حنوکا را جشن نمیگیرند زیرا که بعد از انهدام معبد بدست بابلیان وطن را ترک گفته بودند و قیام مکابی ها در زندگیشان بی اثر بود. یهودیان هند که خود را بنی اسرائیل (فرزندان اسرائیل) می نامند فقط بزبان عبری دعا می خوانند. دختران جوان، حتی پیش از ازدواج بدون پوشش سر وارد کنیسا نمیشوند و زنان در هر جشن مذهبی در کنیسا لباسی که رنگ آن مناسب جشن باشد به تن می کنند. مثلاً روز کپور لباس سفید می پوشند و در معدسوکا لباس سبز. و برای آنکه ناداران بخاطر نداشتن لباس از آمدن به کنیسا محروم نشوند، کنیسا مخارج تهیه لباس آنانرا بعهده میگیرد.

در بعضی از متون، یهودیان هند را اعقاب یکی از ده قبیله گمشده دانسته اند اصولاً اینکه در طول تاریخ، انگشت بر یک گروه یهودی که قرنها در جامعه ای بسته زیسته است بگذارند و فریاد «یافتم! یافتم!» برآورند و بگویند این همان یکی از ده قبیله است چیز تازه ای نیست و بارها تکرار شده است. یهودیان روسیه را هم یکی از ده قبیله گمشده دانسته اند. یهودیان چین را هم یکی از ده قبیله گمشده دانسته اند. این درد دور افتادگی از ده قبیله یک درد قومی ریشه دار است.

برخلاف کنیسی کوچین که با همه قدمت تاریخی هنوز بر پای ایستاده است، از کنیسی شهر «کی - فنگ - فو» در چین مرکزی فقط بقایایی بجای مانده. این شهر که در ساحل رود زرد قرار دارد شاید بیش از سیصد خانواده یهودی بخود ندیده است. بااینهمه صاحب کنیسانی بود که هشتصد سال پیش ساخته شد. چند بار که سیل رودخانه بر کنیسا لطمه وارد کرد یهودیان بیدرنگ به تعمیر و ترمیم آن پرداختند. از ویژگیهای کنیسی «کی - فنگ - فو» صندلی موسی بود که بر بلندی جای داشت و نومار تورا بر آن قرار می گرفت. راب در برابر صندلی موسی که چتر بزرگ قرمز رنگی بر بالای آن بود می ایستاد و تورا را قرائت می کرد. یکی از سیاحان درباره این کنیسا می نویسد: «روزهای مقدس شنبه و اعیاد، جمعیت باید در محلی خاص به حمام بروند تا بتوانند وارد کنیسا شوند» کتب دعا بزبان عبری و چینی بود. خرابه های این کنیسا که امپراطور چین در قرون وسطی در بر پائی آن یاری کرد هنوز باقی است. یکی از علل



مراسم نیایش در کنسای الغریبه

نشانی دوازده قبیله نشان از عظمت دیرین آن داشت. در سمت راست آن غار کوچکی بود. مهمترین قسمت کنیسا محفظه ای بود که نوشته های کهن در آنجا نگهداری میشد. در اواخر قرن نوزدهم این گنجینه کشف گردید و در باره آن سمپتارها دادند و مقاله ها نوشتند.

نه تنها کنیسای عزرا، بلکه همه کنیساهای قدیم، یک محفظه و مکان خاص داشتند که در آن کتب مذهبی کهنه و غیرقابل قرائت، تومارهای پاره پاره و مانند آنها در آن گردآوری و یا به عبارتی «مدفون» میشد. چون کتب مذهبی نام خداوند را در بر دارند نمی توانستند کتب را بدور بریزند و یا بسوزانند. در نتیجه



شب عومر در کنسای الغریبه تونس

جزایر فیلیپین توسط دریانوردان اسپانیایی کشف گردید و از اینرو سفر یهودیان بدانجا امری طبیعی بود. اما نخست مارونها (یهودیان اسپانیایی که تحت زور و شکنجه بظاهر مسیحیت را پذیرفته و در اصل یهودیت را حفظ کرده بودند) بدانجا رفتند و بعد یهودیان دیگر. نخستین کنیسای فیلیپینی در اوائل قرن جاری بنام «معبد امیل» در مانیل بنیاد یافت.

به شمال آفریقا بازگردیم و از کنیسای «الغریبه» (غریب) در تونس، منطقه «جریا» یاد کنیم. قرونی متوالی یهودیان در این منطقه می زیستند و مهاجرت آنانرا بدانجا از دیرترین ایام تاریخ یهودیت دانسته اند. «جریا» مرکز فرهنگ و خلاقیت هنری یهودیان بود. در دکاکین خود کارهای دستی را که بیشتر شامل ابزار و کتب مذهبی بود برای یهودیان سراسر شمال آفریقا در معرض فروش می گذاشتند. مثل اعراب جامه می پوشیدند با این تفاوت که نواری سیاه که نشانه عزاداری برای انهدام معبد اول بود به لباس خود داشتند. بیشترشان کوهن بودند و باوری استوار داشتند که نیاکان آنها به هنگام کوچ از کنعان یکی از درهای معبد را بنا خود به همراه بردند و کنیسائی بنام «دلت» (درب) ساختند که قرنها ماندگار بود ولی اکنون اثری از آن نیست. کنیسای معروف الغریبه که عمری تازه تر دارد هنوز باقی است اما رونق گذشته را ندارد زیرا که بیشتر یهودیان تونس به اسرائیل بازگشته اند.

کنیسای عزرا، نزدیک قاهره یکی دیگر از کنیساهای بنام شمال آفریقا است که شهرت جهانی اش بیشتر بخاطر مجموعه کهن چند هزار ساله آن است. سیزده قرن پیش از این ساخته شده بود و درباره اش افسانه ها رواج داشت. از جمله آنکه می گفتند «الساوهوداوی» در آن ظاهر شده است. یک محقق اروپائی در سال ۱۸۶۶ درباره این کنیسا کتابی منتشر کرد و در آن هنگام جز خرابه چیزی از این کنیسا نمانده بود. دوازده ستون سنگی. به

آنها را داخل جعبه های محکم می گذاشتند و درجانی خاص از کنیسا، شاید از بیم دستبرد مهاجمان، جعبه ها را در دل خاک می سپردند. این مکان را «گنی زاه» به معنای پناهگاه می خوانند. گنجینه ای که از کنیسای عزرا در مصر یافتند اینک در دانشگاه کمبریج انگلستان نگهداری میشود و شامل سی جعبه پر از تومارهای چرمین و نوشته هائی بر «پاپیروس» است که در آنها از همه مباحث زمان، مذهب، فلسفه، ادبیات، علوم، ریاضیات و طب سخن رفته است.

مصر، از میان همه کشورهای آسیا و افریقا، از نظر جایگاه کنیسا ها مقامی خاص دارد. بندر اسکندریه در مصر که آنرا محل هم آمیختگی تمدن یونان و یهود دانسته اند کنیسای بزرگی داشت که آوای «حَدان» آن تا چهار دیوارش نمیرسید و بناچار او، بهنگام نیایش پارچه ای رنگین بدست میگرفت و هرگاه دستش را بالا میکرد جماعت با دیدن پارچه رنگین «آمن» یا «هللویا» می گفت.



صحنه ای از مراسم دعا در یک کنیسای مراکش

سرنوشت کنیسا در اروپای غربی

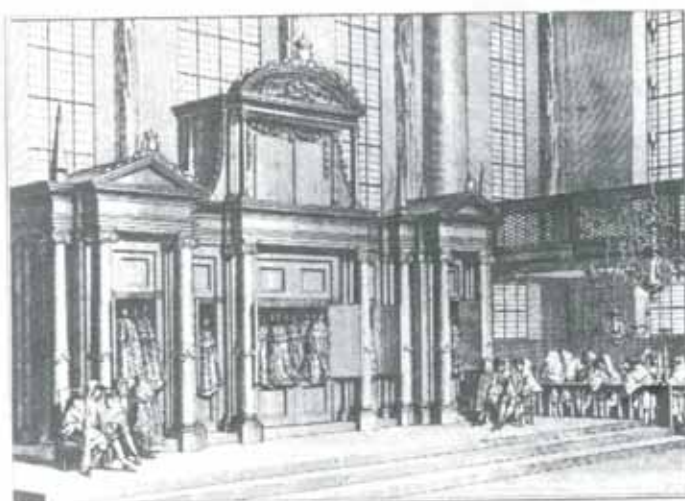
کنیسا در اروپای غربی با سرنوشتی رو بروست که فراز و نشیب آن تند تر و درعین حال خشن تر است. در این خطه است که نطفه شوم «هالوکاست» بسته میشود. این کلمه برای ما عموماً یادآور جنایات شرم آور نازیها در جنگ دوم جهانیست. اما در تاریخ یهود ریشه ای بسیار کهنه تر دارد. در ایام پیشین بویژه دوران قرون وسطی آتش زدن محکوم بطور زنده یکی از طرق اعدام بود و اگر چنین اعدامی دسته جمعی انجام می پذیرفت آنرا هالوکاست می خواندند. لغت هالوکاست بمعنای «آتش زدن

دسته جمعی» است. در قلمرو اروپای غربی است که تاریخ یهود بارها شاهد آنستکه مسیحیان متعصب چون عاجز از آن میماندند که گروهی یهودی را به کیش خود در آورند آنرا بدون کنیسایشان می فرستادند و مشعل بدست دور کنیسا به شور و شادی می پرداختند و آنرا با آدمیان دروش یکجا به آتش می کشیدند. آتش زدن کنیسا و جماعتش در این منطقه بخصوص طی قرون یازده تا سیزده یعنی در زمان جنگهای صلیبی امری معمول بوده است. هم در این بخش از کره ارض است که فصل تلخ و پر درد هولوکاست در جنگ جهانی دوم با آتش زدن کنیساها در آلمان آغاز میشود و این زمانی است که آتش خود جنگ هنوز مشعل نشده است.

در شب نهم نوامبر ۱۹۳۸ که بنام «کریستال ناسخت» یا شب شیشه معروف است در برلین و دیگر شهرهای یهودی نشین توطئه ای بزرگ علیه یهودیان با حمله به کنیساها آغاز گردید. در این شب نازیها شیشه کنیساها را با پرتاب سنگ و چوب شکستند و یکصد و نود کنیسار را در سراسر آلمان آتش زدند که از آن میان شصت و شش کنیسا بکلی با خاک یکسان گردید. در میان این معابد، کنیساهائی بودند که بیش از هزار سال از عمر آنها میگذشت.

با آغاز جنگ و اعمال سبعانه نازیها، هر کشور که فتح میشد کنیساهایش بهمین سرنوشت دچار می گردید. در خیلی موارد یهودیان را وامیداشتند که خود بدست خویشان کنیسا را آتش بزنند و چون امتناع می جستند مغزشان را با گلوله متلاشی میکردند و بیشتر بهمان شکل وحشیانه عمل می کردند که اجدادشان در دوره جنگهای صلیبی؛ بدینمعنی که هر شهر یهودی نشین را به چنگ می آوردند، یهودیان را داخل کنیساها می کردند و آنها را زنده زنده آتش میزدند. هزاران کنیسا به همراه صدها هزار یهودی درون آنها در لهستان، در لیتوانی، در اوکراین، در اطریش، در چکسلواکی، در مجارستان و دیگر کشورهای تحت تسلط آلمانها به چنین سرنوشت شومی گرفتار آمدند.

تبدیل کنیسا به کلیسا در اروپای غربی نیز پیشینه ای دیرین دارد. در قرن چهاردهم میلادی امپراطور روم فرمان داد کنیساها به کلیسا بدل گردد و ایجاد کنیسای جدید بکلی قدغن شود. در فرانسه فیلیپ اگوست عین همین فرمان را صادر کرد. در سال ۱۴۹۲ که دوره طلایی یهودیان در اسپانیا بسرآمده بود آنرا از این سرزمین تبعید کردند و تمامی کنیساهای بجا مانده را بصورت کلیسا در آوردند. اسپانیا چون در قرن هشتم بدست امپراطور اسلام افتاد از بار ظلم و شکنجه بر یهودیان کاسته شد و اندک اندک آنان از رفاه نسبی بیشتر برخوردار شدند اما در قرن یازدهم از یک سو صلیبیون و از سوی دیگر مسلمانان متعصب به این دوره



طرحی از محال کنیسی آمستردام

اسپانیایی، پرتغالی، لاتین و فرانسه سخن راندند. جالب است که بدانیم پاره ای از این یهودیان گریخته از اسپانیا که اینهمه برای برپا داشتن کنیسا شور و شوق نشان میدادند همان مارونها بودند.

کنیسا در اروپای شرقی و روسیه

در این اقلیم لهستان است که زمانی مقامی درخشان در داشتن کنیساهای بزرگ و کوچک داشت و شاهد شهادت تمامی آنها گردید. جنگاوران صلیب بدست که بفرمان پاپ برای آزادی اورشلیم از دست مسلمانان از روم بسوی فلسطین رهسپار بودند و طی سالهای متمادی چون آفتی عظیم بجان یهودیان و کنیساهایشان افتاده بودند بسوی جنوب پیش میرفتند و یهودیان برای فرار از چنگال آنها بسوی شرق و شمال می کوچیدند؛ سوار گاری و الاغ و قاطر با دارائی اندک و توراههای بغلشان می گریختند و پناهگاهی تازه می جستند- بسوی لهستان و روسیه و هلند و انگلستان می رفتند. تا آنگاه یعنی هزار سال پیش یهودیان در مناطق گرمسیر بسر می بردند و از این زمان بعد است که با مهاجرت به روسیه و شمال اروپا سکنی گزیدن در کشورهای سردسیر را نیز آغاز کردند.

در لهستان که چوبهای عالی بحد وفور وجود داشت کنیساها بجای سنگ با چوب ساخته میشد و اغلب دور آن حصاری نیز ایجاد می گردید، این کنیساها از بیرون ساده بودند و یک ماکن داود چوبین نیز زینت بخش آنها بود. اما در داخل تزئینات بسیار زیاد داشتند. چوبها حکاکی شده بود و یا بر سقف و دیوارها تصاویری از صحنه های مذهبی نقش بسته بود. لهستان تا قبل از جنگ دوم جهانی، یکی از بزرگترین مراکز یهودیان دنیا بود. روستاها و شهرکهای کوچک یهودی نشین پیرامون کنیساها پدید می آمد. یعنی قبل از هر چیز در یک مکان کنیسا بوجود می آمد. کنیساهای چوبی لهستان را بعد از کنیساهای سنگی اسرائیل

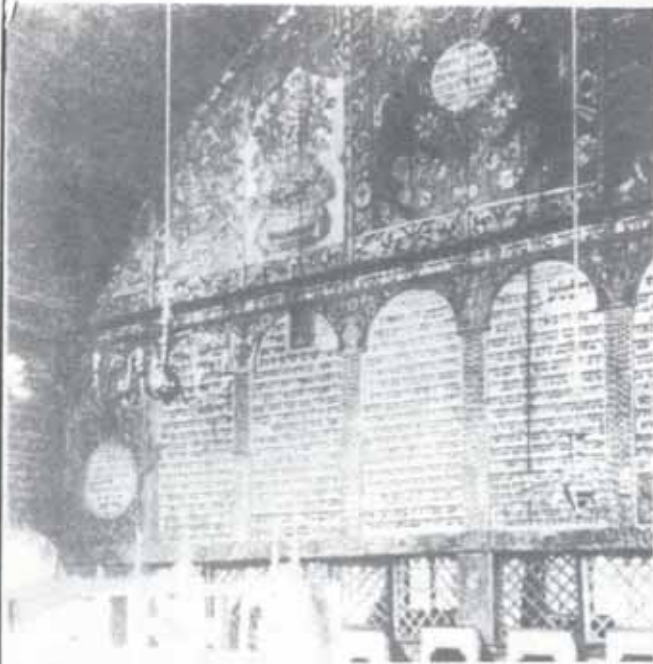
زیرین پایان دادند. مدتی بعد اسپانیا دوباره بدست مسیحیان افتاد. نوشته اند که در شهر «تولدو» مرکز یهودیان اسپانیا کنیسای عظیمی بود که چون از در ورودی پا بدرون می گذاشتند با باغی وسیع پر از گلهای سرخ و افاقیا و فواره های فراوان روبرو میشدند و بنای شکوهمند کنیسا را در برابر خود میدیدند.

در اواخر قرن چهاردهم یهودیان اسپانیا در بدترین شرایط می زیستند. در ۱۵ مارس ۱۳۹۱ حمله به محله یهودی نشین «سویل» بیش از دوهزار کشته بجای گذاشت. کشیشان با صلیبی در یک دست و انجیلی در دست دیگر به تعقیب یهودیان سراسر اسپانیا افتادند و از آنها خواستند یا به آئین مسیح درآیند و یا مرگ را بپذیرند. گروهی راه دوم را پذیرفتند. و از میان آنها که عیسوی شدند بسیاری یهودیت را در خفا حفظ کردند و بنام یهودیان «مارون» خوانده شدند. یک قرن بعد از آن یهودیان را بطور دسته جمعی از اسپانیا تبعید کردند. امروز شهرهای مادرید و بارسلونا در اسپانیا دارای کنیسایند!



صحنه ای از کنیسای دوره قرون وسطی، حکاکی روی چوب ۱۵۳۰

بیشتر یهودیان تبعیدی اسپانیا به هلند رفتند و نخستین کنیسای خود را در شهر آمستردام بپا داشتند. کنیسای آمستردام بعد ها مدل بسیاری از کنیساهای امریکا گردید. دو سال ساختن آن بدارازا کشید و در موقع گشایش آن یهودیان هفت شبانه روز به جشن و شادی پرداختند. هنوز این کنیسا با گنجایش دوهزار نفر پا برجاست. هنگام افتتاح کنیسای آمستردام یهودیان قراری از اسپانیا هفتاد و هفت تورا که گرانبهاترین متعلقات آنان بود و بهنگام گریز با خود بهمراه داشتند در این کنیسا جای دادند. در روز افتتاح این کنیسا کسانی بزبانهای عبری، هلندی،



گوشه ای از دیوار داخلی یک کنیسه لپسائی

کمتر از ۲۰ یهودی جمع میشدند و بدست پلیس مخفی می افتادند بعنوان خائن و جاسوس به محکومیتهای سنگین گرفتار می آمدند.

درست در همین زمان که محدودیت مذهبی به نهایت درجه رسید بارقه نور ایمان درخشانتر شد و جوانها بدون وا همه از پلیس مخفی و تبعید به سبیری به کنیسه‌های پنهانی زیرزمینی پیوستند هر جا ده تن جمع می آمدند و سیدوری بود و سفر توراتی «کنیسه» ی ساده و بی پیرایه ای داشتند با قلبهانی سرشار از عشق و ایمان به خدا. قدرت سحرانگیز همین اجتماعات کوچک پنهانی که هسته کنیسه بود مشعل یهودیت را در همه جای شوروی مشتعل نگه داشت؛ در گرجستان، در داغستان، در اوکراین، در ازبکستان، در بخارا، در مسکو، در کی یف، در لنینگراد، در خارکف و در همه جاهای دیگر این کشور گسترده.

در چکسلواکی کنیسه‌ای «آلوت- نه او شول» که بمعنای «معبد کهن- نو» است در پراگ قرار دارد و معروفتر از همه است. وجه تسمیه «کهن- نو» از اینروست که قسمتهای مختلف این کنیسه در ازمنه گوناگون ساخته شده. قسمت کهن آن، آنقدر قدمت دارد که عوام یهودی پراگ اعتقاد داشتند سنگهای آنرا بعد از اتهدام معبد دوقم بدانجا برده اند اما این اعتقاد صحت تاریخی ندارد. از مشخصات «معبد کهن- نو» پراگ همسایگی گورستان یهودیان با کنیسه است. هر بار این گورستان پر میشد به روی آن تا طول یکمتر خاک ریزی می کردند تا گورستان تازه ای هم جوار این کنیسه معظم داشته باشند و اینکار چند بار تکرار شد تا آنکه کف گورستان بعلت ارتفاع غیرقابل استفاده گردید. باید در نظر داشت که یکی از شدیدترین مجازاتهای یهودیان در ممالک



نمای یک کنیسه ی جوی در لپسائ

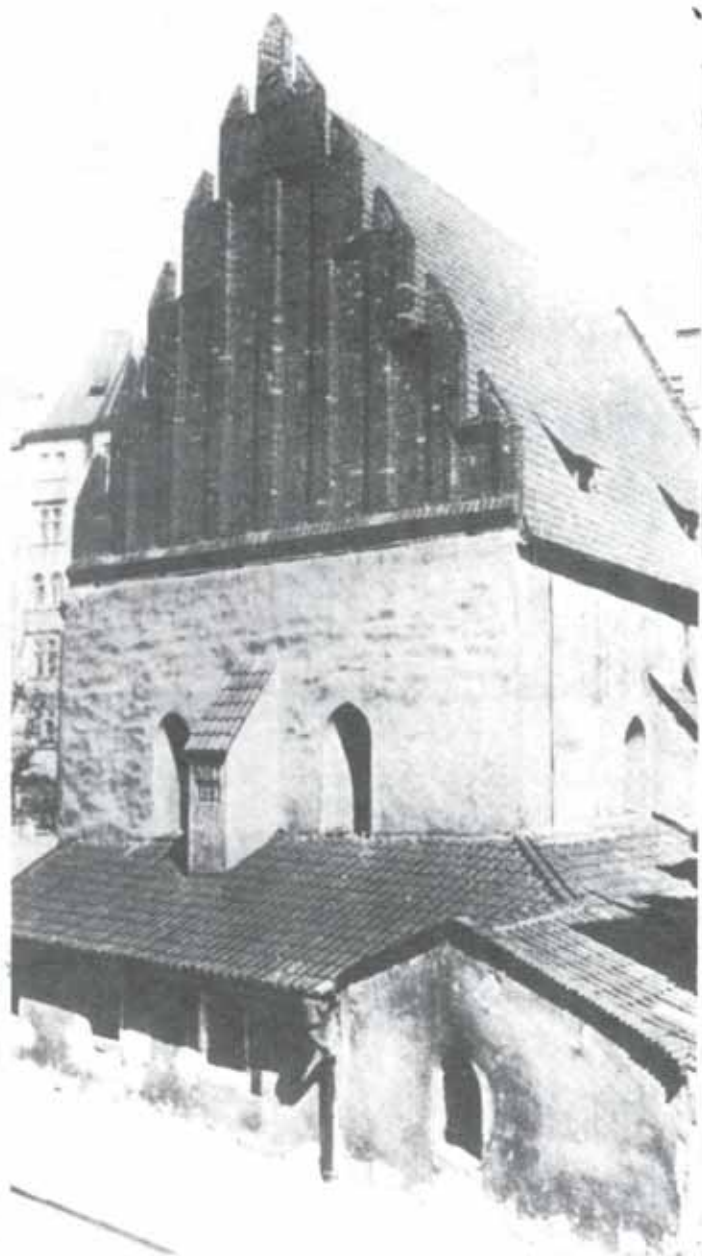
دومین فصل مهم تاریخ کنیسه دانسته اند. همه این کنیسه‌ها طعمه آتش حملات نازیها شد و اکنون از آنها هیچگونه اثری برجای نمانده است.

کنیسه‌های روسیه نیز سرگذشتی مشابه داشتند. نهایت آنکه رویدادی که برای آنها بس گران تمام شد در ایام جنگ اول جهانی اتفاق افتاد و آن انقلاب اکتبر روسیه در ۱۹۱۷ بود که ضربه ای شوم بر کنیسه‌های این سرزمین پهن‌وزد و بعد روسیه خود جزئی از اتحاد جماهیر شوروی شد. بلشویک‌ها با بدست گرفتن قدرت به زندگی فعال کنیسه‌ای پایان بخشیدند. اجرای مراسم مذهبی برای یهودیان داخل اکثر کنیسه‌ها دیگر امکان نداشت. بسیاری از کنیسه‌ها یا منهدم شد و یا اینکه به کلوب «رفقا» و باشگاههای کارگری تغییر یافت. بر اساس مقررات جدید یازنویسی تورا، چاپ سیدور، تعلیم ربانیم، انجام ختنه سوران، و اداره کشتارگاه خاص تحریم گردید. با اینهمه یهودیان کنیسه‌ها را مخفیانه به زیرزمینها و اطاقهای خانه‌هایشان کشانند. یهودیت پشت پرده قرار گرفت. کنیسه‌های کوچک محقر عملاً اسم «کنیسه» نداشتند و بنام دید و بازدیدهای دوستانه و خانوادگی درآمد بودند.

اجتماع بیش از ۲۰ نفر اجازه رسمی از حکومت می خواست و اگر چنین اجازه ای داده میشد حق آموزش مذهبی به کودکان و یا اجرای مراسم مذهبی را در بر نمی گرفت. هرگونه اجتماع یهودیان بویژه جوانان کاری مخاطره آمیز گردید. در زمان استالین محدودیتها به بدترین مرحله رسید. فقط پیران بودند که حق داشتند وارد چند کنیسه محدود شوند. بنای چند کنیسه بزرگ برای بازدید توریستها اختصاص یافت. حتی اگر اجتماعی از



کنسای بزرگ و قدیمی استراسبورگ فرانسه که در جنگ دوم از میان رفت



کنسای معروف شهر پراگ



کنسای نوساز استراسبورگ که برخوابه های کنسای قدیم برپا شده است

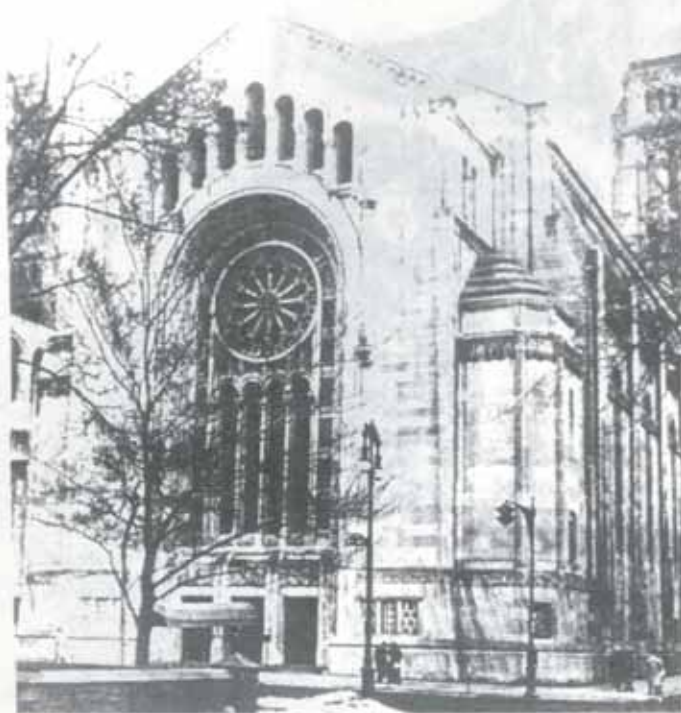
در فرانسه، در انگلستان و دیگر کشورهایی که در شعله جنگ می سوختند کنسای تازه ای پیا شد.

مهاجرت یهودیان بسوی شرق تا قلب استرالیا کشیده میشود. یهودیان در سال ۱۶۱۷ از انگلستان به استرالیا رفتند و نخستین کنسای خود را در شهر سیدنی بپا ساختند و دومین کنسای را اندکی بعد در شهر ملبورن این قاره افتتاح نمودند.

امریکا، دومین جایگاه کنسای بعد از اسرائیل

نخستین یهودیان مهاجر به قاره جدید از شهر آمستردام هلند به شهر نیویورک آمدند و آنجا را تا مدتها نیوآمستردام نامیدند. اولین یهودیان شماره شان از ۲۳ نفر تجاوز نمیکرد و همراه خود چیزی

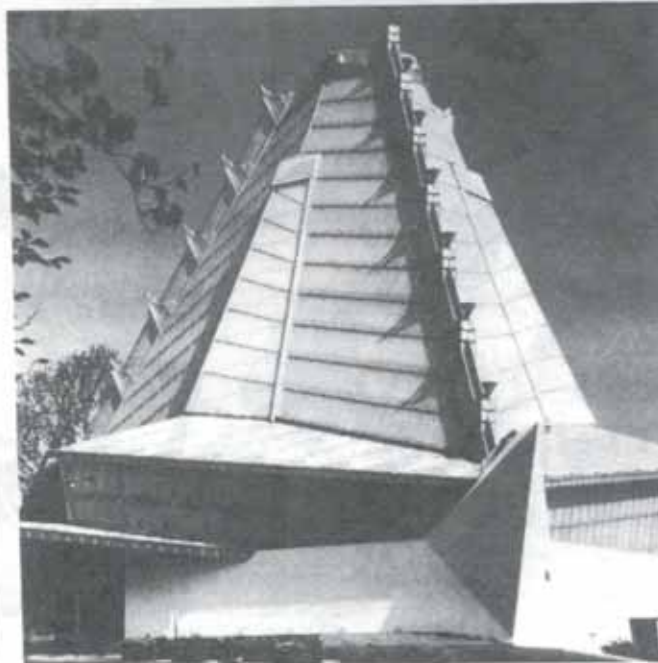
ارو پا محرومیت از دفن در گورستان وابسته به کنسای بود. از عجایب آنکه وقتی پراگ به چنگال خونالود نازیها افتاد یهودیان را وا داشتند که برده وار کنار این کنسای موزه ای بسازند و آنچه را از کنسایهای دیگر چکسلواکی بدست می آمد در آن گرد آوردند. بعد از ناپودی نازیها حکومت چک این موزه را بکمال رساند و اکنون یکی از موزه های ملی این سامان است که در آن بیس از چهارهزارنومار تورا نگه داری میشود. به عبارتی پایان جنگ جهانی را می توان آغاز حیات نوین کنسایها دانست. البته آن ابهت و عظمت گسترش پیشین در میان نیست. اما کوشش بکار رفته است تا شاید این شرم بشریت زدوده شود. در بازسازی کنسایها دولتها سهم شدند و درایتالیا، درآلمان،



کنیای امانوئل در شهر نیویورک

هرساله رابها و پیشوایان مذهبی تشکیل می‌دهند در زیر چتر یهودیت قرار دادند.

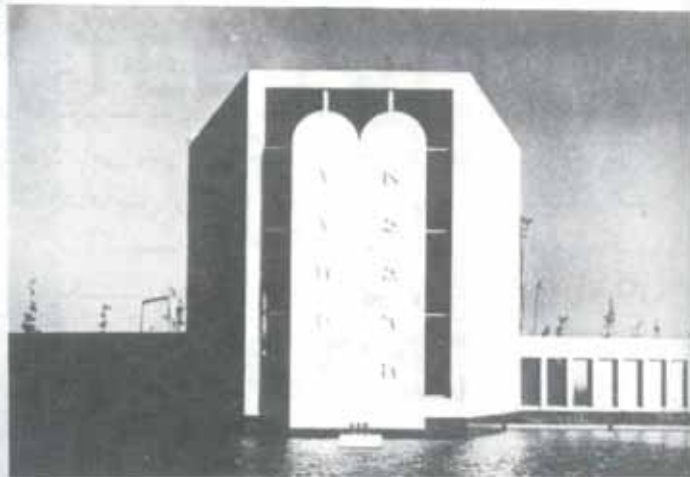
امروزه اگر کنیساهای بزرگ و کوچک دیگر را در برزیل و آرژانتین و کانادا و دیگر کشورهای قاره آمریکا کنار بگذاریم، تنها کنیساهای آمریکا (ایالات متحده) به تنهایی از نظر تعداد، بعد از اسرائیل قرار دارند و عظمت پاره ای از کنیساها از نظر بنا و تشکیلات اداری در این سرزمین چنانست که در تمامی دنیا و در طول تاریخ یهود مانند ندارند.



کنیای مدرن «بت شالم» در پنسلوانیا

جز بقیچه ها و لباسهای کهنه نداشتند و تنها سرمایه شان توراهاانی بود که از هلند به همراه آورده بودند. این مهاجرت تاریخی در سال ۱۶۵۴ روی داد و بدینسان آن یهودیان دیگر وارد این قاره شدند. دیری نگذشت که نخستین کنیسای نیویورک در خیابان ویلیام جنوبی افتتاح و بنام «شعیریت اسرائیل» خوانده شد. این کنیسا دارای حمام و کشتارگاه هم بود و در آنجا از تنگدستان و بیماران نگه داری میشد. بزودی پنج کنیسای دیگر که جملگی در ساحل شرقی آمریکا از رود آپلاند تا جنورجیا قرار داشتند افتتاح گردید. در این کنیساها آنچه مطرح نبود شکوه و جلال بنا بود و آنچه مهم بود جمع یهودی بود زیر یک سقف و در پناه کتاب مقدس.

گروهی از مهاجران یهودی در مستعمرات اسپانیا و پرتغال، در مکزیکو و آمریکای جنوبی و جزائر کارائیب، اقامت گزیدند و نخستین کنیسای بزرگی که در این اقلیم بوجود آمد و هنوز هم مورد استفاده است در اوائل قرن هجدهم در جزیره «کورا کائو» ساخته شد و نام آنرا میکوه اسرائیل «امید اسرائیل» گذاشتند.

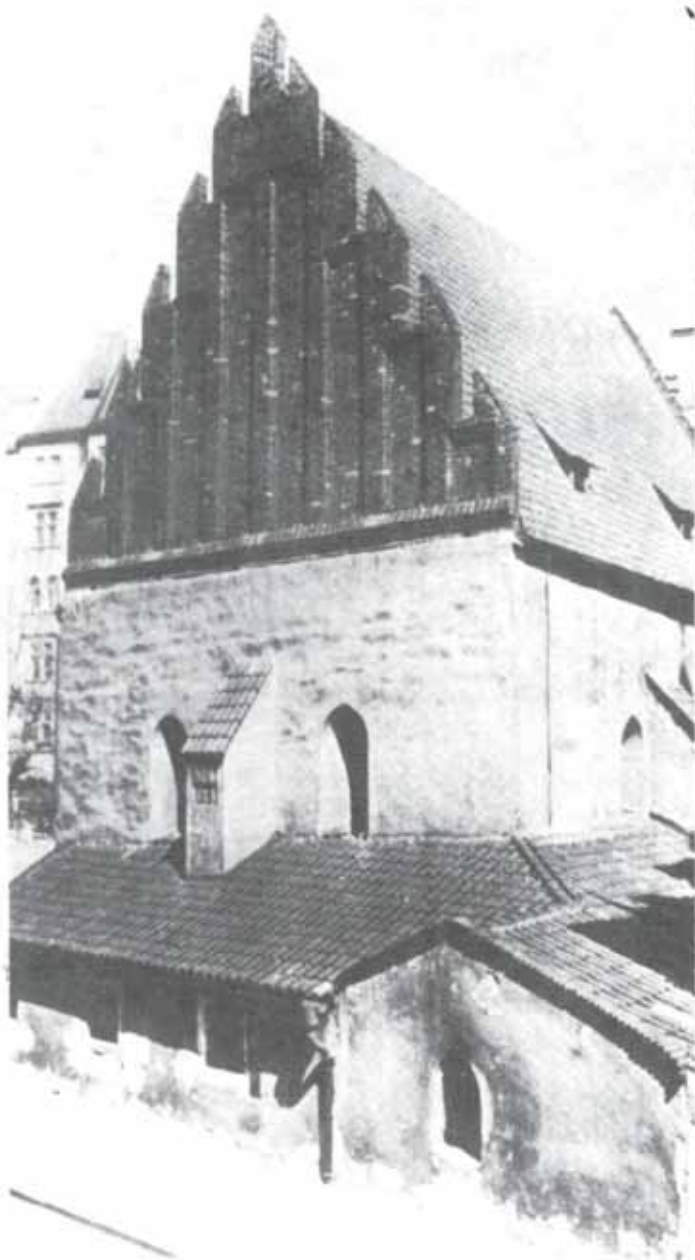


کنیای بین المللی در فرودگاه کندی

این کنیسای بزرگ در محل پرآمد و رفت شهر بنا شد. کنیسا برای مهاجران یهودی نخستین به آمریکا اهمیت بیشتر و عمیق تر داشت چرا که گروههای کوچکی که پای به دنیای تازه و ناشناخته می گذاشتند سخت به کانونی نیاز داشتند که از پاشیده شدن وحدت اجتماعی آنها جلو گیرد و این کانون جانی نبود جز کنیسا که در مقابل یهودیان آمریکا بخصوص از آنجهت که اغلب آنان را مارونها تشکیل میدادند نقشی بحث ناپذیر ایفا کرد. نخست یهودیان سفارادی و یک قرن پس از آن یهودیان اشکنازی راه به این دیار گشودند و درخت کنیساها را در این سرزمین نوبار ورتو و بار ورتو کردند. بعد با نهضت های مذهبی که پدید آمد و ما در نوشتاری دیگر از آن سخن گفته ایم کنیساهائی وابسته به این جنبشها خلق شد اما هیچگاه با پیدایش این نهضتها و کنیساهایشان یهودی به یهودی پشت نکرد و اینک همه آنها از طریق کنگره ها و فدراسیونها و اجتماعات دیگر که



کنیای بزرگ و قدیمی استراسبورگ فرانسه که در جنگ دوم از میان رفت



کنیای معروف شهر پراگ



کنیای نوساز استراسبورگ که برخوابه های کنیای قدیم بر پا شده است

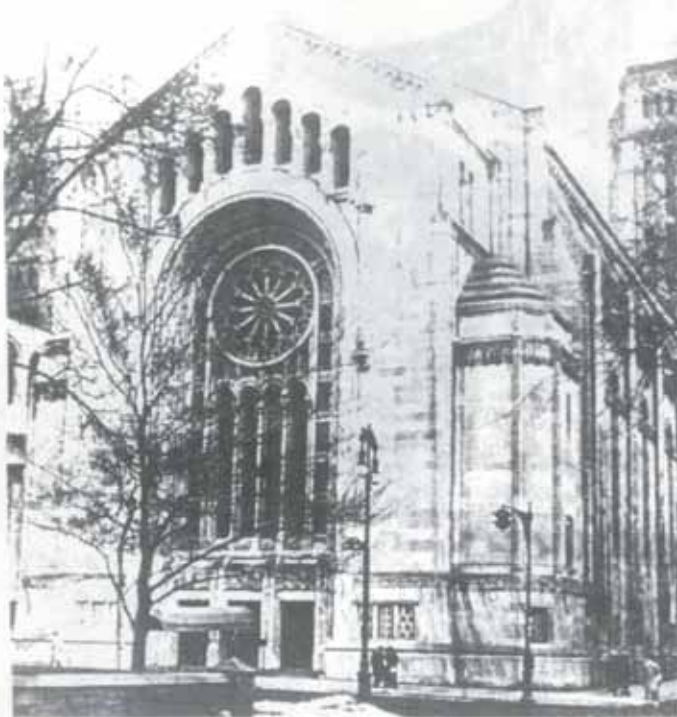
درفرانسه، در انگلستان و دیگر کشورهایی که در شعله جنگ می سوختند کنیساهای تازه ای پیا شد.

مهاجرت یهودیان بسوی شرق تا قلب استرالیا کشیده میشود. یهودیان در سال ۱۹۱۷ از انگلستان به استرالیا رفتند و نخستین کنیسای خود را در شهر سیدنی بسا ساختند و دومین کنیسا را اندکی بعد در شهر ملبورن این قاره افتتاح نمودند.

امریکا، دومین جایگاه کنیسا بعد از اسرائیل

نخستین یهودیان مهاجر به قاره جدید از شهر آمستردام هلند به شهر نیویورک آمدند و آنجا را تا مدتها نیوآمستردام نامیدند. اولین یهودیان شماره شان از ۲۳ نفر تجاوز نمیکرد و همراه خود چیزی

ارو یا محرومیت از دفن در گورستان وابسته به کنیسا بود. از عجایب آنکه وقتی پراگ به چنگال خونالود نازیها افتاد یهودیان را وا داشتند که برده وار کنار این کنیسا موزه ای بسازند و آنچه را از کنیساهای دیگر چکسلواکی بدست می آمد در آن گرد آوردند. بعد از نابودی نازیها حکومت چک این موزه را بکمال رساند و اکنون یکی از موزه های ملی این سامان است که در آن بیس از چهارهزار تومار تورا نگه داری میشود. به عبارتی پایان جنگ جهانی را می توان آغاز حیات نوین کنیساها دانست. البته آن ایست و عظمت گسترش پیشین در میان نیست. اما کوشش بکار رفته است تا شاید این شرم بشریت زدوده شود. در بازسازی کنیساها دولتها سهم شدند و درایتالیا، درآلمان،



کنیسه امانوئل در شهر نیویورک

هرساله رابها و پیشوایان مذهبی تشکیل میدهند در زیر چتر یهودیت قرار دادند.

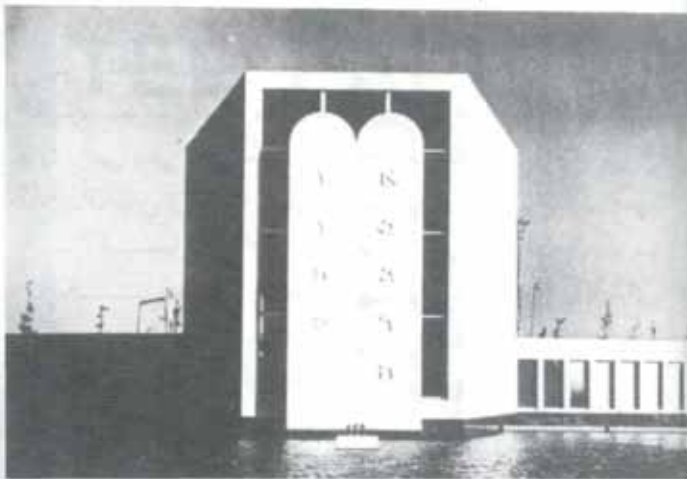
امروزه اگر کنیسه‌های بزرگ و کوچک دیگر را در برزیل و آرژانتین و کانادا و دیگر کشورهای قاره آمریکا کنار بگذاریم، تنها کنیسه‌های آمریکا (ایالات متحده) به تنهایی از نظر تعداد، بعد از اسرائیل قرار دارند و عظمت پاره ای از کنیسه‌ها از نظر بنا و تشکیلات اداری در این سرزمین چنانست که در تمامی دنیا و در طول تاریخ یهود مانند ندارند.



کنیسه مدرن «بت شالم» در بنسولواتیا

جز بقیه‌ها و لباسهای کهنه نداشتند و تنها سرمایه شان نوراهانی بود که از هلند به همراه آورده بودند. این مهاجرت تاریخی در سال ۱۶۵۴ روی داد و بدنبال آن یهودیان دیگر وارد این قاره شدند. دیری نگذشت که نخستین کنیسه نیویورک در خیابان ویلیام جنوبی افتتاح و بنام «شعربیت اسرائیل» خوانده شد. این کنیسه دارای حمام و کشتارگاه هم بود و در آنجا از تنگدستان و بیماران نگه داری میشد. بزودی پنج کنیسه دیگر که جملگی در ساحل شرقی آمریکا از رود آیلاند تا جورجیا قرار داشتند افتتاح گردید. در این کنیسه‌ها آنچه مطرح نبود شکوه و جلال بنا بود و آنچه مهم بود جمع یهودی بود زیر یک سقف و در پناه کتاب مقدس.

گروهی از مهاجران یهودی در مستعمرات اسپانیا و پرتغال، در مکزیکو و آمریکای جنوبی و جزائر کارائیب، اقامت گزیدند و نخستین کنیسه بزرگی که در این اقلیم بوجود آمد و هنوز هم مورد استفاده است در اوائل قرن هجدهم در جزیره «کورا کائو» ساخته شد و نام آنرا میکوه اسرائیل «امید اسرائیل» گذاشتند.



کنیسه بین المللی در فرودگاه کندي

این کنیسه بزرگ در محل پرآمد و رفت شهر بنا شد. کنیسه برای مهاجران یهودی نخستین به آمریکا اهمیت بیشتر و عمیق تر داشت چرا که گروههای کوچکی که پای به دنیای تازه و ناشناخته می گذاشتند سخت به کانونی نیاز داشتند که از پاشیده شدن وحدت اجتماعی آنها جلو گیرد و این کانون جانی نبود جز کنیسه که در مقابل یهودیان آمریکا بخصوص از آنجهت که اغلب آنان را مارونها تشکیل میدادند نقشی بحث ناپذیر ایفا کرد. نخست یهودیان سفارادی و یک قرن پس از آن یهودیان اشکنازی راه به این دیار گشودند و درخت کنیسه‌ها را در این سرزمین نو بارورتر و بارورتر کردند. بعد با نهضت های مذهبی که پدید آمد و ما در نوشتاری دیگر از آن سخن گفته ایم کنیسه‌هایی وابسته به این جنبشها خلق شد اما هیچگاه با پیدایش این نهضتها و کنیسه‌هایشان یهودی به یهودی پشت نکرد و اینک همه آنها از طریق کنگره ها و فدراسیونها و اجتماعات دیگر که

اسرائیل، نقطه بازگشت

و در عصر ما، دو هزار و پانصد سال پس از انهدام معبد اول، و پس از قرن‌ها سرگشتگی و سرگردانی در تمامی پهنهٔ پهناور گیتی، کنیساها به دامن مادر خود، اسرائیل باز میگردند. در اسرائیل امروز، بیش از هفتاد ملیت مختلف یهودی سکنی دارند و هر ملیتی، عموماً کنیسای خاص خود را، لااقل تا یکی دو نسل پس از مهاجرت حفظ می‌کند. ما در این نسل شاهد کامل شدن یک دایره ایم. دایره ای که از سرزمین اجدادی آغاز شد و پس از چرخش پندور دنیا به همان نقطه بازگشت. سخن از کنیساهای اسرائیل بخش دیگر لازم دارد. آنگاه که روم بر کشور یهودا چیره شد و «کالیگولا» امپراتور روم خواست تا یهودیان اورا بجای خدا بپرستند، فرزندان اسرائیل کنیسا را بدرون غارها بردند و با اینکه مجازات بازتوئسی و تعلیم تورا در این زمان مرگ بود هراس بدل راه ندادند. یکی از یهودیان نزدیک غار پاس میداد تا کسانی درون غار تورا را بشویند و بخوانند و خدایرا نیایش کنند. تومار معروف بحرالمیت که پس از استقلال اسرائیل کشف شد اینک در موزه ای جداگانه و خاص نگهداری میشود که پائین تر از سطح زمین ساخته شده بنحویکه در صورت حملهٔ هوائی از خطر انهدام مصون بماند. از آنروز تا به امروز که قرن‌ها سپری شده کنیسا داستانی بس شورا انگیز را پشت سر گذاشته است. آنچه در این داستان بیش از هر چیز دیگر شگفت آورتر و نکان دهنده تر است نقش کنیسا در دوام و بقای قوم یهود است. در یک کنیسا ممکنست «دارشان» تورا را ترجمه و تفسیر کند و در کنیسای دیگر راب راجع به مسائل روز سخن براند. در یک کنیسا ممکنست زنان و دختران در بالکن مخصوص بنشینند و در کنیسای دیگر زنان و مردان کنار هم. یک کنیسا ممکنست بر دوازده ستون بر پا شده باشد و کنیسای دیگر بر ستونهای کمتر یا بیشتر. یک کنیسا ممکنست مدور ساخته شده باشد یا چهار گوش، یا پنجره رنگین داشته باشد و یا بدون پنجره، بلند گو و میکروفن داشته باشد یا نداشته باشد. عظیم باشد یا ساده و کوچک، سقفی خیره کننده و «اکوستیک» داشته باشد و یا زیر آسمان آبی خدا باشد، از سنگ بنا شده باشد و یا از گِله های گلین، ساختمانی پر جلال باشد و یا چون چادری که بهمراه نیروی نظامی اسرائیل در جبهه است در تحرک، هفتاد تورا داشته باشد یا هفت تورا و یا دو تورا، در دل غار باشد، در زیر زمین باشد و یا در بالاخانه یک مغازه، هر شکل که داشته باشد و بهر نحو که اداره شود دارای یک هدف است: بقای یهودیت.



در آغاز نوزادی اسرائیل ربای بزرگ به همراه چند افسر برای ناسیس کنیسای نظامی در بنه کوبا تورا حمل می‌کنند



یک کنیسا در زیر آسمان آبی خدا، هنگام جنگ کره



روز کیور در کسا



روپال مد ROYAL MODE



نماینده رسمی
شیک ترین کت و شلوار دنیا
TED LAPIDUS

دوخت فرانسه و ایتالیا
و کفش های ایتالیائی
ROSSINI

نشانی در داون تاون

۸۳۱ خیابان لوس آنجلس
تلفن ۹۹۰۷-۶۲۳ (۲۱۳)

از حراج سالانه ما استفاده فرمائید

بامدیریت موسی آقائی

1950 at the personal invitation of President Harry Truman, he continued to publish KAVIAN in Iran.

After the fall of Mossadegh in 1952, Mr. Hamedani's personal friendship and unwavering support of the nationalistic policies of Dr. Mossadegh landed him in jail and his publishing house was set on fire. Soon his influential friends who held him in high esteem, managed to gain his freedom and he was exiled to Italy. There he began to write and translate into Persian, many books in the fields of sociology and child psychology which later became standard textbooks in Iran.

Throughout his life, Mr. Hamedani has been a strong supporter of Israel and has never forgotten his Jewish heritage. His contributions to Persian literature continue even today as he lives and still writes in Los Angeles. He is currently writing his memoirs which includes a chapter on the life of Mr. Haim, a controversial Iranian Jew who was a political activist and played a crucial role in the history of Iranian Jewry during the turbulent years immediately before and after Reza Shah's reign began in Iran.

This article is a condensed version of the life of Mr. Haim who is virtually unknown to the younger

generation of Iranian Jews. Through his personal recollection of the times, Mr. Hamedani sets straight the record of the life and eventual murder of Mr. Haim in Reza Shah's prison.

The Persian language version of this narrative has already appeared in SHOFAR and we print this English translation here so that our younger generation would become familiar with at least one Iranian Jew who fearlessly served his people and his country, and who eventually paid the ultimate price for his bravery and his ideals.

پرسایز پرینتینگ



PRECISE PRINTING

آدرس: ۸۸۸۳ وست پیکو بلوارد

(بین دوهینی و رابرتسون)

شماره تلفن: ۸۸۸۳-۸۵۸ (۲۱۳) و ۸۸۸۴-۸۵۸ (۲۱۳)

The house had three or four rooms. The sitting room was covered by a mat. The rooms were nearly empty of furnishings and whatever laid about, were old and decrepit. It seemed as if I was visiting the "House of Death" and Haim's family were no more than corpses walking the halls.

One sister was cleaning the rooms and another was busy cooking in the kitchen. Dolat Khanom introduced me to her sisters. Both sisters kissed me as tears began to fall from their protruding cheekbones onto their shrunken faces. I had no words of solace to offer them as my own heart was beginning to explode with grief and I had become totally speechless.

Haim's father, Yahazghel, was sitting cross legged on the floor of the sitting room in front of a small table reading the Torah. As I approached him, he got up and walked towards me like a statue and looked at me with his mournful eyes. He kissed my cheeks and said:

"See what these treacherous people have done to me?"

I told him of the tears my father had shed the day he heard of Haim's death. I spoke about Haim's good name and his unsurpassed influence on the young intellectuals and the learned among our people. I said all I could to give him some comfort and to relieve, however momentarily, the sadness in his eyes and to heal, however fleeting, the scars on his heart.

What added to the aching in my heart was the poverty and the destitution surrounding me. I learned later that Haim did not have any money and that his family was being supported by some of his loyal and faithful friends. I asked myself "where are those fools who accuse Haim of having been a spy. What kind of a spy would die so poor that his family would have to live so frugally."

My brain is full of sad and tragic scenes, but none compares to those taking place that day in that lifeless house.

HAIM'S LEGACY TO ME

The next time I went to visit

Haim's father, he said:

".. I know you speak English and French fluently. Haim has left a trunk full of books. I can neither use them nor anybody will buy them from me so you can have any of the books that you want. Haim would want you to have them. He liked you and your family very much..."

He then took me to a corner of a small adjacent room and pointed to a trunk. He opened the door of the trunk. It was full of Persian and foreign language books. I surveyed the English and French books closely. They were mostly books on philosophy or novels of renowned world authors who were not known in Iran. Three French language books interested me, one by Shopenhower, the German philosopher, a novel by Destoyevsky and a book on psychology.

Sixty years later, when I review my life, I must admit that I owe my successes in the world of literature to the legacy of these three books left me by Mr. Haim. The Shopenhower book, although brief and technical in nature, so captivated me that I translated it into Persian under the title "THE PHILOSOPHY OF LOVE" when I was only 18 and it became a best seller. Mr. Ramezani who published this book, encouraged me to do more and next I translated the second book left me by Mr. Haim under the title "PERSONAL MAGNETISM". Eventually I translated the third book also and they were both published and became best sellers.

I must say that had it not been for the popularity of these three books, I would never have pursued a career in literature and publishing. The study of the remainder of Mr. Haim's books made me an evermore disciple of his and strengthened my belief in the depth of Haim's knowledge in the fields of philosophy and literature.

Regrettably, we did not then appreciate his ideals and his ways. So let us now become aware of his accomplishments and his sacrifices.

And may he rest in eternal peace.

• • •

ABOUT MOSHFEGH HAMEDANI

The name of Moshfegh Hamedani is familiar to all Iranians who have lived during the reign of the Pahlavi Dynasty in Iran. He is the most prolific and the foremost Iranian Jewish writer, publisher, newspaper editor and reporter of his times. In addition, he has translated the classical works of such renown authors as Leo Tolstoy, Destoyevsky, Emile Ludwig and many others into Persian.

Moshfegh Hamedani was born in 1913 in Hamedan and after finishing his elementary studies at the Alliance school and the Pahlavi high school in Hamedan, he went to Tehran and studied philosophy and education. Having become proficient in English and French languages, at age 20, he began to teach these languages at the most advanced high school in Tehran, the Darolfonoun.

Early in life, he began his reporting career in some of the most prominent publications of the time alongside such distinguished Iranian writers — Ali Dashti, Saeed Nafisi, Dr. Shafagh Sooratgar, Rashid Yasemi and others. Meanwhile he served as the official French translator of the Foreign Ministry of Iran.

When Dr. Abdolrahman Faramarzi began to publish the influential Keyhan daily newspaper, Mr. Hamedani became its first Editor in Chief and his political articles and commentaries contributed a great deal to the eventual success of this newspaper.

At the age of 27, he was named as the Chief of the Pars News Agency, the official news agency of the Imperial Government of Iran. His analysis of the political events in Iran and the world was broadcast daily from Radio Tehran in a manner unprecedented in those times.

Soon Mr. Hamedani published his own magazine, KAVIAN, which was a strong supporter of the most revered and nationalistic politician of modern Iran, Dr. Mohammad Mossadegh. Even while lecturing in the United States for six months in

martyr. He would speak of the love of Hazrate Ali for freedom and remind his Muslim countrymen of the human rights of others.

THE COMMOTION AT THE EZRA JACOB SYNAGOGUE AND HAIM'S FIRST ARREST

The campaign for the election to the sixth session of the Iranian Parliament between Haim and Dr. Lohman took a nasty turn and during the course of the campaign, the first signs of the plots against Haim by the Chief of Police, Mr. Dargahei, became evident.

Mr. Banayan states that Haim was scheduled to speak at the EZRA JACOB SYNAGOGUE, the largest synagogue in Tehran. A large crowd had gathered around the place. The synagogue was only about fifty feet away from our home. There were a few policemen around to supposedly keep the peace. As soon as Haim arrived the crowd became excited but as soon as Haim headed for the podium, some people attacked the audience and the police entered the synagogue and arrested Haim. He was kept in prison for the duration of the campaign and as a result, Dr. Lohman easily won the election.

THE HERO WHO WOULD NOT BE EASILY DEFEATED

When Haim was released from prison he did not sit still. He continued his struggle and defended himself in his newspaper and called the spy charges against himself as a fabrication and baseless. But this courageous Jewish leader who had been stabbed in the back, had to fight on many fronts and his situation was so critical that escape was not easily feasible. His own people either stood in the sidelines or were against him and they continued to level baseless charges against him. Colonel Dargahei who according to Mirza Abdollah Khan Mostofi, was known as "Mohammad the knife" in his youth, was by now the Chief of Security and had already arranged the murders of people such as

Eshghi, Modaress, Farokh Yazdi, Sardar Asaad and numerous others and looking for an excuse to take his revenge for the Tizabgar incident. By now, Haim's friend, Colonel Pouladin, had also been caught in the net.

THE DISCOVERY OF THE SECRET COMMITTEE

Soon after Haim's release from prison, the newspapers reported the creation of a secret committee by Colonel Pouladin, a former commander of the unit guarding Reza Shah, and other military officers for the overthrow of Reza Shah's regime. Pouladin was executed and the other officers drew long term prison sentences. Dargahei who had obtained the files of the secret committee, took advantage of the situation and Haim's friendship with Modaress and Colonel Pouladin and once again arrested Haim and put him in jail.

SIX YEARS OF SOLITARY CONFINEMENT

Haim spent the next six years in the dreaded Ghasre prison and all during this time not a single word about the charges against him or the results of his interrogations or his defense appeared in the newspapers. Only rumors continued to spread in the Jewish community. My brother, Ebrahim Moshfegh, who used to take food for him to the prison tells the story that he was only able to see him once or twice but that Haim's spirits were high and that he spent his time reading materials that were censored. However, he was treated badly by his fellow inmates and he constantly asked that his family, particularly his old father, be assured that he was well and that he would soon be freed from prison.

HAIM'S EXECUTION IN PRISON

On the early morning hours of December 15, 1931, Haim was executed by a firing squad and his bullet riddled body was turned over to his grief stricken family.

During my military service, I accidentally ran into the officer in charge of Haim's execution and somehow we began to talk about him. The officer told me that Haim bravely faced his firing squad and when he was asked about his last wish, he only requested that his face not be stuck by any bullets. This last wish was granted.

That day the Etelaat daily newspaper published a short announcement stating that: "Early this morning, Mr. Haim who represented the Jewish community in the fifth session of the parliament, was executed by a firing squad in the Ghasre prison."

MY VISIT TO HAIM'S FAMILY AFTER HIS EXECUTION

A few months after Haim's execution, I arrived in Tehran to continue my higher education. From the moment I sat in the car to go to Tehran, every time I started to think about my last visit with Haim and his family, my heart would begin to pound in my chest. His father's proud words about Haim and his bright future kept on ringing in my ears. I kept on wondering about the fickleness of fate which could, one day, take a person to the heights of popularity and bring him down to the depths of despair the next.

The day after arriving in Tehran, with a heavy heart and knees shaking from the thoughts of painful scenes and tragic events resembling some God awful nightmares, I went to visit Haim's family to pay my respects. I approached his house in the Allaie (Sadi) street which was not yet paved, and rang the bell on the door of the old house. Immediately a woman dressed from head to foot in black opened the door, took me in her arms and began to cry a rainstorm of tears. She could not speak and her whole body was shaking like a leaf. She was Dolat Khanom, Haim's eldest sister. The events of the last six years and the execution of her only brother had turned her into an old woman with gray hairs and a wrinkled face.

It is best to hear the rest of the story from the pen of Ebrahim Khajehouri:

"... One day I was sitting in the office of Chief of police and suddenly Mr. Haim, the Parliamentary representative of the Jews, burst into the room with another man, lifted the man's shirt and pointed to his back saying "please, see how the members of the police department treat innocent people?" Dargehei promised him that he would investigate the matter. Since Haim was not satisfied with the results of the investigation, he sent copies of the photographs to the League of Nations and subsequently, the League severely criticized the Iranian government. Since Reza Khan had just been installed as the Shah and wanted to make a good impression on the world community, he severely admonished Dargahei and this made him more angry at Haim.

THE BEGINNING OF A PLOT AGAINST HAIM

Haim's effective speeches in the parliament in the defense of the human rights of his constituents, and his friendship with Modarress angered the authorities and this caused them to create an incriminating file for Haim in the police department. Also, since Dr. Loghman and his followers had failed to defeat Haim in the Parliamentary elections, they reverted to playing a very dangerous game in that, in a secret meeting, they decided to label Haim a spy of the British and began a smear campaign in the newspapers and with the security authorities. They also wrote a letter to the World Zionist Organization and officially named him an anti-Jewish spy of the British and an anti-Zionist.

The late Dr. Habib Levy, who according to his book, "THE HISTORY OF JEWS IN IRAN", was himself an opponent of Haim, write the following in the defense of the same popular ideas that Haim was fighting:

"... After centuries of experience, The Jews of the world had learned

that the whole of Jewry would be blamed for any bad or even controversial act that a single Jew commits. It was clear to the Zionist sympathizers in Iran that placing the fate of Zionism, or in other word, the fate of the Iranian Jewry, in the hands of Mr. Haim, would certainly create a great deal of trouble for them..."

It is surprising that the label of a spy and a traitor would be pinned onto a man who was destined to be the leader and the protector of the rights of Jews of not only Iran, but of the whole of Middle East and with their own hands, they would cause his downfall.

If we review all the charges that have been leveled against Haim, and unfortunately some of them have come from his opponents within the Jewish community, we will see how childish, unfounded and vengeful they are and that they were woven for the sole purpose of destroying him. It is indeed shameful that when a young Jew adopts a clever and nonviolent policy to save his people from a society in which they are labeled as "JOHOOD" and "DEFILED", some who have been used to a life of misery, rise out of fear and shortsightedness to oppose him mercilessly and blindly. It is interesting to note that all the charges brought against Haim by his own people were contradictory and wild. For example, while they were accusing him of being a British spy, he was also accused of being an American agent because of his support for the American oil company, Sinclair, and his opposition to Standard Oil.

The vengeful and disturbing letter which was written to the World Zionist Organization in London and the British Embassy in Tehran, was more than ten pages long and was signed by someone named "Mashieh" who supposedly was the Deputy Chief of the organization, this is a shameful document excerpts of which has appeared in the pages of the Shofar of New York (#104) and I recommend that it be studied carefully. In this letter Haim is called

a "Muslim", a "Christian", and "...A man who is ready to sacrifice the whole of the Iranian Jewry for his personal benefits..." He is accused of founding a committee called "THE VOICE OF ISLAM" and of forcing young intellectuals to hunt and cause trouble for the other Jews-accusations that could not have been ineffective in the final demise of this courageous fighter.

A REPUDIATION OF THE ADVERSE EFFECTS OF HAIM'S ACTIONS ON THE JEWISH COMMUNITY OF IRAN

In "THE HISTORY OF JEWS IN IRAN", Mr. Levy writes:

".. During centuries of living in Iran, the Jews never participated in politics and by gentle and abiding policies and submission to the orders of the authorities, always managed to somehow survive. Everytime they showed the slightest reaction for the preservation of their human rights, their circumstances became more dangerous and Haim's actions might similarly endanger the lot of the Iranian Jewish community..."

This is a sign of meekness and submission to whatever suffering, bondage and aggression that might be inflicted upon a people. But Haim's policies and actions as a courageous leader were so wise and logical that there is no doubt in that they could only improve matters. Haim's efforts in bringing the Jews closer to their other countrymen were so effective that rarely in the history of the country, Jews were looked upon with more respect than during Haim's time. In his newspaper articles, Haim would write movingly and defend the human rights of Iranian Jews while expounding the virtues of Islam. He would become friends with Modarress but would not join his opposition faction. He would write fiery articles about Palestine as a homeland for Jews and shortly thereafter would drape his magazine "HAIM" in black borders during the holy month of Moharam to mourn the death of Hussein, the Shiite

Tehran, he began to take the necessary steps to force the authorities to clean up the Jewish ghetto in Tehran.

The clean up of the slaughterhouse was also one of his major accomplishments. My learned friend, Mr. Jahangir Banayan, who was a witness to this event writes:

"... At that time most of the budget for social services such as schools, bath houses, the cemetery etc.. was provided from the revenues of the slaughterhouse and butchers would charge their customers more than the tax that they were paying for these purposes, and the people were forced to accept this because of the monopoly that the butchers enjoyed. To put an end to this, Haim called upon his followers to become butchers and for the first time in the history of the ghetto, clean and sanitary butcher shops with gleaming white tiles appeared and the butchers even started to wear white jackets and ties in their shops ..."

Haim openly encouraged young Jews to defend their rights and resist all attempts at the degradation of their honor. He would say:

"... You have civil right and should not be afraid. Defend yourself and let me be answerable to the police..."

Whenever a Jew was arrested, Haim would immediately go to his defense and he was always successful.

This created some myths about him. Some would say that the British are behind him, others would call him a spy for the Americans, he was even accused of being part of the upper echelon of the government.

Nevertheless, his constructive efforts on behalf of his community and his writings and speeches were so effective that in the Bazar and in the streets, kind and respectful slogans about him began to appear and I remember one of them well:

**HAIM HAIM DODY HAIM
YOUSEF MELEKH
BE MISRAIM.**

**MAJOR ACCOMPLISHMENT
IN THE PARLIAMENT**

In the elections for the fifth session of the Parliament, despite the obstructionist tactics of his tough opponent, Dr. Loghman, Haim was elected as the representative of the Jews with more than 80% majority of the votes and in July 1923, he took his seat in the Parliament. Without a doubt his election was an honor for the Iranian Jewish community because he was not only a great orator, but since he was quite proficient in Persian, Arabic, English and French, and a great thinker as well, he was very articulate and by making his points with logic instead of rhetoric, he became very influential in the parliament. His penetrating logic and quick grasp of political matters soon brought him to the attention of Modaress who was the most popular member of the Parliament at that time. Although Modaress failed to make Haim a member of the minority faction, nevertheless they became close friends and this eventually led to Haim's downfall and final demise.

Modaress was one of the strong opponents of a military dictatorship and thus was bitterly opposed to the rise of Sardar Sepah Reza Khan. He knew that the fragile democracy which was the result of the Mashrooteh Revolution, was in great danger and near collapse. After gaining power, Reza Khan exiled Modaress to Kashmar and then sanctioned his murder. At dusk during the month of Ramadan, a killer by the name of Abass Six Fingers murdered Modaress.

MODARESS'S ADMIRATION FOR MR. HAIM

My brother recalls that Haim was a favorite of Modaress and although Haim had not accepted membership in the minority faction of the parliament and had voted for the termination of the Gajar Dynasty and the installation of Reza Khan as the Shah, still Modaress was so taken with Haim's intellect that he took pride in his friendship with Haim. Once when my brother and Haim

were visiting Modaress, he was sitting in a small room, on a straw mat leaning on a bundle made of his beddings wrapped in an old bedspread. He was engaged in conversation with a group of people made up of ordinary citizens as well as some high government officials. As soon as Haim arrived, Modaress sat him alongside himself and offered him tea.

Of their mutual admiration, Ebrahim Khajehnoori writes in "THE PLAYERS OF THE GOLDEN AGE":

"... In turn Modaress was also an admirer of Haim's thoughts, ideals and observations and, particularly, his political astuteness..."

It is regrettable that Haim paid a heavy price for this relationship.

THE STORY OF MAYER TIZABGARA

It is as if a tragic fate always prepared the way from all directions for the success of the plans of Haim's opponents. Because from one side, his friendship with Modaress had muddled Reza Shah's opinion of him and from another side, Reza Shah's advisors and hangers-on such as Mr. Dargahie, the Chief of police, who would unjustly accuse the innocent in order to curry favor with him, would inflate the significance of this friendship way out of proportion to reality.

In the midst of all this, an event took place which significantly enhanced the bitterness of Haim's opponents against him. It seems that an innocent Jew by the name of Meyer Tizabgar was arrested on charges of possession of stolen property and was severely tortured by the detectives. Mr. Banayan who was a witness to this event writes:

"... Tizabgar was taken to prison and placed in solitary confinement. He was put on the rack and whipped so hard that his back was bloodied raw and after it was determined that he was innocent, he was released from prison. Haim who had become extremely angry at this incident, took some pictures of Tizabgar's back and took them to the Chief of police..."

appointed the Chief of Customs for the province of Kurdistan despite being a Jew. When the greedy Khans of Kurdistan decided to take advantage of the wartime situation (World War I in Europe) and hoard wheat, Haim ordered the hidden wheat silos opened and their contents distributed thus saving the people from famine. Unfortunately, the religious leaders who owned the land rose against him and spread the rumor that "the Jew is sending our wheat to Palestine", and since Haim was acting alone, he had no choice but to resign his office and leave Kurdistan.

Because of the war, the British had occupied most of Iran and so Haim was able to find employment first as a translator and then as a consultant, and began his service at Ghazvin. It was there that he met and became a close friend of Colonel Pouladin, the head of the Gendarmes and Mr. Sarkeshkzadeh, the mayor of Ghazvin. Later his friendship with Colonel Pouladin was used as an excuse for bringing treason charges against him. From Ghazvin, he next went to Zanjan and then to Tabriz where due to harshness of the British authorities, he resigned his post and went to Tehran.

HAIM IN TEHRAN

In those days the Jews of Iran particularly Tehran were living under miserable conditions and the torture, denigration and murder of Jews was prevalent throughout the country. In Azerbaijan, Ismael Seymatghoo had murdered quite a number of Jews and looted their homes and businesses. In Shiraz, Jews were forced to wear "Jew tags" on their clothes. In Tehran a conspiracy was brewing for murder and looting in the Jewish quarters on the excuse that a Jew had insulted the donkey belonging to Sheikh Abdolnabi. It was during such a dark period and under such fearful and murderous circumstances that Mr. Haim rose to the rescue of his fellow Jews. Although some weaklings unjustly state that had the wings of this high flying eagle not

been clipped in time, the whole of Iranian Jewry would have been destroyed, it is clear that the manner that he chose to defend the Jews of Iran was designed for nothing other than their rescue from a life of misery and trepidation. Undoubtedly Haim should be considered as a just revolutionary who like Gandhi and Martin Luther King knew that prejudice, suffering and distress were rampant among his people and tried to lessen them at the ultimate cost of his life.

THE SUMMONING OF MY BROTHER TO TEHRAN

After the arrival of Haim's family in Tehran, his father wrote an exhilarating letter to my father about Samuel's successes and his popularity among the Jews of Tehran and in it he requested that, if possible, my older brother, Mirza Ebrahim, be sent to Tehran. Yahaszghel Haim had written that although Samuel had a great many followers and friends, he was in need of a trusted assistant. At that time Ebrahim Moshfegh was only fifteen years old and had just started to work with my father in his export-import business at the Serayeh Amir in Hamedan. Although the loss of my brother's services would have been costly to the business and his absence would have caused my family personal anguish, my father, because of the respect and friendship he felt for the Haim's family, agreed and immediately sent Ebrahim to Tehran to work with Samuel as his assistant.

With all my youthful enthusiasm, I used to carefully study every page of the newsletter "HAIM" which was written partly in Persian and partly in Hebrew and which described, in detail, the ideas and the ideals of Mr. Haim. I would revere his courage and bravado in the defense of Jewish causes and enjoy his penmanship and the logic of his writings. In his inspiring and encouraging articles, Haim was trying, for the first time in Iran, to breath life into the tired and despondent souls of his fellow Jews

and to plant into their minds the fact that their fate is not just misery, suffering and subjugation.

Mr. Haim whose opponents would decry him as an anti-Zionist, was in fact a strong supporter of the establishment of the State of Israel. And when the League of Nations (the predecessor of the United Nations) approved the limited migration of Jews to Palestine, this valiant Jew was so excited that he wrote in his newsletter:

"... We must celebrate this day and cry from happiness and embark on a journey to Jerusalem on bare feet ..."

Haim was in contact with all Zionist organizations in the world and in 1914 became a member of the German Zionist movement and was in constant correspondence with it.

My brother's letters from Tehran would become more exciting each day. He would write that when, with his rhythmic voice, Mr. Haim would read the weekly segments of the Torah in the synagogue, and through his interpretation of the holy words would invite the people to bravely resist the injustices and the unjustness of the times, people would be transfixed and a fire would rise up in the belly of the young and the intellectuals among them. The timid would condemn him and the bold would instantly become his disciples.

SOME OF HAIM'S ACCOMPLISHMENTS

When a hooligan named Seid Mohammad Taher rose against the Jews of Shiraz and began a systematic looting of their homes and stores, Haim wrote a blistering letter to the Speaker of the Parliament and Modaress who was the Deputy Speaker, answered him back and this letter was very effective in ending the crisis in Shiraz.

Haim was always of the opinion that the Jewish ghetto was the Achilles Heel of the Jewish community and that the acceptance of life under the unsanitary and depraved conditions of the ghetto, was the result of their own passivity. Accordingly, as soon as he arrived in

By: Moshfegh Hamedani
Translated by: Ebrahim Victory

MR. HAIM: NEITHER A SPY NOR A TRAITOR

He was a lionhearted religious thinker who gave his life for his principals. And his ideals were a dignified life for Iranian Jewry and freedom from oppression and persecution.

The life of the great statesman who, in the history of the modern Iranian Jewry, is known as Samuel Haim, Samuel Yahazghel Haim, Monsieur Haim, Mr. Haim and, even in a few places, as Tovarish Haim, is worthy of a great deal of research and examination. And it is regrettable that with the passing of time, some aspects of his life have remained unexplored and some of the unjust accusations that were leveled against him, have crossed the realm of folklore into the world of reality.

The bitter story of the life of Mr. Haim is much like that of Dryfus because of the clamor that it created and which persists, even sixty years after his execution, in the Iranian Jewish community. An uproar that divided the Iranian Jewish community into two groups, those who believed him innocent and those who, through the vicious propaganda of the time, think him a traitor. Although a few independent and intellectual Iranian historians and writers have tried to exonerate this long dead innocent Jew, and some like Professor Amnon Netser, the distinguished historian of the Hebrew University, have somewhat succeeded in doing so by providing documented proof, I am of the opinion that the examination of Mr. Haim's life and principles and his ideals for the Iranian Jewry are still incipient and bear further study.

THE RELATIONSHIP BETWEEN MY FAMILY AND THE FAMILY OF YAHAZGHEL HAIM

Before moving to Hamedan, my father was a businessman in Kermanshah and during his stay there, he spent all his time as a boarder at the home of Yahazghel Haim, Mr. Haim's father. Since by all accounts, my father was an ethical and righteous man, his relationship with the Haim family, which consisted of three sister and an only son named Samuel, was cordial and loving and remained so throughout the years. Accordingly, it is not surprising that after my father moved to Hamedan, his relationship with the Haim family continued to grow through the exchange of letters between him and Mr. Haim and his father.

When Mr. Haim became famous in Iran and his election to the Iranian Parliament was assured, he and his family stopped in Hamedan on their way from Kermanshah to Tehran and were our guests for two weeks. I was only ten or eleven years old then but the memories of their visit is passing through my mind at this instant like a motion picture. There were no automobiles at that time and they came to our home riding in a four horse carriage. Express mail was carried by a carriage drawn by four strong horses which were



changed every few kilometers in special depots called "CHAPAR KHANEH" and sometimes these carriages carried passengers as well as the mail.

We lived in a house in the Muslim section of Hamedan called "GONBAD ALAVIAN" and their visit created quite a commotion in our neighborhood. All our neighbors were gathered around our house gazing at our guests with amazement. For myself and my brothers and sisters who had not seen anything in the streets except donkeys, horses and cows, a four horse drawn carriage was quite a novelty. The proud faces of Mr. Haim's parents, three sisters and an only brother-in-law named Mousa Khan, is an unforgettable sight for me still. For two weeks, the talk around our house was about the high caliber of Mr. Haim's knowledge, ability, humanity and personal attributes. His father who always wore a black fur hat, was particularly proud of his son and constantly spoke of his successes with a gleam that never left his eyes.

HAIM BEFORE LEAVING FOR TEHRAN

Samuel Haim was always among the brightest student of the Alliance School in Kermanshah. There, he learned English and French and after graduation, was employed by the Customs office at Kermanshah. Because of his abilities, he was soon

فرام ایتالی

FROM ITALY
نامی بایش از ۲۰ سال اطمینان



شیک ترین مبلمان از ایتالیا

صدها نوع مبلمان، کلیه لوازم اطاق خواب، انواع میز و صندلی ناهارخوری، بوفه مدرن و استیل واردکننده مستقیم میل های استیل و مدرن از معروفترین و سرشناس ترین کارخانه های ایتالیا سفارشات شما از روی کاتالوگهایی که نظیر آنها را درجای دیگر نخواهید یافت، پذیرفته می شود



FROM ITALY

615 N. Western Ave.
Los Angeles, CA 90004
(213) 466-6911

ازنمایشگاه عظیم ما دیدن کنید و
بهترین هارا ارزانتر بخرید

وقت تلف نکنید، آنچه می خواهید در «فرام ایتالی» خواهید یافت

LAW OFFICES OF
KOOROSH BANAYAN



دفتر حقوقی

کوروش بنایان

وکیل رسمی دادگستری آمریکا

دکترای حقوق از آمریکا

فوق تخصص حقوق بین المللی از انگلستان

امور ملکی ، تجاری (تاسیس شرکت ها ، تهیه و تنظیم ،
اساسنامه و قراردادها) ، دعاوی داخلی و بین المللی

تصادفات و صدمات بدنی

(213) 629-0200

315 West 9th Street, Suite 701, Los Angeles, CA 90015 داپ تون

Design: Saad Sladat

SHOFAR
IRANIAN JEWISH FEDERATION
6505 Wilshire Blvd., Suite 811
Los Angeles, CA 90048

ADDRESS CORRECTION
REQUESTED:

NON-PROFIT ORG.
U.S. POSTAGE
PAID
BEVERLY HILLS, CA
PERMIT NO. 236